
تشیع چیست؟
و
شیعه کیست؟

بسم الله الرحمن الرحیم

تشیع چیست و شیعه کیست ؟

نویسنده:

محسن حجت

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تشیّع چیست؟ وشیعه کیست؟

مشخصات کتاب

نویسنده : سید محسن حجت

ناشر : سید محسن حجت

عَنْ علی علیه قال

(قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: النجوم امان لاهل السّماء فاذا ذهبت النجوم، ذهب اهل السماء؛ واهل بیتی امان لاهل الارض، فاذا ذهب اهل بیتی، ذهب اهل الارض)

(ذخائر العقبی، ص ۱۷)

علی علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که آن حضرت فرمود: ستارگان، امان هستند برای اهل آسمان و وقتی ستاره ای نباشد، اهل آسمان هم از بین می روند. واهل بیت من امان هستند برای اهل زمین و ساکنان آن، پس زمانی که از اهل بیت من، کسی در روی زمین نباشد، ساکنان زمین نیز نابود خواهند شد)).

پشگفتار

(... فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اءَحْسَنَهُ...).(۱)

((پس بندگان مرا بشارت ده همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند)).

هر مکتبی که در میان جوامع انسانی به وجود آمده و رشد کرده است همیشه به یک منوال باقی نمانده بلکه دارای شاخه ها، دسته ها و شعبه های مختلف شده است و از این جهت فرقی بین مکاتب هنری، اقتصادی، سیاسی، دینی و مذهبی وجود ندارد؛ چنانچه صحیح بودن یا باطل بودن مکتب نیز دخالتی در این قضیه نداشته و نخواهد داشت.

دین مقدس اسلام هم که خود مکتبی الهی و دینی است از این قاعده مستثنی نبوده بلکه دارای فرقه هاودسته های مختلف می باشد و در طول هزارو چهار صد سال واندی که از عمرش می گذرد، تحولات زیادی را به خود دیده است.

این پیدایش فرقه ها تنها در بعد فقهی نبوده بلکه در ابعاد مختلف اعتقادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و غیر آن کاملاً مشهود است؛ مثلاً مسلمانان از نظر مشرب

کلامی به دو مکتب ((اشاعره و عدلیه)) تقسیم و سپس عدلیه به ((معتزله و شیعه)) تقسیم می شوند. و از بُعد فقهی، دارای مکاتب و منشهای مختلفی هستند. و به تعبیر دیگر: اسلام در درجه اول به دو دسته بزرگ که مکتب ((تشیّع و تسنّن)) باشد منقسم شده و بعد هر کدام از این دو مکتب دارای تقسیمات و فرقه هایی هستند. در عصر حاضر، اهل تسنّن به چهار فرقه حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی و شیعیان نیز به امامیه، زیدیه و اسماعیلیه تقسیم شده اند.

این در حالی است که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله فقط یک روش و یک اندیشه را برای مردم آورد و مسلمانان نیز مأ مور شدند تا مطابق مشی رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مشی کنند. و راهی غیر از راه او نروند؛ چنانچه خدای متعال هم ما را به همین مطلب امر می کند.

(... مَآ ءَاتَلکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَلکُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ...).(۲)

((هرچه رسول برای شما از جانب خداوند آورده بگیرید (و اجرا کنید) و از هر چه او شما را از آن نهی کرده دوری و اجتناب کنید)).

و باز می فرماید: (وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَمِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِى الْأَخِرَهِ مِنَ الْخَسِرِينَ).(۳)

((هر کس غیر از اسلام دین دیگری را برای خویش انتخاب کند، هرگز از او پذیرفته نشده و در آخرت، نیز از زیانکاران محسوب خواهد گردید)).

پس نتیجه می گیریم که همه مذاهب و فرقه ها نمی توانند حق و درست باشند؛ زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آورنده تمام آنها نیست، او فقط یک روش و یک طریقه را از جانب

خداوند آورده است و ما هم مکلّف هستیم طبق همان طریق و روش، مشی کنیم و خلاف آن را انجام ندهیم.

به همین جهت است که پیروان مذاهب مختلف در طول اعصار و قرون، کوشش نموده اند تا ثابت کنند که مذهب آنان همان مذهبی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مبلّغ و مبیّن آن بوده و دیگر مذاهب، اساس و پایه ای ندارند، بلکه باید خط بطلان بر آنها کشیده شود.

یکی از علتهای اساسی و عمده پیدا شدن اختلاف در میان مسلمانان جهان می تواند درست همین مسأ له باشد. و دشمنان قسم خورده اسلام و مسلمانان نیز از همین نقطه ضعف به نفع خود استفاده کرده و در مواقع مناسب ضربه های اساسی و کاری، بر پیکر اسلام وارد نموده اند.

در این میان مسلمانان ناآگاه یا متعصبان کور باطن نیز با ردّ نمودن مذاهب دیگر و اشکال وارد کردن بر آنها و حتی تکفیر پیروان دیگر مذاهب، آتش بیار معرکه شده و خود آگاه یا ناخود آگاه، استکبار جهانی را در رابطه با اهداف شومی که دارند، یاری و کمک نموده اند.

البته اگر به زمانهای قبل و قرون گذشته بر گردیم، می بینیم که آتش نفاق و خونریزی حتی بین آن دسته از مذاهب که تقریباً اصول عقاید و مکتب کلامی واحد دارند هم وجود داشته و چه فتنه ها و برادرکشیها که در اثر این نفاق و اختلاف به وجود آمده است.

شما اگر به کتب تاریخی مراجعه کنید، می بینید که از جنگها و فرقه گرایی ها و تعصبات، چه ها نوشته شده است.

مثلاً از شیخ ابوحاتم حنبلی نقل شده

است که گفته: ((من لم یکن حنبلیاً فلیس بمسلم))؛(۴) ((کسی که حنبلی نباشد مسلمان نیست)).

و شیخ ابوبکر مقری، واعظ جامع بغداد درست در مقابل شیخ ابوحاتم قرار گرفته و حکم به کفر تمام حنبلی ها کرد.(۵)

در کتاب الغیث المسجم فی شرح لامیه العجم آمده است که حنفیه به شافعیه می گفتند: امام شما محمد بن ادریس شافعی جراءت آمدن به دنیا را نداشت، تا امام ما ابوحنیفه در دنیا بود. و شافعیه در جواب می گفتند: این امام شما بود که قبل از آمدن امام ما، فرار را بر قرار ترجیح داده و از این عالم به عالم دیگر رهسپار گردید(۶). لازم به ذکر است که ولادت امام شافعی در سال وفات امام اعظم یعنی ابوحنیفه بوده است.

از مظفر طوسی شافعی نیز نقل شده است که گفته: اگر قدرت داشتم از حنبلی ها جزیه می گرفتم.(۷) و درست عین همین مطلب را ذهبی از محمد بن موسی حنفی نقل می کند که گفته: اگر قدرت داشتم از شافعیها جزیه می گرفتم؛ یعنی با آنان مانند کفّار رفتار می کردم.

بیشترین اتهامات و تکفیرها که از طرف مذاهب دیگر بر مذهب تشیّع وارد شده نیز از همین قبیل است؛ مثلاً ذهبی، در رابطه با ابان بن تغلب که از خواص امام صادق علیه السّلام است می گوید: ((شیعی جلد، لکنّه صدوق فلنا صدقه و علیه بدعته))(۸).

((ابان بن تغلب شیعه ای محکم است، اما او بسیار راستگو می باشد، پس صدق او از ما و بدعتش برای خودش باشد)).

یا مثلاً ابن عدی در رابطه با او می گوید: ((هو من اهل الصدق فی الروایات و ان کان مذهبه

مذهب الشيعه)).(۹)

((او (ابان بن تغلب) اهل صدق و راستی در حدیث و روایت است، اگر چه مذهب او مذهب شیعه است)).

مثل اینکه شیعه بودن عیب و گناه محسوب شده و در عین حال مانع قبول روایت نمی شود.

ابن خلدون پا را فراتر از این حد گذاشته و می گوید: ((و شذّ اهل البیت بمذاهب ابتدعوها وفقه انفردوا به)).(۱۰)

((اهل بیت از دیگر مردم جدا می شوند در مذاهبی که ابتداع کردند و در فقهی که منفرد به آن هستند)).

و با این جمله، دوری از اجتماع مسلمین و بدعت را به اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت می دهد.

ولی کم کم آتش نفاق در میان مذاهب و روشهای فقهی که تقریباً دارای مکتب کلامی و اصول اعتقادی واحد بودند از بین رفت و لذا دیگر حنبلی ها شافعی ها را تکفیر نمی کنند و مالکی ها پیروان امام اعظم را خارج از اسلام نمی دانند، بلکه همه همدیگر را مسلمان دانسته و در یک صف واحد می بینند و با آن همه اختلاف که در فقه و اصول فقه و احیاناً در اصول عقاید دارند، عدول از مذهبی به مذهب دیگر را جایز دانسته، پیروی هر کدام از مذاهب اربعه را درست و صحیح و مبرء ذمّه می دانند.

البته این مطلب تا حدودی خوب و بجاست اما کامل نیست؛ زیرا آنان پس از آنکه دست از مخاصمه و نزاع علیه همدیگر برداشتند، لبه تیز انتقادها و تکفیرها را متوجه پیروان مذهب اهل بیت و شیعیان نمودند و تا به امروز هم ادامه داشته و به قوّت خود باقی است، آنان تمام مذاهب اهل سنت

را حق و مذهب شیعه جعفری را باطل می دانند! در حالی که قبلاً تذکر دادیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فقط یک روش و خط مشی داشت، نه چهار تا یا بیشتر، تا بعد حکم شود که تمام مذاهب صحیح است الاّ یک مذهب.(۱۱)

روی همین لحاظ تصمیم گرفته شد تا این کتاب تحت عنوان ((تشیع چیست؟ و شیعه کیست؟)) نگاشته، چاپ و در دسترس عموم قرار بگیرد تا هم شیعیان بتوانند از عقاید خودشان دفاع کنند و هم برادران اهل تسنّن ما با مطالعه آن متوجه حقیقت و واقعیت تشیّع شده و بدانند که این مکتب به هیچ عنوان خارج از اسلام نبوده، بلکه خود، عین اسلام است.

قابل ذکر است که در این کتاب فقط از شیعه و تشیّع دفاع شده و هیچ گونه اعتراضی نسبت به مذاهب دیگر نگاشته نشده است؛ زیرا این کتاب برای رفع اختلاف به رشته تحریر در آمده و اگر چنانچه ردّ و ایراد، بر مذاهب دیگر را در برداشته باشد، نه تنها رافع اختلاف نبوده بلکه موجب آن نیز خواهد شد.

خلاصه آنکه: ما مذاهب دیگر و پیروان آنها را از اسلام خارج ندانسته و آنان را برادران دینی خود می دانیم و هیچ گونه نزاع و مخاصمه هم با آنان نداریم، عِرض، جان، مال و ناموس آنان را محترم دانسته، هرگونه تعدی و تجاوز نسبت به آنان را حرام می دانیم.

بلکه فقط در صدد اثبات حقانیّت مذهب خود که مذهب تشیّع باشد هستیم تا به آن برادرانی که امر، در نزدشان مشتبه شده و خیال می کنند تشیّع مکتبی اسلامی نیست و از خارج اسلام به

داخل آن نفوذ کرده است، قضیه روشن شود تا بدانند که این مکتب در متن اسلام قرار دارد.

بدین جهت ما برای اثبات حقانیّت مکتب تشیّع فقط به آنچه در کتب و متون حدیثی و تاریخی برادران اهل سنّت ما آمده است، استشهاد می کنیم تا دیگر جای شک و شبهه ای برای کسی باقی نماند.

نگارنده از خوانندگان عزیز و گرامی تمنّا دارد که کتاب حاضر را با چشم انصاف مطالعه نمایند و در موقع مطالعه خود را از هرگونه تعصب و لجاجت پاک و مبرّا سازند و اگر به نظر ایشان جایی اشتباه و یا خلاف واقع، جلوه کرد، بزرگواری نموده این حقیر را در جریان بگذارند.

والسلام علی من اتبع الهدی

قم -زمستان ۱۳۷۶

سیّد محسن حجّت

بخش اوّل: تشیّع چیست؟

فصل اوّل: پیروی از اهل بیت (ع) پیروی از کتاب و سنّت

معنای تشیّع

قبل از ورود در این بحث و بیان حقیقت تشیّع، نخست لازم است معنای ((تشیّع)) را از نظر لغت و اصطلاح بدانیم. ((تشیّع)) از نظر لغوی از ماده ((شیع)) گرفته شده که به معنای متابعت و پیروی است. بنابراین، تشیّع که مصدر ثلاثی مزید فیه و از باب تفعّل و تای آن تای مطاوعه می باشد، به معنای ((قبول پیروی و اطاعت)) است.

اما اصطلاحاً به مکتب و مذهبی گفته می شود که پیروی از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در جمیع ابعاد اسلام، اعم از اعتقادی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، مسائل عبادی و حتّی در زندگی فردی و اجتماعی، واجب و لازم می داند.

مراد از پیروی اهل بیت علیهم السّلام این نیست که در مکتب تشیّع، قرآن و سنّت عمل نمی شود، بلکه مراد آن است که قرآن و سنّت، باید از طریق اهل بیت علیهم السّلام

به دست آورده شده، وانگهی به آن دو عمل شود.

اما در رابطه با قرآن کریم، همه می دانند که ((قرآن)) کتابی است مشتمل بر ناسخ و منسوخ، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مبیّن، محکم و متشابه، نصّ و ظاهر و مواردی از این قبیل که فهم آن برای عموم مردم آسان نبوده بلکه فهم قرآن برای عموم مردم بسیار مشکل است و اگر فقط قرآن باشد و بس، هیچ حکمی از احکام الهی از آن به طور کامل استخراج نخواهد شد؛ زیرا نه تنها نیاز به تاءویل و تفسیر دارد، بلکه قرآن، کتابی است مشتمل بر یک سلسله کلیّات که به عنوان اصل و قاعده، باید از آن استفاده شود. و تطبیق آن اصول و قواعد بر موارد جزئی و بیان مصادیق، کار انسان عادی نیست، بلکه طبق نصّ خود قرآن کریم: (إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ فِى كِتَبٍ مَّكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلا الْمُطَهَّرُونَ).(۱۲)

((که آن قرآن کریمی است که در کتاب محفوظی جای دارد و جز پاکان نمی توانند به آن دست زنند [دست یابند])).

تنها کسانی می توانند این کتاب آسمانی را فهمیده و بیان کنند که از انجاس و ارجاس و ناپاکیهای باطنی و ظاهری، پاک و مطهر باشند.

البته بعضی از مفسرین گفته اند که اینجا خبر به معنای نهی است و مراد از آیه، حرمت مس قرآن برای محدث و جنب می باشد. و بعضی هم مراد از ((مطهرون)) را ((ملائکه)) گفته اند که هر دو نظر بلاوجه است؛ چون اگر ((لا)) را ناهیه یا حتی نافیه بگیریم و بخواهیم از آیه مبارکه استفاده حرمت مس برای محدث و جنب بنمائیم

باید اوّلاً: کلمه ((مطهرون)) را به معنای ((متطهرون)) و از باب تفعّل بدانیم.

و ثانیاً: ((فی کتاب مکنون)) را به معنای همین کتاب موجود بگیریم، در حالی که اولاً: اصل، ظهور هر کلمه در معنای خودش می باشد و ثانیاً: خداوند در جای دیگر می فرماید: (بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ مَّجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ).(۱۳)

((بلکه این قرآن همان قرآن مجیدی است که در لوح محفوظ بوده است)). و به قرینه این آیه، آیه قبل را نیز چنین معنا می کنیم: ((این قرآن همان قرآن کریم است که در کتاب مکنون و مستور، از دید مردم عادی می باشد و مصون از اشتباه و تحریف بوده است که نمی دانند این قرآن را مگر کسانی که مطهر و پاکند)).

و اگر مراد از مطهرون ((ملائکه)) باشد، آن وقت باید فهم و درک قرآن را منحصر به آنان کرده و حتّی قایل شویم که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هم قرآن را نمی فهمیده و این مطلبی است که التزام به آن مشکل بلکه نادرست و غلط است.

پس باید مراد از ((مطهرون)) اعم از ملائکه و غیر آنان که عبارت از افراد مطهرند باشد، بلکه اساساً مطهرون ملائکه را شامل نمی شود؛ زیرا قرآن کتابی است که برای انسانها نازل شده وملائکه فقط آورنده آن هستند نه مبین آن.

راغب، در کتاب مفردات، در مادّه ((طهر)) آیه را چنین معنا می کند: ((لا یمسّه الاّ المطهرون ای انّه لا یبلغ حقائق معرفته الاّ من طهّر نفسه و تنقّی من دَرَنِ الفساد)).(۱۴)

((به حقایق معرفت قرآن پی نمی برد، مگر کسی که نفسش را پاک نموده و آلودگیهای فساد را از آن

زدوده است)).

و به نصّ قرآن کریم تنها کسانی که در میان امت اسلامی متصف به وصف ((مطهر)) شده اند، اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هستند؛ زیرا خدای متعال درباره آنان می فرماید:

(... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ اءَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)؛(۱۵) ((خداوند اراده فرموده است که تنها از شما اهل بیت، رجس و پلیدی را دور نموده و شما را پاک و مُطَهّر بگرداند)).

با گذاشتن آیه دوم در کنار آیه اول، متوجه خواهیم شد که مراد از مطهّرون در آیه قبل اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می باشند که خود آن حضرت نیز جزو آنان محسوب می گردد. و چون قرآن را فقط اینها می دانند و بس، پس باید در فهم معنای قرآن و استنباط احکام خدا از آن، به آنان مراجعه شود.

و اما نسبت به سنّت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پر واضح است که سنت را باید از اهل بیت علیهم السّلام گرفت؛ زیرا معنای لغوی سنّت، طریقه و روش است و روش اکثر مردم به طور کامل برای غیر اهل بیت او روشن و واضح نخواهد بود؛ چون اوّلاً: همانطور که گفته اند: ((اهل البیت ادری بما فی البیت؛ اهل خانه آگاهترند از آنچه در خانه می گذرد)).

ثانیاً: از روایات و ادله ای که بعداً خواهد آمد، استفاده می شود که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رجوع به اهل بیت علیهم السّلام در فهم دین وروش خویش را واجب و لازم دانسته است؛ زیرا آنان را بعد از خود، راهنما و هادی امت اسلامی معرفی فرموده است.

ثالثاً: همانطوری که درک

قرآن کریم برای مردم عادی مشکل است، درک و فهم سنّت نیز برای آنان مشکل خواهد بود. و از این جهت است که نیاز به ((مبین)) پیدا می شود و مبین سنّت مثل مبین قرآن باید مطهر از ارجاس و پلیدیها باشد. و به نص قرآن کریم تنها کسانی که از ارجاس و پلیدیها پاک هستند، اهل بیت علیهم السّلام می باشند.

چه کسانی اهل بیت پیامبر (ص) می باشند؟

باید دید که اهل بیت، به چه کسانی گفته می شود و در این آیه مبارکه چه کسانی از آن اراده شده است؟

از نظر لغت، اهل بیت به عشیره و اقربای انسان اطلاق می شود، ولی مسلّماً مراد از آیه، جمیع اقربای پیامبر نیست؛ زیرا در بین آنان حتی افراد مشرک مثل ابولهب ها وجود داشتند که یقیناً آیه مبارکه شامل آنان نخواهد شد، پس باید برای شناختن اهل بیت؛ یعنی کسانی که در این آیه مبارکه، مطهر معرّفی شده اند، به روایاتی که در تفسیر آیه وارد شده است مراجعه کرد و اینک چند روایت:

((ابن عبدالبرّ شافعی)) می گوید: وقتی آیه مبارکه تطهیر نازل شد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فاطمه، علی، حسن و حسین علیهم السّلام را نزد خود خواند و به خدای متعال عرض کرد: ((اللّهم هؤ لاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیراً(۱۶)؛ خداوندا! اینان اهل بیت منند، پس از آنان رجس را دور و آنان را پاک و مطهر بگردان)).

((حافظ حسکانی حنفی نیشابوری)) در کتاب ((شواهد التنزیل لقواعد التفضیل))،(۱۷) بیش از دویست طریق و روایت ذکر می کند که آیه مبارکه فقط شامل وجودمبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و

حسین علیهم السّلام می شودوبس.

((ابن حجر)) در ((صواعق)) می گوید: اکثر مفسرین بر آننـد که این آیه در شاءن علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است؛ چون ضمیر ((عنکم)) مذکر است.(۱۸)

مسلم در باب فضایل حسنین علیهماالسّلام از صفیه بنت شیبه از ام المؤ منین عایشه روایت می کند که گفت:

((خرج النبیُّ صلّی اللّه علیه و آله غداةً و علیه مرط مرحَّل، من شعر اسود. فجاء الحسن بنُ علی فادخله ثمّ جاء الحُسَیْنُ فدخل معه. ثمّ جاءت فاطمه فادخلها. ثمّ جاء علیٌّ فادخله. ثمّ قال: (إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ اءَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا)).(۱۹)

((یک روز صبح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست، در حالی که آن حضرت کسا و عبایی بافته شده از پشم سیاه بر دوش مبارک داشت پس حسن بن علی بر آن حضرت وارد شد، حضرت او را به زیر عبا برد، بعد حسین وارد شد و با آن حضرت به زیر عبا رفت، آنگاه فاطمه بر وی داخل گردید، حضرت او را نیز به زیر عبا برد و سپس علی علیه السّلام آمد، حضرت او را نیز داخل عبا برد و فرمود: خداوند، اراده فرموده است که تنها از شما اهل بیت، رجس و پلیدی را دور گرداند و شما را پاک و مطهر نماید)).

این حدیث را حاکم، بیهقی و ابن جریر نیز نقل می کنند(۲۰)، حاکم بعد از نقل حدیث می گوید: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است.(۲۱)

سیوطی در الدر المنثور(۲۲) در ذیل آیه مبارکه تطهیر روایت فوق را ذکر نموده می گوید: ابن ابی شیبه و احمد و ابی حاتم، نیز این

روایت را نقل نموده اند.

ترمذی از عمر بن ابی سلمه، ربیب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و به سند دیگر از شهر بن حوشب از ام سلمه نقل می کند که وقتی این آیه نازل شد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام را نزد خود خوانده، آنان را با کسا (عبا) پوشانید. بعد خطاب به خدای متعال عرض کرد: ((اللهم هؤ لاء اهل بیتی و خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا)).(۲۳)

((پروردگارا! ایشان اهل بیت و خواص من هستند پس رجس را از آنان دور کرده و پاک و مطهرشان بگردان)).

ترمذی به سند خودش از انس بن مالک نقل می کند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شش ماه متصل وقتی برای نماز صبح از منزل بیرون می آمد، به در خانه فاطمه علیها السّلام که می رسید، می فرمود: ((الصلاه یا اهل البیت انّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً))(۲۴).

((ای اهل بیت! موقع نماز است، خداوند اراده فرموده است که شما را از رجس و پلیدی پاک و مطهر بگرداند)).

حاکم به سندش از ام سلمه زوجه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که گفت: این آیه در خانه من نازل شد، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کسی را فرستاد دنبال علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام وقتی همه جمع شدند، خطاب به خداوند عرض کرد: ((خدایا! اینها اهل بیت من هستند))، ام سلمه می گوید: عرض کردم، آیا من از اهل بیت نیستم، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو انسان

خوبی هستی و عاقبت تو نیکوست، اما ایشان اهل بیت من هستند(۲۵). حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: این حدیث به شرط بخاری صحیح است.

سیوطی در الدرالمنثور(۲۶) در ذیل آیه مبارکه، از ام سلمه روایت می کند که گفت: این آیه در خانه من نازل شد، و در خانه هفت نفر بودند، جبرئیل، میکائیل، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام و من نزدیک درب خانه بودم، عرض کردم: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله! من از اهل بیت شما نیستم، فرمود تو عاقبت نیکو داری و از همسران نبی هستی.

هیثمی از ابی برزه نقل می کند که گفت: هفده ماه با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز خواندم، هروقت که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از منزل خارج می شد، می آمد پشت در منزل فاطمه علیها السّلام ومی فرمود: ((الصلاه علیکم انّما یرید اللّه لیذهب...))(۲۷) (۲۸).

اشکال

عده ای از مفسرین اهل سنّت، آیه فوق را اختصاص می دهند به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جهت اینکه آیه در وسط آیاتی آمده است که در رابطه با زوجات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده اند. و آن آیات عبارتند از:

وَاءُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِنْ كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ اءَعَدَّ لِلْمُحْسِنَ تِ مِنكُنَّ اءَجْرًا عَظِيمًا ىَ نِسَآءَ النَّبِيِّ مَن يَاءْتِ مِنكُنَّ بِفَ حِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَ عَفْ لَهَا نُّؤْتِهَآ اءَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَاءَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا يَنِسَآءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَاءَحَدٍ مِّنَ النِّسَآءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِى فِى قَلْبِهِى مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا وَقَرْنَ فِى ه وَاءَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا

يُرِيـدُ اللَّهُ لِيُـذْهِبَ عَنكَمُ الرِّجْسَ اءَهْـلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا وَاذْكُرْنَ مَـا يُتْلَى فِى بُيُوتِكَنَّ مِنْ ءَايَتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا)(۲۹).

((ای پیامبر! به همسـرانت بگو: (آنگاه که آنان از رسول خدا لباسـهای زینتی و تجملات و زیادی نفقه می خواسـتند) اگر شـما زنـدگی دنیا و زینتهای مادی را می خواهیـد پس بیاییـد با هدیه ای شـما را بهره مند سازم (مهرهای شـما را پرداخته) و به نحو نیکو (از قیـد زوجیت) آزاد گردانم (تـا به آنچه که می خواهیـد برسـید) امااگر خـدا و پیامبرش و آخرت را می خواهیـد، پس بدانید که خداوند برای نیکوکاران شما اجری عظیم در نظر گرفته است.

ای همسـران پیامبر! بدانید که اگر یکی از شـما کار زشتی را آشـکارا مرتکب شود، عذاب او دو برابر (عذاب دیگران) خواهد بود، و این کـار برای خداونـد سـهل و آسـان است. و اگر یکی از شـما بخـاطر جلب رضای خـدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خضوع کند (مشغول دعا و عبادت و طاعت شده)، عمل صالح انجام دهد، ما اجر و پاداش او را دو برابر خواهیم داد. و برای او (در بهشت) رزقی کریم (که هیچ گونه ناراحتی به دنبال نداشته باشد) آماده خواهیم کرد.

ای همسـران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله! بدانید که شما چون یکی از زنان (معمولی) نیستید (چرا که شما زنان پیامبرید و به این فضیلت بزرگ نایل آمده اید) اگر از معصیت خدا و رسول او پرهیز کنید. پس خضوع در گفتار نداشته باشید (در برابر نامحرم به گونه ای هوس انگیز سخن نگویید) تا کسی که دارای روح آلوده و مریض است

نسبت به شما طمع کند، موقع صحبت کردن، عادی سخن بگویید (طوری که نرم و نازک نباشد تا موجب کشش دلهای مریض شود) و سخن شایسته بگویید! و در خانه هایتان بمانید و در میان جمعیّت ظاهر نشوید (زینتهایتان را برای مردان نامحرم آشکار نکنید،) مثل زنان زمان جاهلیت اولی (که زمان ولادت حضرت ابراهیم یا ما بین آدم و نوح می باشد و جاهلیت اخری ما بین عیسی علیه السّلام و محمَّد صلّی اللّه علیه و آله است و گفته شده که مراد از جاهلیت اولی جاهلیت کفر و از اخری جاهلیت فسق در اسلام است) و نماز را بپای دارید و زکات را بپردازید و خداوند و رسول او را اطاعت کنید، خداوند فقط اراده فرموده است که رجس را از شما خاندان دور نموده و شما را پاک و مطهر بگرداند. و یاد کنید آنچه را که خوانده می شود در خانه های شما از آیات خداوند و مطالب حکمت آمیز (به آیات مبارکه قرآن دقت کنید) به درستی که خداوند متعال لطیف است (در تدبیر خلق) و خبیر است (نسبت به مصالح آنان)).

چون ((آیه تطهیر)) بین این آیات ذکر شده پس مراد از اهل بیت، همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می باشند نه علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام.

جواب

۱ – همه کسانی که با قرآن و علوم قرآنی سر و کار دارند، می دانند که آیات قرآن نجومی (۳۰) نازل شده و درموقع تدوین هم براساس نزول، تدوین نشده است، بلکه برخی آیات مدنی در سوره ای که مکی است درج گردیده و بعضی آیات مکی در

سوره مدنی ثبت شده است، از باب مثال سوره بقره همه آیاتش مدنی است جز آیه ۲۸۱ که در منی و در حجه الوداع بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شـده است، یا مثلاً سوره فرقان که یک سوره مکی است و ۷۷ آیه دارد، آیات ۶۸ تا ۷۰ آن در مدینه نـازل شـده است، یـا سوره ای که قبل از سوره دیگر نازل شـده در قرآن بعـد از آن سوره تـدوین شـده است، مثلاً همین سوره احزاب که مشتمل بر این آیات است، بعد از آل عمران نازل شده اما به عنوان سوره ۳۳ در قرآن درج گردیده است یا خیلی از سوره هـای کوچک قرآن که در دو جزء اخیر قرار دارنـد، سوره های مکی هسـتند و بایـد در اول قرآن می بودنـد اما در آخر قرآن آورده شـده انـد. پس اثبـات اینکه آیه تطهیر در موقع نزول هم بین آیـات مـذکوره نـازل شـده مشـکل بلکه از نظر ادبی چنانکه خواهد آمد، نادرست می باشد.

از طرفی دیگر گاهی جمله ای به عنوان اسـتطراد و اعتراض، بین دو جمله مرتبط با هم واقع می شود در حالی که جمله وسـطی به دو جمله قبل و بعـد ارتباطی نـدارد مثل آیه مبارکه (... إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِی لِذَنبِكِ...)(۳۱)؛ ((عزیز مصـر به همسـرش گفت: این کار از کید و مکر شـما سرچشـمه گرفته است و به درستی که مکر شـما زنان بزرگ است، یوسف! از این موضوع دلگیر مباش و تو ای زن (زلیخا) از گناهی که مرتکب شده ای استغفار کن)).

می بینید در موقع سخن گفتن

با زلیخا یک مرتبه خطاب متوجه یوسف می شود. و چون استطراد باید فایده ای نیز داشته باشد تا لغو نباشد، در اینجا چون زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مخاطب به خطاب الهی هستند و از خطاب استفاده می شود که آنان معصوم از گناه و مطهر از رجس و پلیدی نیستند. برای آنکه مسلمانان متوجه شوند که خطاب امر و نهی در آیات فقط متوجه زوجات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است نه اهل بیت علیهم السّلام آیه مبارکه تطهیر وسط آیات فوق ذکر می شود تا حساب خمسه طیّبه از غیرشان جدا و مشخص باشد.

۲ - باید دید مراد از ((طهارت)) در آیه مبارکه چه نوع طهارتی است. آیا مراد طهارت قلوب و جوانح است یا طهارت اعضا و جوارح؟

شکی نیست که مراد از ((طهارت)) در اینجا طهارت قلوب است؛ چنانکه راغب در مفردات کلمه ((تطهیر)) را نیز به همین معنا حمل می کند، او می گوید: ((والطهاره ضربان طهاره جسم و طهاره نفس و حمل علیهما عامه الایات))(۳۲).

((طهارت دو قسم است؛ طهارت جسم و طهارت قلب و کلمه طهارت در آیات قرآن به یکی از این دو معنا حمل می شود و معنای سومی ندارد)).

و در صفحه بعد می گوید: ((واللّه یحب المتطهرین فانّه یعنی تطهیر النفس)) خدا که می فرماید: پاکیزه ها را دوست می دارد، یعنی کسانی که دارای نفس طیبه و پاکیزه هستند و به همین معنا حمل می کند. جمله ((و یطهرکم تطهیراً)) را که در آیه تطهیر آمده است.(۳۳)

وانگهی اگر مراد از طهارت در این آیه مبارکه طهارت ظاهر و جسم باشد، حصر آن

برای زوجات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درست نیست؛ چون خدای متعال این طهارت را از همه می خواهد و برای همه اراده کرده است، کما اینکه ظاهر اشیا هم بر طهارت است مادامی که نجاست از روی علم و درایت ثابت نشود، آن وقت این آیه فضیلتی را برای زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ثابت نمی کند؛ زیرا از این جهت بین آنها و غیرشان فرقی وجود نخواهد داشت.

و اگر مراد، طهارت باطن و قلب باشد به این معنا که خداوند اراده فرموده است که دلها و ارواح آنان مطهر بوده و از رجس و پلیدی دور بمانند، حصر با کلمه ((انّما)) معنا ندارد؛ چون خداوند متعال کسان دیگری را نیز مطهر قرار داده است. از جمله خود شخص پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را که اگر این آیه مختصّ به زوجات شود، خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را شامل نخواهد شد.

ضمناً اگر بنا باشد زوجه بخاطر زوجیت از زوج کسب فضل کند، فرزند به طریق اولی کسب فضل خواهد کرد در حالی که در صورت اختصاص به زوجات، آیه شامل حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام نخواهد شد و معنای آن این می شود که خدای متعال اراده فرموده است، فقط زوجات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مطهر باشند و بس.

۳ - آیا اراده در آیه مبارکه تطهیر، تکوینیّه است یا تشریعیّه؟

اگر اراده، تشریعیّه باشد باز اختصاص طهارت به زنهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بلاوجه است؛ زیرا خدای متعال دین و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را برای عموم مردم ارسال فرموده

است، تا همه را به سوی خیر و صلاح دعوت کند، تمام مردم هم مکلف اند که خود را از رجس و پلیدی پاک بگردانند.

مثلاً در ذیل آیات وضو و تیمّم خداوند می فرماید: (... وَلَكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ...)(۳۴)؛ ((خداوند اگر شما را امر به عبادت از جمله وضو می فرماید)، اراده فرموده است تا شما را پاک نموده و نعمت خود را بر شما تمام کند)).

یا در رابطه با زکات می فرماید: (خُذْ مِنْ اءَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا...)(۳۵)؛ ((از اموال آنان صدقه ای (به عنوان زکات) بگیر تا بوسیله آن، آنها را پاک سازی و پرورش دهی!)).

و اگر مراد، اراده تکوینیّه باشد که هست؛ اولاً: انحصار آن نسبت به زنهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله معنا ندارد؛ چون کسانی دیگر غیر از آنها هم جزء اهل بیت هستند. و ثانیاً: باید زوجات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همه در یک سطح از زهد و تقوا و علم و دانش و عصمت از گناه باشند؛ چون اگر چنین نباشد، تخلّف اراده از مراد لازم آمده و در اراده تکوینیه تخلف اراده از مراد محال است، در حالی که برادران اهل سنّت ما، همه زنهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در یک سطح نمی دانند، بلکه عایشه را مثلاً بالاتر از دیگر زوجات می دانند و از سوی دیگر آنان را معصوم از گناه و خطا و اشتباه ندانسته بلکه مواردی در کتابهایشان نقل شده است که دلالت بر صدور خطا و حتی گناه از آنان دارد و ما به عنوان نمونه یکی دو تا از آن روایات را

متذکر می شویم.

زمخشری (۳۶) در تفسیر این آیات از سوره تحریم؛ (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِینَ کَفَرُواْ امْرَاءَتَ نُوحٍ وَامْرَاءَتَ لُوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَلِحَیْنِ...)(۳۷)؛ ((خداوند برای کفّار، زن نوح و زن لوط را مثل زده است که هر دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند (با دو نفر از بندگان صالح خداوند ازدواج کرده بودند)) می گوید: در ضمن این دو تمثیل، تعریض و کنایه است نسبت به ام المؤ منین عایشه و ام المؤ منین حفصه که قضیه آنها در اول سوره ذکر شده است؛ (وَإِذْ اءَسَرَّ النَّبِیُّ إِلَی بَعْضِ اءَزْوَاجِهِی حَدِیثًا...)(۳۸)؛ و آنچه آن دو نسبت به پیامبر مرتکب شدند و علیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به چیزی تظاهر کردند که آن حضرت ناراحت شد.

در این دو تمثیل خداوند عایشه و حفصه را تحذیر می کند و می ترساند به وجه بسیار شدید؛ چون در تمثیل، کلمه کفر، آورده شده است (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِینَ کَفَرُواْ...) و باز بر تغلیظ و تشدید دلالت می کند این گفته خداوند متعال که (... وَمَن کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَلَمِینَ)(۳۹) و در این دو آیه اشاره شده است که وظیفه آن دو آن است که مثل آسیه و مریم باشند در اخلاص و کمال و بخاطر اینکه زوجه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند مغرور نشوند؛ زیرا این فضیلت به آنان نفع نمی رساند مگر اینکه مخلص باشند.

زمخشری در ادامه می گوید: تعریض به حفصه در آیه ارجح می باشد برای اینکه تشبیه شده است به زن لوط؛ زیرا آن زن افشا کرد آنچه در

خانه اش می گذشت، و حفصه هم آنچه بین او و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گذشت، افشا نمود و با عایشه در میان گذاشت.

فخر رازی (۴۰) نیز در ذیل آیات فوق می گوید: در این دو تمثیل تعریض است نسبت به امّ المؤ منین عایشه و ام المؤ منین حفصه از جهت آنچه از آن دو صادر شد نسبت به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و تحذیر و ترساندن آنان است به شدیدترین وجه؛ زیرا در آیه، کلمه ((کفر)) آمده است.

قصه حفصه و عایشه آن طوری که ابن جُریر(۴۱) وبیهقی (۴۲) و ابن سعد(۴۳) و فخر رازی (۴۴) ودارقطنی (۴۵) و عظیم آبادی (۴۶) و محمّد حسین هیکل (۴۷) از علمای مصر ونسائی (۴۸) و دیگر دانشمندان اهل سنت در کتابهای خودشان نوشته اند، از این قرار است که روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ماریه قبطیه را که کنیز آن حضرت و اُم ولد او بود، به خانه حفصه آورد، و چون او آن کنیز را در خانه خود دید، ناراحت و خشمگین شد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را آرام نمود و فرمود: این قضیه را برای عایشه نقل نکن. در بعضی از روایات هم آمده است که فرمود برای کسی نقل نکن. اما حفصه به آن عهد و پیمان وفادار نمانده، قصه را برای عایشه تعریف کرد - و بین آن دو طبق روایات دوستی و مودت بود - بعد قصّه، به همه زنهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید. آن وقت پیامبر قسم یاد کرد که یک ماه نزدیک هیچ کدام از

زنهای خود نرود، پس ۲۹ شب از آنان جدا بود. طبق بعضی روایات به عمر خبر دادند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زنهای خود را طلاق داده است، این قضیه وقتی صورت جدی به خود گرفت که حفصه به خانه پدر خود آمد تا اینکه این آیه نازل شد که: (... لِمَ تُحَرِّمُ مَآ اءَحَلَّ اللَّهُ لَکَ...)(۴۹)؛ ((چرا آنچه راکه خداوند برای تو حلال نموده بر خود حرام می کنی)). آنگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قسم خود را شکست و در بعضی از روایات آمده است که به خاطر شکستن قسم، کفاره داد. (۵۰)

ابی داوود(۵۱) و احمد بن حنبل در مسند(۵۲) از نعمان بن بشیر نقل می کنند که روزی ابوبکر از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اذن خواست که داخل خانه او شود، در همین موقع صدای عایشه را شنید که بر سر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داد می کشید، او به قدری ناراحت شد که وقتی داخل خانه گردید، می خواست عایشه را بزند و گفت: دیگر نبینم که صدایت را بر پیامبر بلند کنی و بر سر آن حضرت داد بکشی، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بین او و عایشه مانع شد تا عایشه را نزند.

ابن سعد به سند خودش از ابن مسیّب نقل می کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ابوبکر گفت: آیا مرا از دست عایشه خلاص نمی کنی، پس مسیب می گوید: ابوبکر دست خود را بلند نموده و محکم به سینه عایشه زد(۵۳).

این روایات و نظایر آن که در کتب معتبره اهل سنّت آمده است، خود

دال بر این معناست که ازواج پیامبر صلّی اللّه علیه و آله معصوم از خطا و گناه نبوده اند، پس ((اذهاب رجس)) و گناه در آنان صورت نپذیرفته است والاّ کسی که دارای قلب پاک و منزّه باشد، هیچ وقت با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعوا و نزاع ندارد و یا اینکه نسبت به کارها و برنامه های آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اعتراض نمی کند.

۴ - آنچه بیشتر دلالت دارد که آیه تطهیر شامل زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمی شود، ضمیر مذکر ((عنکم)) است و اگر مراد زنهای آن حضرت بودند، باید خداوند این چنین ی فرمود: ((إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُنّ الرِّجْسَ اءَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُنَّ تَطْهِيرًا))؛ در حالی که خدای متعال می فرماید: (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ اءَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا). معلوم است که ضمیر ((کم)) برای جمع مذکر مخاطب است، نه برای مؤ نث. مگر اینکه کسی بگوید رعایت قواعد ادبی برای انسانها لازم است و در مورد خداوند این گونه نیست که در این صورت اعتماد و اعتباری برای قرآن نخواهد ماند.

عکرمه و مقاتل بن سلیمان از کسانی هستند که اصرار عجیب و زیادی دارند تا آیه تطهیر را مختص به زوجات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بسازند و اهل بیت علیهم السّلام را حتّی از مصادیق آن هم به حساب نیاورند و بیشتر اقوال کسانی که قایل به این قول هستند به آنها بر می گردد، چون این دو نفر مورد تاءیید علمای اهل سنّت نیستند، زیرا عکرمه جزء خوارج و درست در نقطه مقابل اهل بیت علیهم

السّلام قرار دارد و مقاتل بن سلیمان علاوه بر اینکه معتقد به عقاید مرجئه می باشد در بعضی از اقوال نسبت کذب نیز به او داده شده است، پس قول و تفسیر آن دو از درجه اعتبار ساقط است.(۵۴)

عصمت اهل بیت (ع)

آیه مبارکه ((تطهیر)) دلالت می کند که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که طبق نصوص متقدمه شامل خمسه طیبه می شود، معصوم از خطا و اشتباه هستند؛ زیرا رجسی که در این آیه از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نفی شده، به معنای قذر که اعم از نجاست است، می باشد و شامل تمام کارهای زشت و گناهان می شود.

ابن اثیر می گوید: ((الرجس، اَلقَذَرُ وقد یُعْبَّرُ به عن الحَرامِ والفِعْلِ القَبیحِ والعذابِ، واللّعْنه والکُفْر(۵۵)؛ رجس عبارت است از قذر و گاهی تعبیر می شود از آن به حرام و کار زشت و عذاب و لعنت و کفر)).

ابن منظور هم برای ((رجس)) همین معانی را ذکر می کند(۵۶).

زبیدی از ابن کلبی نقل می کند که: ((الرجس الماثم؛ رجس عبارت است از گناهان)).

و همچنین از زجاج نقل می کند که: ((الرِّجسُ کُلّ ما استَقْذَر من العَمَلِ بالغَ اللّهُ تعالی فی ذَمِّ هذهِ الا شیاء فَسمّاها رِجسا؛ رجس کاری است که طبع انسان از آن نفرت دارد و خدای متعال به جهت بیان کردن پستی آن اعمال و اشیا از باب مبالغه آنها را رجس نامیده است)).

و باز می گوید: ((الرِّجْسُ العذابُ و الْعَمَلُ المودّی الی العذابِ؛ رجس به معنای عذاب و عملی که موجب عذاب می شود، هست))(۵۷).

پس نتیجه می گیریم، کسانی که از آنان رجس دور شده است، معصومند چون

به هیچ عنوان گناه و خطایی از آنان سر نمی زند والاّ ذهاب رجس از آنان بی معنا و بلا وجه خواهد بود.

دیدگاه آیه اللّه مرعشی نجفی (ره) در باره آیه تطهیر

مرحوم آیه اللّه العظمی آقای نجفی مرعشی قدّس سرّه در حاشیه کتاب ((احقاق الحق)) در تتمّه می فرماید: بدانکه آیه تطهیر صریح الدلاله است بر عصمت اهل بیت علیهم السّلام، به این بیان که آیه مبارکه بالصراحه دلالت دارد بر تعلق اراده خداوند متعال به تطهیر اهل بیت علیهم السّلام و ثابت است تحقق آن از جهت آنکه تخلف اراده خداوند از مرادش محال است؛ زیرا اراده در این آیه، اراده تکوینیه هست نه تشریعیه؛ چون اراده تشریعیه فقط تعلق به فعل مکلّف می گیرد وروی همین لحاظ مساوی با امر است، و لکن در آیه تطهیر اراده متعلق به فعل خداوند است؛ چون می فرماید: (... إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ...). علاوه بر اینکه اراده تشریعیه خداوند بر طهارت اختصاص به اهل بیت علیهم السّلام ندارد بلکه شامل جمیع مکلّفین می شود.

تا آنجا که می فرماید: اگر گفته شود احتمال می رود مراد از تطهیر در آیه مبارکه، آمرزش ذنب اهل بیت باشد نه پاک بودن آنان از رجس و مآثم. جواب می دهیم که مغفرت و بخشش، موجب تطهیر ناپاکیها نمی شود بلکه سبب رفع عقوبت از گناهکار می شود؛ زیرا بخشش معصیت موجب انقلاب نفس از آنچه که هست، نخواهد شد، همچنانکه بخشیده شدن ظالم از سوی مظلوم، زشتی عمل او را از بین نمی برد. علاوه بر این، اطلاق آیه دلالت دارد که اهل بیت، در تمام ازمنه و امکنه و در تمام حالات مطهرند. در حالی که گناهکار موقع

صدور گناه مطهر نیست؛ زیرا که مغفرت گناه در حین ارتکاب معصیت، امکان ندارد، والّا دیگر گناه نامیده نخواهد شد.

تا آنجا که می فرماید: پس آیه کریمه دلالت دارد بر عصمت اهل بیت علیهم السّلام از جمیع انواع رجس، آن هم با تأ کیدات متعدده که عبارتند از:

- آوردن لفظ ((انّما)) که دال بر حصر است در اول آیه.

- داخل کردن ((لام)) در خبر ((لیذهب)).

- اختصاص کلام به خطاب ((عنکم)).

- تکرار کردن مؤ دّی و نتیجه که یک بار می فرماید: (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ...) باز بار دوم می فرماید: (و يُطَهِّرَكُم) و پشت سر آن مفعول مطلق ((تطهیراً)) را می آورد و آن را نکره هم می آورد تا دلالت کند بر اهتمام و تعظیم.

- آنچه را که باید مؤ خّر باشد، مقدم ذکر می کند و آنچه را که باید مقدم باشد، مؤ خّر ذکر می کند، مثل تقدیم کلمه ((عنکم)) بر ((رجس))(۵۸).

در دستور زبان عربی آمده است که: تقدیم ما حقّه التاءخیر، یفید الحصر و الاختصاص؛ مقدم کردن چیزی که باید مؤ خّر باشد، مفید حصر واختصاص است؛ چنانکه در سوره حمد می خوانیم (ایّاک نعبد) و با این تقدیم می خواهیم بگوییم که فقط تو را عبادت می کنیم و بس. یا می خوانیم (ایّاک نستعین)؛ فقط از تو کمک می خواهیم و بس.

آیه مودّت و وجوب پیروی از اهل بیت (ع)

برای بیان دلالت آیه بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السّلام ناگزیریم اموری را مورد بحث و بررسی قرار بدهیم

علاوه بر آیه تطهیر، آیات دیگری نیز در قرآن کریم وجود دارد که ما را به پیروی از اهل بیت علیهم السّلام امر می کند. از آن جمله ((آیه مبارکه مودّت)) است که خدای متعال خطاب به پیامبرش می فرماید: (... قُل لَّا اءَسْئَلُكُمْ

عَلَیْهِ اءَجْرًا إِلاـ الْمَـوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی...)(۵۹)؛ ((بگـو: من هیـچ پاداشـی از شـما بر رسـالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشـتن نزدیکانم [اهل بیتم])).

۱- دیدگاههای دانشمندان اهل سنّت پیرامون آیه مودّت

حافظ سـلیمان قندوزی حنفی می نویسد: ((وعن ابن عباس، لمّا نزلت (قُل لاَّ اءَسْـَلُکُمْ عَلَیْهِ اءَجْرًا إِلا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی)، قالوا: یا رسول اللّه من هؤ لاـء الـذین وجبت علینا مودّتهم؟ قال: علی و فاطمه و ابناهما وان اللّه تعالی جعل اجری علیکم الموده فی اهل بیتی وانّی سائلکم غـداً عنهم؛(۶۰) ابن عبـاس می گویـد: وقتی آیه مودّت بر پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله نـازل شـد که از مردم بخواهـد حبّ ذی القربی را کننـد، گفتنـد: یـا رسول اللّه! حب و مودّت چه کسانی بر ما واجب شـده است؟ پیامبر فرمود: علی، فاطمه، و دو فرزند آنها و به درستی که خداوند مزد مرا بر شـما، مودّت و دوستی اهل بیتم قرار داده است و من از شـما در روز قیامت خواهم پرسید که نسبت به آنان چگونه رفتار نمودید)).

محی الدین عربی می گوید: ((وقتی این آیه بر پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله نازل شد، سؤ ال کردند یا رسول اللّه! ذوالقربای شما چه کسـانی هسـتند که محبت و مـودت آنـان بر مـا واجب شـده است؟ فرمود: علی، فـاطمه، حسن، حسـین و فرزنـدان حسن و حسین))(۶۱).

محبّ الـدین طبری از ابن عباس نقل می کند که پس از نزول این آیه، گفته شد: یا رسول اللّه! اقربای شـما کیسـتند که محبت آنان، بر ما واجب شده است؟ فرمود: ((علی، فاطمه و فرزندانشان))(۶۲) (۶۳).

۲ - معنای مودّت اهل بیت (ع) و دلیل لزوم آن

مراد از دوستی در این آیه مبارکه فقط دوستی که از روی احساسات و عواطف باشد، نیست بلکه مراد از آن، پیروی می باشـد و این معنا را خود قرآن کریم بیان نموده است.

برای توضیح بیشتر می گوییم قرآن کریم در

موارد عدیده، از انبیای سلف نقل می کند که آنان به امتهای خود می گفتند: (...وَمَآ اءَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اءَجْرٍ إِنْ اءَجْرِىَ إِلا عَلَى رَبِّ الْعَلَمِينَ)(۶۴)؛ ((من برای این دعوت، هیچ مزدی از شما نمی طلبم؛ اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است)). ولی وقتی نوبت به رسالت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله می رسد، خداوند متعال به او دستور می دهد تا عکس انبیای گذشته عمل کند واز مردم برای انجام رسالتش مزد بخواهد؛ و آن را در دوستی اهل بیتش قرار بدهد. در حالی که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله چون بالاتر و افضل از انبیای سلف است، باید بیشتر به خدا وابسته باشد و همان طوری که آنان اجرشان را از خدا می خواستند، او هم از خدا بخواهد.

از طرفی دیگر انبیای گذشته هم اهل بیت و خواص داشتند، ولی آنان هیچ وقت مأ مور درخواست دوستی و محبت آنان از امّت خود نشدند، وانگهی عرف و سیره و عادت مردم بر این جاری شده که بستگان شخص بزرگ و کسی را که برای آنها خدمتی انجام داده است، دوست داشته باشند، شما هم بارها و بارها این قضیه را دیده اید و حتّی خود به آن عمل نموده اید. وقتی مسأ له فطری و وجدانی است، پس چرا خداوند متعال به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور می دهد که از امتش بخواهد، اهل بیت او را دوست داشته باشند، خود همین دستور، می رساند که این دوستی در اینجا اثری دارد که غیر از اثر دوستی های دیگر است؛ زیرا دیگر دوستی ها نفعی برای

محب نـدارد و اگر هم داشـته باشـد، همه نفع برای محبّ نیست بلکه بیشـتر در آن دوستی هـا، خوشـحال کردن محبوب و ارج گذاشـتن نسـبت به او مطرح است. ولی این دوستی تمام اثرش برای محب است، والاّ پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله نیز مانند دیگر انبیا علیهم السّـلام کارش برای جلب رضای خداونـد است و اجر و مزدش را نیز از او می خواهـد، لـذا قرآن کریم به پیامبر می فرماید: (قُلْ مَا سَاءَلْتُکُمْ مِّنْ اءَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ إِنْ اءَجْرِیَ إِلا عَلَی اللَّهِ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ)(۶۵)؛ ((بگو: هر اجر و پاداشی از شمـا خواسـته ام برای خودِ شـماست؛ اجر من تنها بر خداونـد است، و او بر همه چیز گواه است!)). یعنی این دوستی اثری دارد که به درد خود شما می خورد و خدای متعال آن اثر و نفع را در قرآن کریم بیان می کند که: (قُلْ مَآ اءسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اءَجْرٍ إِلا مَن شَآءَ اءَن یَتَّخِذَ إِلَی رَبِّهِی سَبِیلاً)(۶۶)؛ ((بگو: من در برابر آن (ابلاغ آیین خـدا) هیچ گونه پاداشـی از شـما نمی طلبم؛ مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند (این پاداش من است)).

پس از کنار هم گذاشـتن سه آیه فوق، نتیجه می گیریم که دوستی اهل بیت تنها راه عروج و تقرّب به خداوند متعال، می باشد و انسان با پیروی از اهل بیت که پس از دوستی آنان پیـدا می شود، می تواند خود را به مدارج عالیه از کمال در مقام عبودیت برساند؛ زیرا معلوم است که وصول به خداوند متعال بدون انجام اعمال صالحه و دوری از گناه ممکن نیست و

این دو مطلب هم متوقف است به داشـتن راهنما و مقتدی، و طبق نصّ قرآن کریم، اهل بیت علیهم السّلام راه وصول به این دو مطلبند یعنی با پیروی از آنان است که انسان مسلمان می تواند خودش را به سعادت ابدی رسانیده و از هلاکت رهایی یابد.

اشکال

ممکن است گفته شود بین آیه سوم و آیه اول ارتباطی وجود نـدارد؛ چون در آیه اول دوستی ذی القربی از ما خواسـته شده و در آیه سوم اتخاذ طریق و راه به سوی خداوند، پس دوستی، غیر از اتخاذ طریق و راه است.

جواب

در جواب می گوییم که در دسـتور زبان عربی ((اسـتثنا)) بعـد از ((نفی)) مفیـد حصـر و اختصاص است، به همین جهت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عنوان اجر، دو چیز را از مردم نمی خواهـد؛ زیرا وقتی به دسـتور خداوند به مردم می گوید از شـما هیچ مزدی نمی خواهم جز فلاـن مطلب؛ یعنی مخصوصاً همین را می خواهم و بس، پس اگر بار دوم چیز دیگری را مطرح کنـد و اجری مغایر اجر اول از مردم بخواهـد، تکـذیب کلام اولش را نموده است؛ زیرا او دو چیز می خواهد در حالی که اول فرموده است، فقط یک چیز می خواهم و چون انبیا به اجماع امت از کذب بری هستند و در گفتار صادق، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله همان یک چیز را می خواهـد، منتها خواسـته خودش را به دسـتور خداونـد به دو بیان برای مردم باز گو می کنـد تا فهیمده شود که او به خاطر قوم گرایی و گرایش به نزدیکان، دوستی آنان را از مردم نخواسته

است، بلکه این دوستی را می خواهد تا به سبب آن مردم از ضلالت نجات پیدا نموده و به سوی نور و سعادت راهنمایی شوند.

روشن است که این هدایت بدون دوستی اهل بیت میسر نیست، برای اینکه پیروی از روش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منحصر است به پیروی از اهل بیت علیهم السّلام چون آنها از هر کس دیگری به پیامبر نزدیکترند و از تمام حرکات و سکناتش اطلاع دارند و این پیروی هم بدون دوست داشتن آنان ممکن نیست؛ زیرا کسی که نسبت به آنها علاقه ندارد، میلی به اتخاذ راه و روش آنان نیز نخواهد داشت.

ناگفته نماند که بین مودّت و پیروی حقیقی نیز ملازمه هست؛ یعنی محبت داشتن با پیروی نکردن، سازگاری ندارد بلکه هر جا متابعت است، محبت نیز هست و هر جا مخالفت است یقیناً آنجا محبت نیست. برای اثبات این مطلب می شود به این آیه از قرآن استدلال کرد: (قُلْ إِنْ کُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی...)(۶۷)؛ ((بگو: اگر خدا را دوست می دارید، از من پیروی کنید)).

یعنی اگر می گویید ما خدا را دوست داریم ولی از من پیامبر پیروی نمی کنید، معلوم می شود که به دروغ ادعای دوستی خداوند متعال را می نمایید؛ زیرا متابعت و پیروی از من متابعت و پیروی از خداوند است.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی از ((مناقب خوارزمی)) از امام باقر علیه السّلام نقل می کند که آن حضرت در تفسیر آیه مبارکه (قُلْ مَا سَاءَلْتُکُم مِّنْ اءَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ)، فرمود: ((الاجر الذی هو الموده فی القربی الّتی لم اسئلکم غیرها فهو لکم تهتدون بها وتسعدون بها وتنجون من عذاب الله یوم

القیامه؛(۶۸) اجری که عبارت از دوستی ذوالقربی است و غیر آن از شما خواسته نشده، به نفع خود شماست؛ زیرا شما به سبب این دوستی هدایت شده و به سعادت می رسید و از عذاب خدا در جهان پس از مرگ رهایی می یابید)).

۳ – مودّت و دوستی اهل بیت (ع)، مزد رسالت پیامبر (ص) و رمز بقای اسلام

اگر دوستی مورد درخواست، فقط دوستی عادی و از روی احساسات و عواطف باشد، نیازی نبود تا خداوند متعال آن را اجر و مزد رسالت قرار بدهد؛ زیرا بر انسان مسلمان واجب و لازم است که نه تنها اهل بیت بلکه همه مؤ منین را دوست داشته باشد.

خدای متعال می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...)(۶۹)؛ ((مؤ منان برادر یکدیگرند))، و معلوم است که برادری بدون دوستی معنا ندارد.

باز می فرماید: (وَالْمُؤْمِنُونَ والْمُؤْمِنَتُ بَعْضُهُمْ اءَوْلِیَآءُ بَعْضٍ...)(۷۰)؛ ((مردان و زنان با ایمان، ولیّ (و یار و یاور) یکدیگرند)).

روایاتی هم از طریق منابع وحی در این زمینه وارد شده است که مستفاد از آنها وجوب دوستی مؤ منان و حرمت دشمنی با آنان است.

برای توضیح بیشتر می توان گفت که خدای متعال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به عنوان آخرین پیامبر فرستاد و دین اسلام را به عنوان کامل ترین و آخرین قرار داد و راضی شد که این دین برای همیشه بماند؛ (...الْیَوْمَ اءَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاءَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَمَ دِینًا...)(۷۱)؛ ((امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودانِ) شما پذیرفتم)).

شخص رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز برای پیاده کردن این دین و ارشاد و هدایت مردم، زحمات زیادی را متحمل شد، به نحوی

که خود آن حضرت فرمود: ((ما اوذی نبی مثل ما اوذیت))(۷۲)؛ ((هیچ پیامبری مثل من مورد آزار و اذیت قرار نگرفته است)). همه این مواردبرای ابقای دین واحیای تفکرالهی بوده است. پس این دین بایدباقی بماند وبدون سبب نمی شود؛ چون سنت الهی بر این قرار گرفته که کارها از روی سبب صورت پذیرد.

یکی از عوامل مهم، بلکه اساسی برای حفظ و بقای دین مقدس اسلام، پیروی از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است به این معنا که اگر بعد از آن حضرت، اهل بیت او مقتدا و پیشوای مردم باشند، اسلام دست نخورده و بدون تحریف باقی خواهد ماند. ولی اگر آنان پیشوا و راهنمای مردم نباشند، اسلام جز وسیله ای برای رسیدن به اهداف یک عده زورگو و افراد فرصت طلب، چیز دیگری نخواهد بود. وقتی بنابراین است که اسلام حقیقی حفظ شود و سنّت محمَّدی صلّی اللّه علیه و آله همانطوری که بوده به مردم ابلاغ گردد، خدای متعال دوستی اهل بیت را واجب می کند تا به سبب این دوستی و محبت، پیروی و تبعیت پیدا شود و به سبب آن پیروی که از پیشوایان حقیقی اسلام صورت می گیرد، دین باقی بماند.

۴ – مودّت و دوستی اهل بیت (ع) از نظر روایات و منابعاهل سنّت

در میان احادیث منقوله از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله احادیث فراوانی در کتب فریقین ذکر شده که ما را به پیروی از اهل بیت علیهم السّلام دعوت می نماید.

از جمله می توان به حدیث شریف ((ثقلین)) که مورد اتفاق فریقین می باشد، اشاره کرد و آن حدیث بنا به نقل زید بن ارقم چنین است:

((قام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

یوماً فینا خطیباً بماء یـدعی خمّاً بین مکه و المـدینه. فحمد اللّه واثنی علیه و وعظ و ذکر، ثمّ قال: امّا بعد، الا ایّها الناس! فانّما انا بشـر یوشـک أ ن یـأ تی رسول ربّی فـاجیب وانـا تـارک فیکم ثِقْلَیْنِ، اوّلهمـا کتـاب اللّه، فیه الهـدی والنور، فخـذوا بکتـاب اللّه واستمسـکوا بـه. فحثّ علی کتـاب اللّه ورغّب فیه، ثم قـال: واهـل بیـتی اذکرکم اللّه فی اهـل بیـتی، اذکرکم اللّه فی اهـل بیـتی، اذکرکم اللّه فی اهل بیتی)).

((پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله روزی برای ایراد خطبه، در مکانی معروف به غدیر خم که بین مکه و مدینه واقع است، به پا خاست پس حمـد و ثنای خدای متعال را به جا آورده مردم را وعظ و نصـیحت نمود، آنگاه فرمود: ای مردم! من بشـر هسـتم و زود است که فرسـتاده خـدایم، مرا به سوی او دعوت کنـد و من در حالی پاسخ خواهم داد که دو چیز گرانبها را در میان شـما می گـذارم؛ اول آن دو، کتاب خـداست که هـدایت و نور در آن می باشـد، پس کتاب خدا را بگیرید و بدان تمسک جویید، آنگاه مردم را به تمسک به قرآن ترغیب و تشویق نمود و فرمود: [دوم] اهل بیت من هسـتند و سه بار جمله ((اذکر کم اللّه فی اهل بیتی)) را تکرار کرد)).(۷۳)

ترمـذی در کتابش از ابی سـعید و اعمش از حبیب بن ابی ثابت از زیـد بن ارقم نقل می کند که گفت: ((قال رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله: انّی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضّلوا بعدی، احدهما اعظم من الاخر: کتاب اللّه حبل ممدود

من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یتفرّقا حتی یردا علی الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما)).(۷۴)

((پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من بعد از خودم برای شما چیزی گذاشته ام که مادامی که متمسک به آن باشید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن چیز کتاب خدا و عترت من می باشد که یکی از دیگری بزرگتر است. کتاب خدا طنابی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت من، اهل بیتم هستند و این دو از هم جدایی ندارند تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند (کنایه از اینکه قرآن و عترت تا روز قیامت در میان شما وجود دارند و هیچ وقت جدای از هم نخواهند بود)، پس ببینید چگونه مرا در این دو حفظ خواهید کرد)).

ترمذی از جابر بن عبداللّه نیز نقل می کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حج و در روز عرفه، در حالی که سوار بر شتر بود، خطبه می خواند و شنیدم که فرمود: ((یا ایّها النّاس! انّی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به، لن تضلّوا؛ کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی)).(۷۵)

((ای مردم! من بعد از خودم برای شما چیزی را گذاشته ام که اگر به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن چیز عبارت از کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم می باشد)).

تقریباً ابن اثیر جزری (۷۶) و سیوطی (۷۷) در ذیل آیه مودّت در سوره شوری حدیث فوق را تقریباً با همین الفاظ نقل نموده اند، و به گفته سیوطی حدیث را ابن انباری در مصاحف نیز روایت نموده است.

احمد بن حنبل به سند

خود از ابی سعید خدری از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که حضرت فرمود: ((قال انّی اوشك ان ادعی فاجیب و انّی تارك فیكم الثقلین، كتاب اللّه عزوجل وعترتی، كتاب اللّه حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف اخبرنی انهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض، فانظرونی بم تخلفونی فیهما)).(۷۸)

((پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من نزدیك است كه داعی حق را لبیك بگویم و به سوی خدایم عروج كنم، اما بعد از خودم (شما را سر گردان رها نخواهم كرد بلكه) برای شما، دو چیز بزرگ و گرانبها را می گذارم، كتاب خدای - عزّ وجلّ - و عترتم را، كتاب خدا ریسمانی است كه بین آسمان و زمین ارتباط بر قرار می كند و عترتم، اهل بیت من هستند، خدای لطیف و مهربان به من خبر داده است كه این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا نزد حوض كوثر به من ملحق شوند، پس ببینید چگونه مرا در این دو حفظ خواهید كرد و چگونه حرف مرا در رابطه با این دو، جامه عمل خواهید پوشاند)).

این روایت را تقریباً با همین الفاظ فخر رازی (۷۹) در ذیل آیه مباركه (وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُواْ...)(۸۰)، و متقی هندی (۸۱) وهیثمی (۸۲) وابن سعد(۸۳) نقل كرده اند.

ابن حجر می گوید:((وفی روایه انّه صلّی اللّه علیه و آله قال: فی مرض موته، ایها الناس! یوشك ان اقبض قبضاً سریعا فینطلق بی وقد قدمت الیكم القول معذره الیكم الا انی مخلف فیكم كتاب ربّی عزوجل و عترتی اهل بیتی، ثم اخذ

بید علی علیه السّلام فرفعها، فقال: هذا علی مع القرآن و القرآن مع علی، لا یفترقان حتی یردا علی الحوض فاسالوهما ما خلفت فیهما)).(۸۴)

((در روایتی از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است که در بیماری که به آن از دنیا رحلت نمود، خطاب به مردم فرمود: ای مردم! نزدیک است که از میان شما به سوی عالم بالا سفر کنم، قبل از رفتن، شما را آگاه می کنم که بدانید من پس از خودم برای شما کتاب خدای - عزّ وجلّ - و عترتم، اهل بیتم را گذاشته ام، سپس آن حضرت دست علی علیه السّلام را گرفته و بلند نموده، فرمود: این علی با قرآن و قرآن با علی است و این دو از هم جدا نمی شوند تا وقتی نزد حوض کوثر به من برگردانیده شوند، پس با مراجعه به قرآن و عترت، روش مرا به دست بیاورید)).

هیثمی از زید بن ارقم روایت می کند که وقتی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ((جحفه)) رسید، برای مردم خطبه ای ایراد نموده، از آنها در رابطه با اموری اقرار گرفت و بعد از آنکه خبر از رحلت خودش داد، فرمود: ((فانظروا کیف تخلفونی فی الثقلین، فنادی مناد و ما الثقلان یا رسول اللّه؟! قال: کتاب اللّه طرف بید اللّه عزوجل و طرف بایدیکم، فتمسکوا به لاتضلّوا و الاخر عشیرتی وان اللطیف الخبیر نباءنی انهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض، فسالت ذلک لهما ربّی، فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تقصروا عنهما فتهلکوا ولا تعلموهما فهم اعلم منکم، ثمّ اخذ بید علی رضی اللّه عنه فقال: من کنت اولی به

من نفسه، فعلی و لیّه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه)).(۸۵)

((پس ببینید چگونه بعد از من با ثقلان برخورد خواهید کرد، آنگاه یکی صدا زد یا رسول الله! ثقلان چیست؟ فرمود: کتاب خدای - عزّ وجلّ - که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر آن به دست شماست (یعنی رابط بین شما و خداوند است). مادامی که به قرآن متمسک باشید، گمراه نمی شوید؛ و دیگری عشیره و عترت من هستند و خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو تا ورودشان نزد من در کنار حوض کوثر، از هم جدا نخواهند شد و من این مطلب را از خداوند برای آن دو خواستار شده ام، مبادا براین دو تقدم بجویید و خود را مقدم بر قرآن و عترت کنید که هلاک خواهید شد، مبادا در احترام و پیروی از این دو، تقصیر و کوتاهی کنید که هلاک خواهید شد، مبادا به قرآن و عترت چیزی بیاموزید، زیرا عترت از شما داناترند، آنگاه دست علی را گرفته، فرمود: هر کسی را که من بر او ولایت دارم و از خود او بر نفس او اولی هستم، پس علی، ولیّ اوست (او هم مانند من ولایت دارد) خدایا! دوست بدار دوستدار علی را و دشمن باش با کسی که با علی دشمنی می کند)).

این روایت را متقی هندی (۸۶) نیز نقل نموده با این تفاوت که به جای کلمه ((عشیرتی))، ((عترتی)) آمده است.

روایت ثقلین در کتب بسیاری از حفّاظ و علمای بزرگ اهل تسنن با اختلاف کمی در لفظ (که مضرّ به معنا و مراد نیست) نقل

شده است که ما برای رعایت اختصار در پاورقی به اسامی بعضی از آن کتب اشاره می کنیم (۸۷).

از همه مهمتر کلام مناوی (۸۸) به نقل از سمهودی است که می گوید این روایت را بیشتر از بیست نفر صحابه، از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده اند، و کلام ابن حجر(۸۹) که او نیز می گوید این حدیث دارای طرق و اسانید کثیره از بیست و چند نفر صحابی است و نیاز به بسط و بررسی ندارد.

۵- حدیث ثقلین و علمای اهل سنّت

برای بیان مراد از آیه مبارکه مودّت و حدیث ثقلین، علاوه بر آنچه تا کنون نگاشته ایم، کلام یکی از حفّاظ و علمای بزرگ اهل سنت را متذکر می شویم.

ابن حجر می گوید: ((پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرآن کریم و عترت خود را که عبارت از نزدیکان آن حضرت می باشند، ((ثقلین)) نامید، برای اینکه ((ثقل))، عبارت است از هر چیز گرانبها و مصون و خطیر، و قرآن و عترت این چنین هستند؛ زیرا هر کدام از این دو، معدن علوم لدنی و اسرار و حِکم الهی و احکام شرعیه اند و روی همین جهت، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مردم را تشویق و ترغیب نمود به اقتدا و تمسک به این دو و یادگیری از عترت، و فرمود: الحمد للّه الذی جعل فینا الحکمه اهل البیت؛ سپاس خدای را که حکمت را در ما خاندان قرار داد.

بعد می گوید: و گفته شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این دو را ((ثقلین)) نامید تا ارزش حقوق قرآن و عترت و وجوب احترام به آنها برای مردم روشن شود.

کسانی

که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله مـا را امر به رجوع به آنان نموده، افرادی هسـتند که عارف به کتاب خـدا و سـنت رسولش می باشـند؛ زیرا آنان تا نزد حوض کوثر از کتاب خـدا، جـدا نخواهنـد شد. (این مطلب را حدیث ((ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم؛ مبادا چیزی به آنان بیاموزیـد؛ زیرا آنان از شـما داناترنـد))، تاءیید می کند و به خاطر همین جهت است که عترت پیامبر از بقیه علمـا تمـایز پیـدا می کننـد؛ چون خداونـد رجس را از عترت دفع نموده و آنان را مطهر و پاکیزه گردانیـده و به سـبب کرامات باهره و مزایای زیادی که در آنان وجود دارد، بر دیگر مردم شرافت و بزرگی عطا فرموده است).

بعـد می گویـد: بعضـی از آن روایات را قبلا ذکر کرده ایم (یعنی در کتاب صواعق) و بعـدا هم می آید (یعنی در همان کتاب روایتی که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله درباره قریش فرمود: ((وتعلموا منهم فانّهم اعلم منکم؛ از قریش بیاموزیـد، به درستی که آنـان از شـما داناترنـد)). وقتی این مطلب برای عموم قریش ثـابت باشـد، پس اهل بیت علیهم السّـلام اولی هسـتند از قریش به اعلمیت و دانایی؛ چونکه آنان خصوصـیاتی دارند که قریش به طور عموم ندارد، و در احادیثی که وارد شده و ما را ترغیب به تمسـک به اهـل بیت می کنـد، اشـاره است به اینکه اهل بیت تا روز قیامت هسـتند و منقطع نمی شونـد؛ چون امر به تمسک به آنـان تـا روز قیـامت، ادامه دارد و مخصوص به زمـان یـا مکـان خاصـی نیست؛ چنـانکه قرآن کریم مورد تمسـک است تا روز قیامت. به

خاطر همین جهت است که اهـل بیت امانند برای اهل ارض، چنانکه ابن حجر بر این مطلب گواهی و شهادت داده و حدیث دیگری را از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این باره نقل نموده که فرمود: ((فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی؛ در هر نسل از امت من، افراد عادلی از اهل بیتم وجود دارند)).

بعد می گوید: ((کسی که در میان اهل بیت احق و اولی است که به او تمسک شود، امام اهل بیت و عالمشان، علی بن ابی طالب - رّم اللّه وجهه - است؛ همانطور که ما قبلا (در کتاب صواعق)، در رابطه با کثرت علم آن حضرت و استنباطات دقیقه او سخن گفتیم و ثابت نمودیم که او اولی و سزاوارتر به تمسک است)).(۹۰)

لازم به یادآوری است که بعضی از روات و محدّثین اهل سنّت، حدیث شریف ثقلین را دست کاری نموده و به جای کلمه ((عترتی)) کلمه ((سنتی)) را گذاشته اند.

این مطلب صرف نظر از اینکه با عقل جور در نمی آید؛ زیرا همان طوری که قرآن مبیّن می خواهد، سنت نیز بدون مبیّن و توضیح دهنده روشن نخواهد شد، از نظر علمای بزرگ اهل تسنن مورد قبول نبوده، بلکه اصلا متعرض نقل روایتی که در آن ((سنّتی)) به جای ((عترتی)) باشد، نشده اند. گویا اصلا حدیثی مشتمل بر کلمه ((سنّتی)) به عنوان یکی از دو ثقل، از پیامبر نقل نشده است. و در همه جا با کلمه ((عترتی اهل بیتی)) روایت نموده اند. و از آنچه از کتب معتبره و مجامیع حدیثی اهل تسنن در چند صفحه قبل از این نقل نمودیم،

واضح و روشن شد که دست جعل و وضع،کلمه ((سنتی)) را جانشین ((عترتی)) نموده است.

اما برای اینکه مـدعای ما کاملا به اثبات برسد و متوجه شویم که حدیث اصـلی همان است که با کلمه ((وعترتی اهل بیتی)) از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است، به چند کتاب از کتب لغت که نزد اهل سنت معتبرند نیز اشاره می کنیم.

ابن اثیر در کتـاب نهـایه در بـاب الثـاء مع القـاف ذیـل مـاده ((ثقـل)) و همچنین در باب العین مع التاء ذیل ماده عتر، روایت را مشتمل بر کلمه ((عترتی)) نقل می کند.

بعـد می گویـد: ((سـمّا همـا ثقلین؛ لاـنّ الاخـذ بهمـا والعمل بهما ثقیل ویقال لکل خطیر [نفیس] ثقل، فسـمّاهما ثقلین، اعظاما لقـدرهما و تفخیما لشاءنهما(۹۱)؛ پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله کتـاب و عـترت را ثقـل نامیـد برای اینکه اخـذ به این دو و عمل مطابق این دو، ثقیل؛ یعنی گرانبها و با ارزش است. و به هر امر خطیر و نفیس و با ارزشـی، ثقل گفته می شود، پس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن دو را ثقلین نامید تا بزرگی مرتبه و عظمت شاءن قرآن و عترت بر مردم روشن شود)).

ابن منظور(۹۲)، فیروزآبادی (۹۳) و زبیدی (۹۴) روایت را مشـتمل بر کلمه ((عترتی)) نقل نموده و تقریبا هر سه آنها در رابطه بـا معنـای ثقـل همـان مطلب ابن اثیر را، متعرض شـده. و هیـچ گونه اشاره ای به روایتی که مشـتمل بر کلمه ((سـنتی)) به جای ((عترتی)) باشد، ننموده اند.

غیر از آیه مودّت و حدیث ثقلین، آیات و روایات دیگری هم در کتاب و سنت موجود است و مؤ

لفـان بزرگ اهـل تسـنن هـم در کتابهـای خودشـان متـذکر شـده انـد که به خـاطر رعـایت اختصـار از نقـل و اسـتدلال به آنها خودداری شد. محققین و اهل تتبع می توانند برای مزید اطلاع و تحقیقات بیشتر به کتب صحاح سته و مسانید و مجامیع حدیثی برادران اهـل سـنت. یـا به کتابهـای شـریف ((الغـدیر))، ((فضایل الخمسه من الصـحاح السـته)) و ((الفصول الماءه فی حیاه ابی الائمه)) مراجعه نمایند.

اهل سنّت و پیروی از دوازده امام (ع)

ممکن است بعضـی از برادران اهل سـنت ما بگویند که طبق آیات و روایات مذکور، پیامبراکرم صلّی اللّه علیه و آله امرفرموده است که مـابه خمسه طیّبه ((آل عبـا)) مراجعه نموده واز آنـان پیروی کنیم و آنها عبارتنـد از خود رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسـین علیهم السّـلام در حالی که در مکتب تشیّع، عترت منحصر به این حضرات علیهم السّلام نشده و در این مکتب بعد از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله پیروی دوازده امام که همه آنان دارای عصـمت می باشـند، واجب است.

آیا دلیلی بر وجوب تمسک به دوازده امام علیهم السّلام و پیروی از آنان بعد از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وجود دارد؟

در جواب باید بگوییم که مسـلماً چنین است و در مکتب تشیّع امامت تا روز قیامت ادامه داشته و هرگز قطع نمی شود و بعد از هر امامی که از دنیا رحلت می کند، امام دیگری که طبق نص امام قبلی جانشین اوست، بر مسند امامت قرار می گیرد.

در زمان حاضـر نیز امامت و رهبری مسلمین به عهده حضرت امام زمان، مهدی منتظر حجه بن الحسن العسکری -ارواحنالتراب مقدمه الشریف الفداء- قرار

گرفته است که دوازدهمین امام از ائمه دوازده گانه و آخرین آنهاست. برای اثبات این مدعا می توانیم ادله متعددی بیان کنیم از جمله:

۱ - روایتی است که در کتب برادران اهل سنت ذکر شده و دلالت آن بر وجود فردی از اهل بیت در هر زمان واضح و روشن است، حدیث گر چه به الفاظ مختلف نقل شده اما تواتر معنوی نسبت به آن ثابت است.

ما حدیث را از ذخائر العقبی تألیف طبری نقل نموده و بعد اسامی کتب دیگری را که این حدیث در آنها آمده است، ذکر می نماییم: ((عن علی علیه السّلام قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: النجوم امان لاهل السماء، فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض، فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض)).(۹۵)

((علی علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که آن حضرت فرمود: ستارگان، امان هستند برای اهل آسمان و وقتی ستاره ای نباشد، اهل آسمان هم از بین می روند. و اهل بیت من امان هستند برای اهل ارض و ساکنان زمین، پس زمانی که از اهل بیت من کسی در روی زمین نباشد، ساکنان زمین نیز نابود خواهند شد)).

این حدیث را حاکم در مستدرک الصحیحین (۹۶) با اندک اختلاف در لفظ نقل نموده، می گوید: ((این حدیث صحیح الاسناد است)).

همچنین حدیث مذکور در کنزالعمال (۹۷) والصواعق المحرقه (۹۸) نیز روایت شده است.

هیثمی هم در مجمع الزواید(۹۹) حدیث را ذکر نموده، می گوید: ((طبرانی نیز این حدیث را نقل کرده است)).

مناوی در فیض القدیر(۱۰۰) بعد از نقل حدیث در متن، در

شرح چنین می گوید: ((این حدیث را از مسلمه بن اکوع، طبرانی و مسدّد و ابن ابی شیبه نیز نقل کرده اند)).

۲ – سید رضی قدّس سرّه از علی علیه السّلام در نهج البلاغه روایت می کند که آن حضرت فرمود: ((الا ان مثل آل محمد صلّی اللّه علیه و آله کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم، طلع نجم)).(۱۰۱)

((آگاه باشید که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همانند ستارگان آسمانند، وقتی یک ستاره غروب کند، ستاره دیگری طلوع خواهد کرد (تا با نور خودش گم گشتگان شب تاریک و ظلمانی را راهنمایی نماید، پس اگر از اهل بیت هم یکی از دنیا رحلت نماید، دیگری جای او را پر می کند تا با ارشاد و هدایت خود، گم گشتگان ظلمت آباد ضلالت را به شاهراه هدایت و سعادت، رهنمون باشد)).

۳ – در حدیث شریف ثقلین متوجه شدید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((مادامی که به قرآن و عترت (که عبارت از اهل بیت هستند) متمسک باشید، گمراه نخواهید شد)).

قرآن که در این حدیث عِدْل اهل بیت قرار گرفته، تا قیامت هست پس باید اهل بیت نیز تا قیامت باشند؛ زیرا همان طوری که گفته شده است: ((حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد؛ دو چیزی که مثل هم و عِدْل هم از جمیع جهات هستند، دارای حکم واحد می باشند)).

آنچه از ابن حجر در تبیین معنای آیه مودّت و حدیث ثقلین نقل شد نیز این مطلب را تاءیید می کند.

۴– از مراجعه به کتب لغت و توجّه به معنای عترت استفاده می شود که عترت و اهل بیت

عبارت از نسل حضرت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می باشند که تا کنون وجود داشته و بعد از این هم وجود خواهند داشت.

فیومی در مصباح المنیر ذیل ماده ((عتر)) می گوید: ((العتره نسل الانسان؛ عترت عبارت است از نسل انسان)).

قال الازهری: ((وروی ثعلب عن ابن الاعرابی ان العتره ولد الرجل و ذریّته و عقبه من صلبه ولا تعرف العرب من العتره غیر ذلک)).(۱۰۲)

ازهری می گوید: ((ثعلب از ابن اعرابی روایت می کند که عترت، فرزندان و نسل مرد است که از صلب او به دنیا می آیند و عرب برای عترت، معنای دیگری غیر از این معنا نمی شناسد)).

ابن منظور نیز ذیل ماده ((عتر)) می گوید: ((وقال ابن الاعرابی: فعتره النبی صلّی اللّه علیه و آله ولد فاطمه البتول علیهاالسلام)).

((ابن اعرابی می گوید: عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ذرّیه فاطمه بتول هستند)).

و بعد از آنکه چند معنای دیگر برای عترت ذکر می کند، می گوید: ((والمشهور المعروف ان عترته اهل بیته و هم الذین حرّمت علیهم الزکاه و الصدقه المفروضه)).(۱۰۳)

((مشهور و معروف آن است که عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اهل بیت آن حضرت هستند و آنان عبارتند از کسانی که زکات و صدقه واجبه بر آنان حرام است)).

زبیدی نیز بعد از ذکر چند معنا برای عترت که تقریباً نزدیک به هم هستند، می گوید: ((والعامه تظنّ انّها ولد الرجل خاصه و ان عتره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ولد فاطمه رضی اللّه عنها)).(۱۰۴)

((عرف، عترت را عبارت می دانند از ذرّیه مرد که از صلب او به دنیا بیایند و عترت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و

آله ذرّیه فاطمه زهرا علیها السّلام هستند، بعد می گوید: ابن سیده هم قایل به همین قول است)).

اگر در این کلمات دقت شود، تردیدی باقی نخواهد ماند که مراد از ((عترتی)) که عِدْل قرآن هست، همه منتسبین به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یا نزدیکان او نیست بلکه عدل قرآن، آن عترتی است که می توانند مرجع مسلمین در احکام دین باشند و آنان منحصرند در ائمه دوازده گانه؛ زیرا غیر آنان اگر هم چیزی دارند از آنان دارند.

آقای سید محمد صدیق حسن بخاری بعد از نقل حدیث شریف ثقلین از زیدبن ارقم، می گوید: ((این حدیث مبیّن فضیلت اهل بیت علیهم السّلام و بزرگی حق آنان در اسلام است و اینکه آنان قرین قرآنند، در تعظیم و اکرام. و بعد از این بیان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در رابطه با فضیلت و عظمت اهل بیت علیهم السّلام دیگر بیانی وجود نخواهد داشت؛ زیرا بعد از آبادان قریه ای وجود ندارد (کنایه از اینکه دیگر راه بهانه جویی برای کسی باقی نمی ماند)).

بعد می گوید: ((نزد من ثابت است که مراد از اهل بیت و عترت در درجه اول کسانی از اقارب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هستند که در عصر نبوت موجود بودند و لکن این کلمه شامل می شود کسانی را که بعد از آنان به وجود آمدند از اکابر و بزرگان و راهنمایان به سوی علم و عبادت، مثل ائمه دوازده گانه از عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله)).

تا آنجا که می گوید: ((مراد از اهل بیت در حدیث ثقلین، فقط عترت طاهره و ذرّیه مطهره

هستند و این کلمه شامل ازواج پیامبر نمی شود)).(۱۰۵)

۵ – شیخ احمد بن علی شافعی می گوید: ((حدیث ثقلین صحیح است و مراد از آن این می باشد که علمایی از عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای همیشه تا روز قیامت امر کننده هستند به آنچه در قرآن وجود دارد)).(۱۰۶)

همچنین آقای محمد بن عبدالباقی در شرحی که بر کتاب المواهب اللدنیه تاءلیف حافظ ابن حجر عسقلانی دارد، بعد ازذکر لفظ ((عترت)) می گوید: ((در این حدیث بعد از اجمال، تفصیل و بیانی است؛ یعنی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می خواهد بفرماید: اگر شما اوامر قرآن را پذیرفتید و از نواهی آن اجتناب کردید و هدایت شدید به هدایت عترت من و اقتدا به سیره آنان نمودید، گمراه نخواهید شد)).

بعد از قرطبی نقل می کند که این وصیّت و تاءکید عظیم اقتضا می کند وجوب احترام آل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و اکرام و محبت آنان را، مانند وجود دیگر فرایض که عذری برای احدی در تخلّف از آن نیست. مخصوصاً که خصوصیت آل نسبت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله معلوم و طوری است که آنان جزء آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هستند، چنانکه خود آن حضرت فرمود: ((فاطمه بضعه منّی؛ فاطمه پاره ای از (وجود) من است)).

او از شریف سمهودی نقل می کند که: ((این خبر به ما می فهماند که در هر زمان تا به قیام قیامت کسی از عترت که به او متمسک شویم، وجود دارد همان طوری که قرآن تا روز قیامت وجود خواهد داشت، پس اگر اهل بیت نباشند، اهل

ارض هم نخواهند بود)).

همچنین وی از زرقانی نقل می کند که در شرح این حدیث گفته است: ((اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اول فرمود: انی تارک فیکم الثقلین، اشاره، بلکه تصریح است به اینکه قرآن و اهل بیت بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تواءم هستند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله امتش را وصیّت نمود به خوش رفتاری با قرآن و عترت و اینکه حق این دو را ضایع ننموده و در امور دین به آنان مراجعه کنند.

اما به قرآن مراجعه کنند؛ چون معدن علوم دینیه و اسرار و حکم شرعیه و کنوز و گنجهای حقایق و معرفت و دقایق است. و به عترت تمسک جویند؛ چون وقتی عنصر وجودی انسان پاک باشد، به او کمک می کند در فهم دقایق دینی، پس پاکی فطرت آدمی و طبیعت او موجب می شود که شخص دارای حُسن خلق باشد، و محاسن اخلاقی هم ایجاب می کند صفای قلب و پاک بودن دل را از ناپاکی و پلیدیها (یعنی اهل بیت علیهم السّلام چون دارای عنصر و طینت پاک هستند، پس بر ما واجب است از آنان پیروی کنیم)).

بعد زرقانی می گوید: ((و این وصیت را پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مؤ کّد و تقویت نمود به این جمله: فانظروا بماذا تخلفونی فیهما؛ پس ببینید چگونه حرف مرا نسبت به آن دو عمل خواهید کرد (یعنی یا قرآن و عترت را متابعت و پیروی می کنید تا مرا خوشحال بسازید، یا اینکه مخالفت آن دو را نموده و مرا ناراحت می کنید)).(۱۰۷)

۶ - روایاتی از حضرت رسول اکرم

صلّى اللّه علیه و آله در کتب معتبره برادران اهـل سـنت مـا موجـود است که دلالـت آن بر امـامت ائمه دوازده گـانه و وجوب پیروی مسـلمانان از آنـان کاملاً واضـح و روشن است. البته روایات منقوله در مجامیع حـدیثی برادران اهل سـنت از نظر الفاظ، دارای اختلاف کمی هستند، اما همه آن احادیث یک معنا و مطلب را ارائه می دهند که مثبت امامت دوازده امام علیهم السّلام بعد از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می باشد.

مسـلم در صـحیح، کتاب امارت در باب اینکه مردم همه تابع قریش اند، به دو سند از جابر بن سمره نقل می کند که: ((دخلت مع ابی علی النـبی صـلّی اللّه علیه و آله فسـمعته یقول: انّ هـذا الامـر لاینقضـی حتّی یمضـی فیهم اثناعشـر خلیفه. قـال: ثمّ تکلّم بکلام خفی علَیَّ. قال فقلت لابی: ما قال؟ قال: کلهم من قریش)).(۱۰۸)

((جابر بن سـمره می گوید: با پدرم، خدمت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله شـرفیاب شدیم، شـنیدم که آن حضرت می فرمود: این دین منقضی نمی شود و به آخر نمی رسد، تا اینکه دوازده خلیفه یکی بعد از دیگری خلافت نمایند و ارشاد و هدایت مردم را عهـده دار شونـد، جـابر می گویـد: بعـد پیـامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله سـخنی فرمود که من درست متوجه نشـدم، از پـدرم پرسـیدم رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله چه فرمودنـد؟ گفت: پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود: تمام آن دوازده نفر از قریش می باشند)).

حاکم نیشابوری به سـندش از مسروق روایت می کند که گفت: ((کنّا جلوساً لیله عند عبداللّه یقرئنا القرآن فساءله رجلٌ، فقال: یا

اباعبـدالرحمن! هل ساءلتم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کم یملک هـذه الامه من خلیفه فقال عبداللّه ما ساءلنی عن هذا احد منذ قدمت العراق قبلک، قال: ساءلناه، فقال: اثناعشر عده نقباء بنی اسرائیل)).(۱۰۹)

((شبی خدمت عبداللّه بن مسعود (که از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هست) نشسته بودیم و او برای ما قرآن قرائت می کرد، پس مردی برخاست و خطاب به عبداللّه گفت: ای اباعبـدالرحمن! (کنیه عبداللّه بن مسعود) آیا شما از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هیچ گاه سؤ ال کردید که چند نفر در این امت به عنوان خلیفه و جانشین آن حضرت بعد از او خواهند بود؟ عبداللّه گفت: این مطلب را از وقتی که به عراق آمده ام کسی غیر از تو از من نپرسیده است، بلی ما از آن حضرت پرسیدیم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جواب فرمود: تعداد خلفای بعد از من دوازده نفرند مطابق عدد نقبای (سرپرستان) بنی اسرائیل)).

احمد بن حنبل (۱۱۰) از جابر بن سمره روایت می کند که: پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((لایزال الدین قائماً حتی یکون اثنا عشر خلیفه من قریش؛ این دین برای همیشه باقی خواهد بود تا دوازده نفر از قریش بر آن خلافت کنند)).

وی به نقل از جابر بن سمره می افزاید که: ((سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او قال صلّی اللّه علیه و آله: یکون بعدی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش (۱۱۱)؛ از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم یا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بعد از من دوازده نفر

خلیفه خواهند بود که همه از قریش می باشند)).

متقی هندی روایت فوق را با این لفظ نقل می کند: ((یکون لهذه الامه اثناعشر قیماً، لایضرّهم من خذلهم، کلهم من قریش)).(۱۱۲)

((این امت دوازده قیّم دارند که تبعیت نکردن کسی از آنان، آسیبی به خلافتشان وارد نمی کند و همه از قریشند)).

قابل ذکر است که هیثمی وقتی این حدیث را ذکر می کند، می گوید: ((وقال لایضرهم عداوه من عاداهم، فالتفت خلفی، فاذا أ نا بعمر بن الخطاب فی اناس، فاثبتوا لی الحدیث کما سمعت)).(۱۱۳)

((جابر می گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: عداوت کسانی که با آنان دشمن هستند، ضرری به آنان وارد نمی کند، بعد می گوید: پشت سرم را نگاه کردم، دیدم عمر بن خطاب با عده ای می آیند، پس آنان نیز حدیث را همان طور که شنیده بودم برایم بیان کردند)).

حافظ سلیمان قندوزی حنفی (۱۱۴) بعد از نقل حدیث فوق الذکر از کتب معتبره اهل سنت، گفتار بعضی از محققین را در رابطه با شرح و توضیح این حدیث، نقل می نماید که ترجمه آن به فارسی چنین است:

بعضی از محققین می گویند: ((روایاتی که دلالت دارند بر اینکه بعد از حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله خلفای آن حضرت دوازده نفر می باشند، مشهور و از طرق کثیره روایت شده است، پس با گذشت زمان و شناسایی کون و مکان، می دانیم که مراد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله از این احادیث همین دوازده امام از اهل بیت آن حضرت است؛ زیرا ممکن نیست این حدیث را حمل کنیم بر خلفایی که از میان اصحاب، بعد

از آن حضرت خلافت نمودند، چون عده آنها به دوازده نمی رسد؛ چنانکه امکان ندارد این روایات بر سلاطین اموی تطبیق گردد؛ زیرا آنان از دوازده نفر بیشترند. و همه ایشان جز عمر بن عبدالعزیز، ظالم و سفاک بوده اند. از طرفی هم بنی هاشمی نیستند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله - چنانکه در روایت عبد الملک بن جابر آمده است - فرمود: همه آن دوازده نفر از بنی هاشمند؛ و اینکه حضرت آهسته صحبت فرموده طوری که راوی خبر متوجه نشده بوده، خود دلالت براین مدّعا دارد؛ زیرا مردم از خلافت بنی هاشم خوششان نمی آمد، همچنین تطبیق این روایات بر سلاطین عباسی هم درست نیست؛ چون آنها علاوه براینکه ازدوازده نفربیشترند، آیه مبارکه (... قُل لاَّ اءَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اءَجْرًا إِلا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...)(۱۱۵)، و حدیث شریف کسا را بسیار کم رعایت کردند (بلکه اصلاً رعایت نکرده اند)).

بعد می گوید: ((پس باید حتماً حمل شود بر دوازده امامی که از میان اهل بیت و عترت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاسته اند؛ زیرا آنان داناتر، بزرگوارتر، زاهدتر، متقی تر و از نظر حسب و نسب بالاتر و نزد خدای متعال گرامی تر از اهل زمان خودشان هستند، علومی که درسینه های آنان می باشد، همه متصل است به جدّ بزرگوارشان از طریق وراثت و لدنیّت)).

سپس حافظ سلیمان قندوزی حنفی می گوید: ((این چنین می شناسند آنان را اهل علم و تحقیق و کشف و توفیق)).

این مطلب را که خلفای پیامبر همین امامان دوازده گانه هستند، تاءیید می کند و رجحان می دهد حدیث ثقلین واحادیث کثیره ای که در

این کتاب (ینابیع الموده) و غیر این کتاب از کتب معتبره دیگر ذکر شده است.(۱۱۶)

فصل دوّم: اهل سنّت و خلفای دوازده گانه

یکی از دانشمندان معاصر مصری

آقای ((محمود ابوریّه))، از دانشمندان معاصر مصری در کتاب ((اضواء علی السنه المحمدیه))، احادیث دال بر خلافت دوازده خلیفه را تحت عنوان احادیث مشکله ذکر نموده و علت ذکر آن را در این باب، آگاه ساختن خوانندگان را به بعضی از احادیث که به اعتقاد وی جعلی است، می داند(۱۱۷)، و تقریباً با کنایه دو اشکال بر این احادیث وارد می کند:

۱ - در پاورقی صفحه ۲۳۴ می گوید: اکثر روایات مهدی در کتب اهل سنّت از جابر بن سمره است، او با این بیان می خواهد بگوید که بین احادیث خلفای بعد از من دوازده نفرند واحادیث مهدی ارتباطی هست که با آن ارتباط جعل و ساختگی بودن آنها ثابت می شود؛ چون اکثر روایات هر دو طایفه از جابر بن سمره نقل شده است.

۲ - این احادیث را با حدیث ((سفینه))(۱۱۸) که اصحاب سنن نیز در کتب خودشان آورده اند، و ابوحیان و غیر او آن را صحیح می دانند، معارض می داند و آن حدیث این است: ((الخلافه بعدی ثلاثون سنه ثمّ یکون ملکاً؛ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خلافت بعد از من سی سال است، سپس تبدیل به سلطنت می شود)).

همچنین از ابوداوود از ابن مسعود روایت می کند که: ((تدور رحی الاسلام لخمس و ثلاثین سنه او ستّ و ثلاثین او سبع و ثلاثین، فان هلکوا فسبیل من هلک، و ان یقم لهم دینهم یقم لهم سبعین عامّاً)).

((پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قدرت و عظمت اسلام تا ۳۵ یا ۳۶ یا

۳۷ سال متمرکز است، بعد از آن اگر هلاک شدند، پس راه آنان، راه هلاک شدگان است و اگر ماندند، دین آنها تا هفتاد سال خواهد بود)).

بعد می گوید: قاضی عیاض نیز بر احادیث خلفای بعد از من دوازده نفرند، دو اشکال دارد:

۱ - این احادیث معارض است با ظاهر کلام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حدیث سفینه: ((الخلافه بعدی ثلاثون سنه ثمّ یکون ملکاً؛ خلافت بعد از من سی سال و بعد از آن سلطنت است))؛ برای اینکه سی سال فقط شامل خلافت خلفای چهارگانه و چند ماه خلافت امام حسن مجتبی علیه السّلام می شود.

۲ - حدیث خلفای بعد از من دوازده نفر هستند، مُثبِت خلافت بیشتر از سی سال است.(۱۱۹)

با اینکه آقای محمود ابوریّه مرد دانشمندی است و با تحقیق و تتبع سخن می گوید و کوشش می کند خودش را حدیث شناس جلوه بدهد، اما اینجا برخلاف حقّ قدم برداشته و به دلایل زیر انصاف را زیر پا گذاشته است:

۱ - ما به ایشان می گوییم: این احادیث دال بر خلافت دوازده نفر، دارای چه مشکلی است که ایشان نتوانسته آن را هضم کند. آیا هر چه را ایشان نفهمید، باید جزء مشکلات حساب شود؟!

اگر کسی این احادیث را در کنار ((حدیث ثقلین)) و حدیث ((مثل اهل بیتی کمثل سفینه النوح...)) و امثال آن بگذارد، هیچ مشکلی ایجاد نخواهد شد.

بلی مشکل از جهت عدم مطابقت این روایات با عقیده آقای ابوریّه است و این مشکل ربطی به عدم فهم معنای احادیث مذکوره ندارد، بلکه راه حل آن، آزاد شدن از تعصبات و گرایشهای بدون دلیل است.

۲ - شان بدون

اینکه اشکالی در سند یا دلالت این روایات وارد نماید، باکنایه آنها را مختلقه و ساختگی خوانده، و این حکمی است بدون دلیل وبرهان و ارزش علمی و تحقیقی ندارد.

۳ - اگر این احادیث و احادیث مهدی علیه السّلام از یک نفر راوی نقل شده باشند و آن راوی نیز جرح و ذمّی نداشته باشد، چه اشکالی خواهد داشت؛ و چه چیز مانع از قبول آن روایات خواهد بود؟ آیا در باب احکام و فروع فقهیّه یک نفر راوی بیشتر از یک روایت نقل نکرده است؟ آیا در ابواب مختلف فقه از یک راوی، روایات متعدده نقل نشده است؟ آیا فقها آن روایات را رد می کنند، چون راوی آنها واحد است؟

۴ - خود ایشان می گوید که اکثر آن احادیث (احادیث مهدی) و باکنایه اکثر این روایات را جابر بن سمره نقل نموده است. ما می گوییم شما اگر به جابر شک دارید و از یک راوی بیشتر از یک روایت نمی پذیرید و کثرت روایات را دال بر وضع و جعل می دانید، آن اقلّی را که جابر روایت نکرده، بلکه عبداللّه بن مسعود و غیر او روایت کرده اند، بپذیرید.

۵ - در معارضه حدیث سفینه (خلافت بعد از من سی سال است) با احادیث خلفای بعد از من دوازده نفرند، چرا هر دو سقوط نکنند (بر فرض تکافؤ آنها با هم) که فقط احادیث فوق الذکر از درجه اعتبار ساقط شود.

۶ - ایشان حدیث سفینه را چرا جزء احادیث مشکله قرار نداده است؟ برای اینکه سؤ ال می شود، آیا اسلام و دینی را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آورد،

تا سی سال بعد از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده یا تا روز قیامت خواهد بود؟

اگر آن دین برای سی سال اول بعد از رحلت بوده، پس ایشان امروز مسلمان نیستند، چون به زعم امثال ایشان دیگر اسلامی وجود ندارد و اگر آن دین تا قیامت، به قوت خودش باقی است (که یقیناً چنین هست) پس سلطنت چگونه می تواند جانشین نبوّت شود.

۷ – در حدیثی که ابو داوود از ابن مسعود نقل می کند، مدت خلافت ۳۵ سال یا ۳۶ سال یا ۳۷ سال گفته شده، این پنج سال یا شش سال یا هفت سال که بعد از سی سال واقع شده، خلافت بوده است یا سلطنت؟ اگر حکومت معاویه هم خلافت حساب شود، نوزده سال است نه پنج یا شش یا هفت سال، آن وقت بقیه آن سالها چیست؟ سلطنت است یا خلافت؟

اگر این حدیث را بپذیریم، باید بگوییم که معاویه نیمه خلیفه و نیمه سلطان است، آیا می شود یکی در اول حکومت خلیفه باشد بعد به طور اتوماتیک به سلطان و ملک تبدیل گردد؟

۸ – در آن روایت (سفینه) آمده است که اگر هلاک شدند پس راهشان راه هلاک شدگان است و اگر دین شان قائم شد، هفتاد سال دیگر دوام می آورند، این جمله چه معنا می دهد، آیا مراد امت است یا خلفا؟ و بر فرض یکی از این دو تا باشد، بعد از آن چه خواهد شد؟

۹ – چرا در اثر معارضه، حدیث سفینه ساقط نشود که با هیچ یک از معیارها و ملاکهای عقلی و نقلی سازگاری ندارد؟

آقای قاضی عیاض می گوید: ((چون احادیث

خلفای بعد از من دوازده نفرند، مدت خلافت را بیشتر از سی سال می داند، باید ساقط شود!)).

می گوییم: مگر وحی منزل دارید که خلافت باید سی سال باشد تا این روایات را نتوانید هضم کنید و به سبب معارضه آن با وحی، حکم به سقوطش بنمایید. وقتی هر دو از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل شده اند، در مقام تعارض، آنکه بیشتر با عقل و نقل سازگار هست، می ماند و آنکه مخالف عقل و نقل است، سقوط می کند.

۱۰ – قاضی عیاض معتقد است که تعارض بین این روایات و ظاهر روایت سفینه است، می گوییم بر فرض که چنین باشد، این روایات نصند و در مقام تعارض نص با ظاهر، آنکه می ماند و مقدّم می شود ((نص)) است و آنکه می رود و سقوط می کند ((ظاهر)) است، علاوه بر این، می توان گفت که بین این احادیث و حدیث سفینه، معارضه ای وجود ندارد؛ چون این احادیث می گویند خلفا دوازده نفرند، حدیث سفینه که نمی گوید خلفا چهار یا پنج نفرند، بلکه این حدیث خبر می دهد که تا سی سال بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راه و رسم سلطنت در حکومت دیده نمی شود؛ نه کاخی است نه تجملاتی دیده می شود، نه موروثی کردن حکومت است و امثال آن، اما بعد از سی سال چهره حکومت عوض می شود، چون نوبت به معاویه می رسد و او تمام برنامه های سلطنتی را که اسلام نفی کرده بود، دوباره احیا می کند.

پس خلاصه و نتیجه حدیث سفینه این است که سرزمینهای

اسلامی تا سی سال بعد از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به شکل خلافت اداره شده و بعد از آن به سلطنت تبدیل می شود و همان طور هم شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده بود، اما آن خلافت درست است یا نه و تعداد خلفا همان چهار یا پنج نفرند یا بیشتر؟ حدیث اصلاً متعرض آن نشده است.

اسامی امامان در کتب حدیثی اهل سنّت

قسمت اول

ممکن است بعضی از برادران اهل تسنن بگویند که ما روایات ((خلفای بعد از من دوازده نفرند)) را قبول داریم، اما در آنها از امامان دوازده گانه اسم برده نشده است تا برآنها تطبیق شود. پس دلیل قانع کننده ای بر اثبات خلافت و امامت دوازده امام علیهم السّلام نخواهد بود.

در جواب می گوییم: اولاً: چنانچه از گفتار بعضی از محققین که از ((ینابیع الموده)) نقل نمودیم، استفاده کردید، ما دوازده نفری که بتوانیم بر آنان اسم خلیفه را اطلاق کنیم به غیر از دوازده امام نداریم؛ زیرا به عقیده اهل سنّت، خلفای راشدین چهار نفرند: ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السّلام و با اضافه امام حسن مجتبی علیه السّلام می شوند پنج نفر و بعد از تبدیل شدن خلافت به سلطنت، کسی جز عمر بن عبدالعزیز که به عقیده برادران اهل سنّت، عمر ثانی بوده شایستگی عنوان خلافت را نداشته و با اضافه او به خلفای قبلی، جمعاً شش نفر می شوند و بقیه را نمی توان خلیفه و جانشین پیامبر خواند.

آیا می شود معاویه بن ابی سفیان را که در برابر علی علیه السّلام قد علم کرد و با کسی که مسلمین او را خلیفه خود قرار داده

بودند، به نزاع و مخاصمه برخاست، خلیفه خواند؟ کسی که سب و لعن علی علیه السّلام را جایز بلکه واجب می دانست و در شام خصوصاً و همه بلاد اسلامی عموماً به مردم دستور داده بود که بعد از هر نماز به علی علیه السّلام دشنام و ناسزا بگویند، و حتی خطبا را ماءمور کرده بود که قبل از شروع به وعظ و نصیحت مردم، اول علی علیه السّلام را لعن و سب نمایند و این دشنام و ناسزا گفتن تا زمان عمربن عبدالعزیز دوام داشت تا اینکه او مردم را از این کار منع نمود و این سنت سیئه را از میان برداشت، آیا چنین کسی شایستگی جانشینی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را دارد؟! در حالی که طبق روایتی که حاکم (۱۲۰) و احمد بن حنبل (۱۲۱) و نسائی (۱۲۲) و محبّ طبری (۱۲۳) از ام سلمه و ابن عباس نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((من سبّ علیّاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ اللّه؛ هر کس علی را دشنام بدهد، به من دشنام داده و هر که مرا دشنام بدهد، خدا را دشنام داده است))، پس نتیجه می گیریم که سب و دشنام به علی علیه السّلام سب و دشنام به خداوند است و هر کس خدا را سب نماید و دشنام دهد، کافر است. پس کسی که علی علیه السّلام را سب نماید و دشنام دهد کافر خواهد بود.

همان علی علیه السّلام که اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مؤ من و منافق را از روی دوستی و دشمنی با او

می شناختند و این مطلب را از نص صریحی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است، استفاده می کردند.

مسلم در صحیح در کتاب ایمان به سندش از عدی بن ثابت از علی علیه السّلام روایت می کند که فرمود: ((والذی فلق الحبه وبراءالنسمه انه لعهد النبی الامّی الیّ ان لایحبنی الاّ مؤ من و لایبغضنی الاّ منافق)).(۱۲۴)

((قسم به خدایی که شکافنده دانه و خالق انسان است پیامبر امّی صلّی اللّه علیه و آله با من عهد بست که دوست نداشته باشد مرا، مگر مؤ من و دشمن نباشد با من، مگر منافق)).

ابو سعید خدری می گوید: ((ما مردم انصار، منافق را از روی دشمنی او با علی بن ابی طالب علیه السّلام می شناختیم)).(۱۲۵)

جابر بن عبداللّه انصاری می گوید: ((نمی شناختیم منافق را مگر از طریق بغض و عداوت او نسبت به علی علیه السّلام)).(۱۲۶)

پس به نص این حدیث شریف، محبّ علی علیه السّلام مؤ من و مبغض او منافق است و منافق کسی می باشد که به ظاهر مؤ من و به باطن کافر است (اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفلِ مِنَ النّارِ وَلَن تَجِدَ لهم نَصِیراً)(۱۲۷)؛ ((جایگاه منافقان در پایین ترین درکه از درکات جهنم است و هرگز یاوری برای آنان نخواهی یافت!)).

احمد بن منصور می گوید: ((نزد احمد بن حنبل نشسته بودم، مردی پرسید ای اباعبداللّه! (کنیه احمد بن حنبل است) چه می گویی در این حدیث که از علی علیه السّلام نقل شده که فرمود: انا قسیم النار...؛ من تقسیم کننده جهنم و بهشتم؟)).

احمد بن حنبل گفت: ((کجای این حدیث را انکار می کنید؟ آیا ما روایت نمی

کنیم که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله به علی فرمود: لایحبـک الاّ مؤ من ولایبغضک الاّ منافق؛ دوست نـدارد تو را مگر مؤ من و دشمنی نمی کند با تو مگر منافق.

گفتیم چرا، چنین است که تو می گویی. پس گفت: جای مؤ من کجـاست؟ گفتیم در بهشت، گفت: جـای منـافق کجـاست؟ گفتیم در جهنم، پس احمد گفت: بنابر این علی علیه السّلام قسیم دوزخ و بهشت است.(۱۲۸)

آن وقت چطور ممکن است کسـی که با علی علیه السّـلام دشـمنی می کند و طبق این نصوص، منافق و کافر است و جایگاه او جهنم خواهد بود، خلیفه و جانشین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شود و به عنوان امام و راهنمای مسلمانان قد برافرازد؟

یا مثل یزیدی که پاره تن رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و گوشواره عرش الهی، حسـین بن علی علیهماالسّـلام را با آن وضـع فجیع و رقت بـار به شـهادت رسانیـد و خانـدان رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله را که پس از شـهادت آن حضـرت به اسارت گرفته بود، چون اسـیران کفار، شـهر به شهر و دیار به دیار گردانید تا به مجلس خود، آنان را حاضر ساخت و در برابر چشمان آن داغدیدگان، با چوب خیزران بر لبان نازنین حسین بن علی علیهماالسّلام زد و مورد اعتراض مجلسیان قرار گرفت و حتی به او گفتنـد که این لبها را بارها و بارها پیامبر بوسـیده است. اما او بـدون اینکه توجه کنـد این جمله را می خواند که: اَدِرْ کاءساً وناولها الا یا ایها الساقی و سرمست از باده و شراب و پیروزی براولواالالباب به مخالفت با رب

الارباب برخاسته و به این شعر که مشهور است و در کتب تاریخ، زیاد از او نقل شده ترنّم می کرد:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

وقعه الخزرج مع وقع الاسل

لعبت هاشم بالملک، فلا

خبر جاء ولاوحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل

قد اخذنا من علی ثارنا

وقتلنا الفارس اللیث البطل

وقتلنا القوم من ساداتهم

وعدلناه ببدرفا نعدل

فجزینا هم ببدر مثلها

وباحد یوم احد فاعتدل

لو راءوه فاستهلوا فرحاً

ثمّ قالوا یا یزید لاتشل

وکذاک الشیخ اوصانی به

فاتبعت الشیخ فیما قد مثل (۱۲۹)

خلاصه ترجمه اشعار فوق به فارسی چنین است: ((کاش اجداد من که جنگ بدر را دیده بودند و ضربه ها از دست علی چشیده بودند، الا ن زنده بودند و می دیدند که من با فرزندان او چه کردم، بنی هاشم با ملک و مردم بازی کردند از وحی و دین و نبوت خبری نبود!! و من امروز از فرزندان احمد انتقام گذشته را گرفته و بزرگان آنان را به قتل رسانیدم، تا انتقام کشته شده های بنی امیه را در بدر و اُحد گرفته باشم، اگر آنان می بودند و می دیدند که من با فرزندان احمد وبنی هاشم چه

کردم، به من می گفتند: ای یزید! دستت درد نکند!!)).

شما را به خدا! آیا سزاوار است انسانی را با این همه جنایت، سگ بازی، شرابخواری، قتل عام مردم مدینه و خراب کردن خانه کعبه، خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خواند!

یا مثلاً مثل مروان، عبدالملک، ولید، سلیمان، مروان حمار، هشام بن عبدالملک و غیر آنها را که صفحات تاریخ از جنایات و کارهای زشت آنان سیاه است می توان خلفای پیامبر صلّی اللّه علیه

و آله نامید؟!

همچنین اگر زندگی و روش امرای عباسی را مورد مطالعه قرار بدهیم، می بینیم جز جنایت و هوسرانی و کارهای زشت و قتل و غارت بیچارگان و تجاوز به حقوق بی دفاعان ومظلومان و کشتن و بستن و زندانی نمودن ذراری و فرزندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که خداوند دوستی و محبت آنان را در قرآن واجب نموده است، چیز دیگری در تاریخ زندگی آنان پیدا نخواهد شد.

با این همه جنایت نه تنها آنها را نمی توان خلیفه خواند، بلکه اطلاق اسم مسلمان هم بر امرای اموی و عباسی نادرست است؛ چون مسلمان کسی است که تابع پیامبر اسلام بوده و به قوانین و احکام دین پایبند باشد، کسی که دین را زیر پا می گذارد و با سیدمرسلین دشمنی نموده فرزندان او را به قتل می رساند، به علاوه از هیچ جنایت دیگری چشم پوشی نمی کند، مسلمان نیست.

جای تعجب است آقای سیوطی، که از علمای بزرگ اهل تسنن و از محدثین و مفسرین آنهاست، بعد از نقل روایات ((خلفای بعد از من دوازده نفرند))، نظر عجیب و غریبی ارائه می دهد که زن بچه مرده را هم به خنده می اندازد و صدور آن از جاهل متوقع نیست چه رسد به آدم دانشمندی مثل ایشان، اما تعصب از این کارها زیاد انجام می دهد.

او می گوید: ((از خلفای دوازده گانه تاکنون چهار خلیفه اول، حسن بن علی، معاویه، ابن زبیر و عمر بن عبدالعزیز تحقق پیدا کرده اند که می شوند هشت نفر و احتمال دارد که ضمیمه کنیم به این هشت نفر، مهدی عباسی را که در

میان عباسی ها مثل عمر بن عبدالعزیز در میان اموی ها بوده است. و همچنین اضافه کنیم به آنها ((الظاهر بامراللّه ابن ناصر عباسی)) را که از بقیه به عدل و ضبط امور امتیاز دارد، با این دو نفر می شوند ده نفر و باقی می ماند دو نفر دیگر که آن دو منتظَرند، یکی از آن دو حضرت مهدی (عج) است که از اهل بیت است و منتظَر دومی را روشن نساخته که چه کسی می باشد.(۱۳۰)

اولاً: ما قضاوت در رابطه با صحت و فساد کلام سیوطی را به عهده خوانندگان محترم گذاشته و خود متعرض آن نمی شویم؛ چون چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

ثانیاً: روایاتی از طریق برادران اهل سنّت منقول و در کتب معتبره آنان موجود است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تصریح به اسم ائمه دوازده گانه و زمان امامت آنها نموده است.

ما در اینجا آنچه را که حافظ سلیمان قندوزی حنفی در این باره گفته است، متذکر می شویم:

((فی بیان الائمه الاثنی عشر باسمائهم: و فی فرائد السمطین بسنده عن مجاهد عن ابن عباس، رضی اللّه عنهما، قال: قدم یهودی، یقال له: مغثل، فقال: یا محمد، اسئلک عن اشیاء تلجلج فی صدری، منذحین (الی ان قال) فاخبرنی عن وصیک من هو؟ فما من نبی الاّ وله وصی و ان نبیّنا موسی بن عمران، اوصی یوشع بن نون، فقال: ان وصیّ علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن والحسین، تتلوه تسعه ائمه من صلب الحسین. قال: یا محمد! فسمهم لی، قال: اذا مضی الحسین فابنه علی، فاذا مضی علی فابنه محمد، فاذا مضی

محمد فابنه جعفر، فاذا مضـی جعفر فابنه موسـی، فاذا مضی موسی فابنه علی، فاذا مضی علی فابنه محمد، فاذا مضی محمد فابنه علی، فاذا مضی علی فابنه الحسن، فاذا مضی الحسن فابنه الحجه محمدالمهدی، فهؤ لاءاثناعشر)).(۱۳۱)

((در بیـان ائمه دوازده گـانه بـا اسامی ایشان. در کتاب فرائدالسـمطین به سـندش از مجاهـد، از ابن عباس – رضـی اللّه عنهما – روایت می کند که یکٔ نفر یهودی به اسم مغثل، خدمت حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد ای محمد مطـالبی را از تـو می پرسم که در سـینه من مانـده و هنوز برایم روشن نشـده است، (تـا آنجـا که گفت) خـبر بـده مرا از وصـی خودت؛ زیرا پیامبری نیامده مگر اینکه برای خودش وصـی ای داشـته است، و پیامبر ما یهودیان حضـرت موسی بن عمران علیه السّـلام وصـیت کرد یوشع بن نون را و او را به عنوان وصی خودش معرفی نمود. حضرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وصـی من علی بن ابیطالب است و بعـد از او دو سـبط من حسن و حسـین هسـتند و بعـد از حسـین هم نُه نفر امامنـد که همه از صلب حسین می باشند.

مغثل گفت: ای محمد! آنان را برای من با اسم معرفی کن، حضـرت فرمود: وقتی حسـین از دنیا برود، پسـرش علی امام است و بعد از او پسـرش محمد و بعد از او پسـرش جعفر و بعد از او پسـرش موسی و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او

پسرش حجت محمَّد مهدی، امام خواهند بود، پس ایشانند امامان دوازده گانه ای که بعد از من امامت را عهده دار هستند)).

قندوزی می گوید: ((و فی المناقب عن واثله بن الا صقع بن قرخاب عن جابر بن عبداللّه الانصاری، قال: دخل جندل بن جناده بن جبیر الیهودی، علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فقال: یا محمد (الی ان قال) انّی راءیت البارحه فی النوم موسی بن عمران علیه السّلام فقال: یا جندل، اسلم علی ید محمد خاتم الانبیاء و استمسک اوصیائه من بعده، فقلت: اسلم فللّه الحمد اسلمت و هدانی بک، ثم قال: اخبرنی یا رسول اللّه! عن اوصیائک من بعدک لاتمسک بهم قال: اوصیائی الاثناعشر، قال جندل: هکذا وجدناهم فی التوراه. و قال یا رسول اللّه! سمّهم لی: فقال: اوّلهم سیدالاوصیاء، ابوالائمه علی، ثمّ ابناه الحسن والحسین، فاستمسک بهم ولایغرّنک جهل الجاهلین، فاذا وُلد علی بن الحسین زین العابدین، یقضی اللّه علیک ویکون آخر زادک من الدنیا شربه لبن تشربه، فقال جندل: و جدنا فی التوراه و فی کتب الانبیاء علیهم السّلام ایلیا و شبراً و شبیراً فهذه اسم علی و الحسن و الحسین، فمن بعدالحسین و ما اسامیهم؟ قال: اذا انقضت مده الحسین فالامام ابنه علی ویلقّب بزین العابدین، فبعده ابنه محمد یلقب بالباقر، فبعده ابنه جعفر یدعی بالصادق فبعده ابنه موسی یدعی بالکاظم، فبعده ابنه علی یدعی بالرضاء، فبعده ابنه محمد یدعی بالتقی و الزکی فبعده ابنه علی یدعی بالنقی و الهادی، فبعده ابنه الحسن یدعی بالعسکری، فبعده ابنه محمد یدعی بالمهدی و القائم والحجّه، فیغیب، ثمّ یخرج، فاذا خرج یملا الا رض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً)).(۱۳۲)

((حافظ سلیمان

قنـدوزی حنفی از کتاب مناقب از واثله بن اصـقع بن قرخاب، از جابربن عبداللّه انصاری روایت می کند که یکی از یهودیان به نام جندل بن جناده بن جبیر، خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله شـرفیاب شده و (اموری را در رابطه با خداشناسـی سؤ ال نموده آنگـاه) عرض کرد: من دیشب حضـرت موسـی بن عمران علیه السّـلام را خواب دیـدم که به من فرمود: به پیـامبر خاتم، حضـرت محمد صلّی اللّه علیه و آله ایمان بیاور و تمسک بجوی به اوصیای آن حضرت. پس گفتم که ایمان می آورم و الا ن خدا را سپاس گزارم که به دست تو اسـلام آوردم و خداوند مرا به سـبب تو هدایت کرد. یا رسول اللّه! اوصیای خود را به من معرفی کن تا به آنان اقتـدا نمایم. حضـرت فرمود: اوصـیای من دوازده نفرند. جندل گفت: همین طور است که می فرمایید، ما در تورات نیز دیده ایم، پس ای رسول خدا! آنان را برای من نام ببر، حضـرت فرمود: اول ایشان سـید اوصیا و پدر امامان، علی علیه السّـلام هست و بعد از او نیز دو پسـرش حسن و حسـین خواهند بود، پس به ایشان تمسک بجوی و به جاهلین و نادانهایی که از روی جهالت و بی خبری مطالبی می گوینـد، اعتنا نکن و بدان زمانی که علی بن الحسـین زین العابدین، به دنیا بیاید، تو از این دنیـا رحلت خـواهی کرد و آخرین غـذای تـو در این دنیـا جرعه ای شـیر است که می آشـامی و داعی حق را لبیـک می گویی.

قسمت دوم

جندل گفت: یا رسول اللّه! ما در تورات و دیگر

کتب انبیا، سه اسم دیده ایم، ایلیا و شبر و شبیر و اینها اسامی علی و حسن و حسین علیهم السّلام می باشند، پس بعد از حسین علیه السّلام چه کسانی امامت خواهند داشت و اسامی آنان چیست؟

حضرت فرمود: وقتی حسین از این دنیا برود، امام پس از او پسر او علی ملقّب به زین العابدین و پس از او پسرش محمد ملقب به باقر و پس از او پسرش جعفر که صادق خوانده می شود و پس از او پسرش موسی که کاظم خوانده می شود و پس از او پسرش علی که رضا خوانده می شود و پس از او پسرش محمد که تقی و زکیّ خوانده می شود و پس از او پسرش علی که نقیّ و هادی خوانده می شود و پس از او پسرش حسن که عسکری خوانده می شود و پس از او پسرش محمد که مهدی و قائم و حجّت خوانده می شود، پس غیبت می کند و بعد از پایان یافتن زمان غیبت، خروج خواهد نمود و وقتی که خروج کند، زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طوری که از ظلم و جور پر شده است)).

و باز وی از کتاب مناقب از ابی طفیل عامر بن واثله نقل می کند که: ((جاء یهود من یهود المدینه الی علی کرّم اللّه وجهه (الی ان قال) قال: اخبرنی: کم لهذه الامه بعد نبیّها من امام؟ (الی ان قال) قال علی علیه السّلام: لهذه الامه بعد نبیّها اثناعشر اماماً، لایضرّهم خلاف من خالفهم (الی ان قال) اولهم انا و آخرنا القائم المهدی)).(۱۳۳)

((یکی از یهودیان مدینه خدمت

علی علیه السّلام شرفیاب شده و مطالبی را سؤ ال کرد و جواب گرفت تا رسید به اینجا که گفت: به من خبر بده برای این امت بعد از پیامبرشان، چند امام خواهد بود؟ حضرت فرمود: این امت بعد از پیامبرشان، دوازده امام دارند که اول آن دوازده امام، من هستم و آخرین ما مهدی قائم است)).

اکنون اگر این روایات و احادیثی که خلفای بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را دوازده نفر می گفتند کنار هم بگذاریم، دیگر شک و شبهه ای برای کسی باقی نخواهد ماند در اینکه مسلمانان بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله الاّ و لابد باید از این دوازده امام علیهم السّلام پیروی کنند و احکام دین و راه وصول و تقرب به ربّ العالمین و سعادت ابدی را از آنان بیاموزند.

ممکن است بعضی از کوته فکران و متعصبان بگویند: که روایاتی را که در آن اسامی و نامهای دوازده امام علیهم السّلام مشخص و معین شده است، یهودیان از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤ ال کرده اند و به این جهت از درجه اعتبار ساقط می شود!!

می گوییم اگر ناقل این اخبار یا ناقلین آن یهودی های مسلمان شده بودند، این مطلب ممکن بود خدشه ای در آن روایات ایجاد کند، اما مهم، راویان این اخبارند که در محضر رسول خدا بوده اند و حضرت در حضور آنان به سؤ الات یهودیان پاسخ داده است و راویان دو خبر اول، ابن عباس و جابر بن عبداللّه انصاری هستند که از بزرگان اصحاب پیامبر به حساب می آیند. راوی خبر سوم منقول ازحضرت

علی علیه السّلام هم، ابی طفیل عامربن واثله است که از اصحاب حضرت علی علیه السّلام است و ذم و جرحی در کتب جرح و تعدیل برای او ذکر نشده است.

بر فرض، اگر این روایات هم نبود، یا کسانی پیدا شوند که در دلالت یا سند آن خدشه کنند (که نمی توانند) در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که دلالت آن بر لزوم پیروی از ائمه دوازده گانه روشن و واضح است و ما اینک چند آیه از قرآن کریم را ذکر نموده و به آن استدلال می کنیم:

۱ - (... هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ...)(۱۳۴)؛ ((آیا آنانکه می دانند با آنانکه نمی دانند برابرند؟)).

چون استفهام در رابطه با خدای متعال معنا ندارد؛ زیرا او عالم به جمیع امور است، پس معنای آن در اینجا توبیخ یا انکار است؛ یعنی هرگز دانایان با نادانان در صف واحد نیستند. پس وای برکسانی که دانا را رها کنند و به دنبال نادان بروند.

وجه استدلال به آیه مبارکه به این بیان است که چون اهل بیت علیهم السّلام و امامان اثناعشر، هم در زمان خودشان و هم تا روز قیامت، از همه مردم داناترند، پس با دیگران در صف واحد نیستند بلکه برتری دارند و انسان عاقل هم دنبال کسی راه می افتد که بالاتر وبرتر باشد، این یک مطلب فطری و وجدانی است و اگر از غیر آنان پیروی شود، مورد انکار و توبیخ خدای متعال قرار خواهد گرفت.

اما اعلمیت و داناتر بودن علی علیه السّلام چیزی نیست که مورد شک و تردید واقع شود، بلکه صحابه در زمان حیات و بعد از رحلت وجود

مقدس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به کرّات به آن حضرت مراجعه کرده وا ز او کسب فیض می کردند.

وانگهی مطالعه کلمات آن حضرت از خطبه ها، نامه ها، کلمات قصار و حکیمانه، خود بزرگترین شاهد بر دانش بی حد و حصر آن بزرگوار هست.

کلمات منقوله از آن حضرت در توحید و بیان ارکان اسلام و مسائل عرفانی و قواعد فلسفی و اخلاق و فضایل انسانی و هزاران مطلب دیگر که از آن بزرگوار منقول و ماءثور است، بیانگر مقام بالا و شخصیت متعالی آن حضرت است.

از طرفی روایات زیادی هم در کتب معتبره اهل سنت ذکر شده که دال بر بیان کثرت علم ودانش بی پایان علی علیه السّلام می باشد. از جمله فخررازی در ذیل تفسیر آیه (إِنَّ اللّهَ اصْطَفَیَ ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَاهِیمَ وَءَالَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَ لَمِینَ)(۱۳۵)؛ از علی علیه السّلام روایت می کند که فرمود: ((علّمنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله الف باب من العلم واستنبطت من کل باب الف باب)).(۱۳۶)

((پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هزار باب از ابواب علم را به من آموخت و من از هر بابی هزار باب دیگر استخراج نمودم)).

ابن عبدالبرّ شافعی می گوید: ((وقتی خبر کشته شدن علی علیه السّلام به معاویه رسید، گفت: با مرگ علی، فقه وعلم هم از میان مردم برداشته شد. برادرش عتبه به او گفت: متوجه باش مبادا این حرف را اهالی شام از تو بشنوند، معاویه با ناراحتی به او گفت: برو و مرا راحت بگذار.(۱۳۷) (الفضل ما شهدت به الاعداء)).

حافظ ابی نعیم در حلیه الاولیاء از عبداللّه بن مسعود نقل می کند که

گفت: ((قرآن نازل شده بر هفت حرف و هیچ حرفی در قرآن نیست مگر اینکه ظاهری دارد و باطنی و به درستی که علی علیه السّلام عالم به ظاهر و باطن قرآن است)).(۱۳۸)

باز از علی علیه السّلام روایت می کند که فرمود: ((به خدا قسم! هیچ آیه ای در قرآن نیست مگر اینکه می دانم برای چه و در کجا نازل شده است، پروردگارم مرا قلبی متفکر و بسیار عاقل و زبانی باز و گویا عطا فرموده است)).(۱۳۹)

مناوی (۱۴۰) در شرح این حدیث کلامی را از غزالی نقل می کند که گفت: ((به تحقیق که اوایل و اواخر می دانند که فهمیدن کتاب خدا منحصر است به علی علیه السّلام و هر که به این مسأ له جاهل باشد، پس گمراه و دور شده از دری که بعد از آن حجاب، از قلبها برداشته می شود و یقینی تحقق پیدا می کند که با کشف غطا و برداشته شدن حجاب چیزی به آن افزوده نخواهد شد)).

متقی هندی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که فرمود: ((اعلم امتی من بعدی علی بن ابی طالب (۱۴۱)؛ داناترین امّتم بعد از من علی بن ابی طالب است)).

احمد بن حنبل، از وکیع از شریک از ابی اسحاق از هبیره روایت می کند که روز بعد از شهادت علی علیه السّلام، حسن بن علی علیهماالسّلام برای مردم سخن گفت و فرمود: ای مردم! شما دیروز مردی را از دست دادید که اولین، در علم از او پیشی نگرفتند و آخرین هم به او نخواهند رسید.(۱۴۲)

ترمذی به سندش از سوید بن غفله از صنابجی از علی علیه

السّلام روایت می کنند که آن حضرت فرمود: ((قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: انا دار الحکمه و علی بابها(۱۴۳)؛ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من خانه حکمتم و علی دروازه آن است)).

وی این حدیث را از ابن عباس نیز نقل کرده، و همچنین حافظ ابونعیم (۱۴۴) نیز آن را روایت نموده است.

خطیب بغدادی به سندش از مجاهد از ابن عباس روایت می کند که: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((انا مدینه الحکمه و علی بابها، فمن اراد الحکمه فلیاءت الباب (۱۴۵)؛ من شهر حکمتم و علی دروازه آن است، پس هر کس حکمت را می خواهد، باید از دروازه بیاید)).

حاکم به سندش از مجاهد از ابن عباس روایت می کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیاءت الباب؛(۱۴۶) من شهر علم هستم و علی در آن است هر که می خواهد وارد شهر شود پس باید از در وارد شود)).

سپس حاکم می گوید: ((این حدیث صحیح الاسناد است)).

صدها روایت دیگر از این قبیل که کتب روایی و مجامیع حدیثی فریقین از آن پر است و ما ازباب ((مشت نمونه خروار)) به این چند روایت، اشاره نمودیم. اگر نبود در نزد ما جز نهج البلاغه، باز کسی نمی توانست ادعای تفوّق و برتری بر علی علیه السّلام راداشته باشد.

و امّا امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام پس کثرت علم و دانش این دو امام بزرگوار نیز بر کسی پوشیده و مخفی نیست؛ زیرا اولاً: آنان تا آخرین لحظات حیات پر بار جد مطهرشان، در کنار آن حضرت بودند

واز چشـمه زلال و جوشان علم نبوی، استفاده ها کردند و بعد هم در مکتب پدری چون علی بن ابی طالب علیه السّلام که باب مـدینه علـم رسـول اللّـه صـلّی اللّـه علیه و آله است، تربیت یافتنـد. خُطب، رسالاـت، ادعیه، مواعـظ و نصایـح آن دو بزرگـوار، بالاترین گواه بر عظمت علمی و برتری و دانایی آن دو امام عظیم الشاءن، بر دیگر مردمان است.

ابن سـعد در طبقات به سـندش از جبله بنت مصـفح از پـدرش روایت می کند که گفت: ((قال لی علی علیه السّـلام: یا اخا بنی عـامر سـلنی عمّا قال اللّه و رسوله فانّا نحن اهلبیت اعلم بما قال اللّه و رسوله))(۱۴۷)؛ ((علی علیه السّـلام به من فرمود: ای برادر بنی عـامری! از من سؤ ال کن از آنچه خـدا و رسولش فرموده انـد، به درستی که ما اهل بیت داناتریم به آنچه خـدا و رسولش فرموده اند)).

این روایت مقام دانش وعلم اهل بیت را مشـخص می کنـد و اگر کسـی می خواهـد بیشتر از این بداند، پس به کتب و رسایلی که کلمات آن دو بزرگوار را نقل کرده اند، مراجعه کند.

و اما نسبت به امام علی بن الحسـین زین العابدین علیهماالسّلام، پس هر که با دقت و از روی فهم و درایت، صحیفه سجادیه را مطالعه کنـد، خواهـد فهمیـد که به حق این کتاب، زبور آل محمد صـلّی اللّه علیه و آله است و از علوم گنجانیده شده در قالب دعـا متوجه خواهـد شـد که امـام سـجاد علیه السّـلام وارث علم پـدران خودش بوده و به همـان انـدازه که آنان به علوم الهی و معارف قرآنی دسترسی داشته اند، این امام

بزرگوار هم دسترسی داشته است. و اگر کسی می خواهد بیشتر از این بداند پس رساله حقوقی را که از آن حضرت منقول است، مطالعه کند تا بداند علم چیست؛ و عالم چه کسی است.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی از کتاب صواعق نقل می کند که امام زین العابدین علیه السّلام جانشین پدرش امام حسین علیه السّلام در علم، زهد و عبادت است.(۱۴۸)

از محمد بن منکدر نیز در فضل آن حضرت نقل شده است که گفت: ((گمان نمی کردم بعد از امام علی بن الحسین علیهماالسّلام کسی پیدا شود که در علم و فضل با او برابری کند، تا اینکه پسرش امام باقر را دیدم)).(۱۴۹)

لازم به ذکر است که محمد بن منکدر از رجال عامه بوده و با اهل بیت رفت و آمد داشته است.

و اما امام محمد باقر علیه السّلام، پس فضل آن حضرت مشهورتر از آن است که ذکر شود، و در علم و عظمت علمی آن بزرگوار همین بس که طبق نقل فریقین، آن حضرت را پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ملقب به ((باقر)) کرد؛ یعنی شکافنده علوم.

زبیدی در ذیل ماده ((بقر)) بعد از آنکه می گوید: باقر لقب امام ابو عبداللّه و ابی جعفر محمد بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی است، علت ملقّب شدن آن حضرت رابه باقر چنین می گوید: ((وانّما لقب به لتبحّره فی العلم و توسعه. و فی اللسان، لانه بقر العلم و عرف اصله و استنبط فرعه، قلت: و قد ورد فی بعض الا ثار عن جابر بن عبداللّه الانصاری ان النبی صلّی اللّه علیه و آله قال له: یوشک ان تبقی حتی تلقی

ولداً لی من الحسین علیه السّلام یقال له محمد یبقر العلم بقراً فاذا لقیته، فاقرئه منی السلام، خرجه ائمه النسب)).(۱۵۰)

((آن حضرت به جهت تبحر در علم و وسعت علمی که داشت، ملقّب به باقر شد و ابن منظور در لسان العرب می گوید: علت ملقب شدن آن حضرت به باقر آن بود که علم را شکافت، اصل علم را شناخت و فرع و شاخه را از آن استخراج کرد(۱۵۱) (بعد زبیدی می گوید) و در بعضی از اخبار وارد شده است از طریق جابر بن عبداللّه انصاری که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: تو باقی و زنده خواهی ماند تا اینکه ملاقات کنی فرزندی از فرزندان مرا که از صلب حسین علیه السّلام به دنیا می آید و به او محمد می گویند، می شکافد علم را شکافتنی، وقتی او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان، این حدیث را علمای علم نسب در کتب خودشان آورده اند)).(۱۵۲)

ذهبی در ترجمه آن حضرت می گوید: ((او سید بنی هاشم در زمان خودش بود و مشهوراست به باقر که ماءخوذ است از بقرالعلم، یعنی شکافنده علم که ریشه و رموز آن را می دانست)).(۱۵۳)

حافظ سلیمان قندوزی حنفی از صواعق نقل می کند که امام باقر علیه السّلام را ((باقر)) نامیدند و باقر که از بقر گرفته شده به معنای باز کردن و شکافتن است، یعنی شکافنده علوم، برای آنکه آن حضرت از کنوز معارف و حقایق احکام و حِکم و لطایف علمی آن قدر ظاهر ساخت که جز انسانهای کور باطن، دیگران همه به این حقیقت معترف هستند.(۱۵۴) راغب نیز در مفردات

می گوید: ((امام باقر علیه السّلام را برای آن باقر گفتند که دقایق علوم را می دانست و معضلات آن را بازمی کرد)).(۱۵۵)

و اما امام صادق علیه السّلام، پس او مانند خورشید در آسمان علم و ادب می درخشد و فضلش براحدی پوشیده نیست.

در کتب مخالف و موافق، سخن از عظمت و علم و تدریس و شاگردان آن حضرت است؛ شخصیتی که در زمان حیاتش چهار هزار شاگرد تربیت نمود که هر کدام آنها بی نظیر بودند.

مالك ابن انس، رئیس مذهب مالکی می گوید: ((هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در قلب هیچ انسانی خطور نکرده است، کسی که افضل باشد از جعفر بن محمد صادق از نظر علم، عبادت و ورع)).(۱۵۶)

قسمت سوم

ابو حنیفه رئیس مذهب معروف حنفی می گوید: ((من کسی را که فقیه تر از جعفر بن محمد باشد، ندیده ام، وقتی منصور خلیفه عباسی آن حضرت را احضار کرد، کسی را نزد من فرستاد و پیغام داد که مردم شیفته جعفر بن محمد شده اند، از مسائل مشکل علمی، چند مسأ له که از او بپرسی (و او نتواند جواب بگوید تا از این محبوبیتی که دارد، سقوط و تنزّل کند)، ابوحنیفه می گوید: چهل مساءله را آماده نمودم، ابو جعفر منصور دنبالم فرستاد که نزدش بروم، پس وارد شدم و جعفر بن محمد در طرف راست او نشسته بود، وقتی به آن حضرت نگاه کردم، چنان هیبتی از او حس کردم که از ابوجعفر منصور حس نکرده بودم، پس سلام کردم و با اشاره منصور نشستم، آن وقت منصور مرا به آن حضرت معرفی نمود و بعد

به من گفت مسائل آماده شده از قبل را محضر آن حضرت مطرح کنم، پس هر مسأ له را مطرح می کردم، جواب می داد و می فرمود: شما این چنین می گویید و اهل مدینه چنین می گویند و ما هم این چنین می گوییم. پس گاهی قول آن حضرت مطابق نظر اهل مدینه بود و گاهی نظر او با نظر همه فرق می کرد و به همین منوال تمام چهل مساءله را جواب فرمود. بعد ابوحنیفه می گوید: آیا ما روایت نمی کنیم که داناترین مردم کسی است که داناتر از همه به اختلاف مردم و اقوال علما باشد)).(۱۵۷)

آلوسی می گوید: ((این ابو حنیفه است و او با اینکه از اهل سنت می باشد افتخار می کند و با بیان فصیح و رسا می گوید: اگر دو سال نبود، نعمان هلاک می شد، یعنی آن دوسالی که در محضر امام صادق برای اخذ علم و دانش حاضر می شد)). (۱۵۸)

شهاب الدین ابن الفلاح حنبلی معروف به ابن عماد می گوید: ((گفته شده که امام صادق علیه السّلام از ابوحنیفه سؤ ال کرد حکم کسی را که در حال احرام دندان رباعی آهویی را شکسته است)).

ابو حنیفه گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا نمی دانی که آهو دندان رباعی ندارد.(۱۵۹)

توضیح آنکه دندان رباعی بین دندانهای ثنایا و انیاب قرار دارد.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی می گوید: ((در رابطه با آن حضرت در کتاب صواعق آمده است که مردم از علوم آن حضرت استفاده نموده و آوازه شهرت او همه بلاد را فرا گرفت و بزرگانی چون یحیی بن سعید و ابن جریح و مالك

و سفیان بن عیینه وسفیان ثوری و ابوحنیفه و شعبه وایوب سجستانی از آن حضرت روایت می کنند آنچه را که از او آموخته اند)).(۱۶۰)

اگر بخواهیم اقوال علما و بزرگان اهل سنت را که در تعریف و توصیف آن حضرت گفته اند، متذکّر شویم بحث به درازا کشیده واز موضوع این کتاب خارج می شود، کسانی که مایلند بیشتر در رابطه با آن حضرت بدانند، به کتابهای ملل و نحل شهرستانی، مطالب السؤ ول شافعی و فصول المهمه ابن صباغ مالکی و غیر آن و یا به کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعه، (۱۶۱) مراجعه فرمایند.

و اما امام موسی کاظم علیه السّلام پس در رابطه با آن بزرگوار، ابن صباغ مالکی از بعضی از اهل علم نقل می کند که آن حضرت امامی است که قدرش بزرگ و حجتی است از حجج خداوند که عالم و دانشمند است، شب تا به صبح بیدار و مشغول عبادت بوده و روزها را با روزه گرفتن سپری می کند و از بس حلیم و بردبار است، ملقّب به کاظم شد و در نزد اهل عراق معروف به باب الحوائج به سوی خداوند است و این بدان جهت می باشد که حوایج مسلمین با توسل به آن حضرت برآورده می شود. و در چند صفحه بعد می گوید: موسی کاظم عابدترین و عالم ترین و سخی ترین مردمان اهل زمانش بود. (۱۶۲)

حافظ سلیمان قندوزی حنفی در رابطه با آن بزرگوار می گوید: ((آن حضرت علیه السّلام شخصیتی صالح، عابد، جواد، حلیم و دارای قدر و منزلتی رفیع و علمی کثیر بود و مردم آن حضرت را بنده صالح خدا می خواندند)).(۱۶۳)

یک صفحه

بعد می گوید: ((امام صادق علیه السّلام فرمود: موسی سید و آقای فرزندان من است)).

و نیز فرمود: ((او بـابی از ابواب اللّه است که خداونـد منجی این امت، غوث امت و نور ملت و بهترین مولود را از او به دنیا می آورد (مراد حضرت، امام زمان مهدی منتظر(عج) است)).

بعـد می گویـد: ((ماءمون الرشـید از پـدرش هارون الرشـید روایت می کنـد که او به فرزنـدانش می گفت: موسـی کاظم علیه السّـلام امـام مردم و حجت خداونـد بر آنها و خلیفه او در میان مردم است و من (هارون) امام جماعت در ظاهر و در اثر غلبه و زور هسـتم و به خدا قسم که موسـی بن جعفر علیهماالسّـلام از من و از همه مردم به جانشـینی رسول خدا سـزاوارتر است. و به خـدا قسم ای مـاءمون! تو که فرزنـد من هستی اگر با من از در منازعه بر سـر حکومت پیش بیایی، چشـمهایت را در می آورم؛ زیرا حکومت عقیم است)).

آنگـاه هارون به ماءمون گفت: ((پسـر جان! این شخصـیت، وارث علم نبیّین می باشـد، او موسـی بن جعفر است، اگر خواستی علم صحیح را بیاموزی، بدان که نزد او پیدا می شود)).(۱۶۴)

قندوزی از کتاب صواعق نیز نقل می کند که: ((امام کاظم علیه السّـلام عابدترین و عالم ترین مردمان زمان خود به حساب می آمد)).(۱۶۵)

ابو حاتم در رابطه با آن حضرت می گوید: ((او مورد وثوق و امامی از ائمه مسلمین است)).

بعضـی دیگر از علمای اهل سـنّت گفته انـد: ((آن حضـرت شخصـیتی صالح، عابد، جواد، حلیم و دارای منزلتی رفیع و بزرگ است)).

برای آن حضرت کرامتی نیز ذکر کرده اند که دال بر رفعت قدر

و بلندی مقام آن بزرگوار می باشد.(۱۶۶)

ابن ابی حاتم رازی نیز می گوید: ((عبدالرحمن از پدرش نقل می کند که گفت: امام کاظم علیه السّلام مورد وثوق و صدوق و امامی از ائمه مسلمین است)).(۱۶۷)

و اما امام علی بن موسی الرّضا علیهماالسّلام پس در قدر و جلال آن حضرت همین بس که باز حافظ سلیمان قندوزی حنفی روایت می کند از امام کاظم علیه السّلام که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وعلی علیه السّلام را درخواب دید، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: ((ای موسی! فرزند تو، بانور خدا نظر می کند و از روی حکمت سخن می گوید و هیچ وقت خطا نمی کند و به همه چیز عالم است، او پر است از حکمت و علم)).(۱۶۸)

آن حضرت در حیات و پس از آن، مورد احترام و تعظیم مسلمین بوده و قبر مطهرش تا به امروز زیارتگاه عاشقان و شیفتگان خاندان عصمت است.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: ((وقتی حضرت رضا علیه السّلام به درخواست مأ مون از مدینه به مرو آمد، مأ مون خواص خودش را جمع کرد و گفت: من در میان اولاد عباس (رض) و اولاد علی علیه السّلام افضل از امام رضا علیه السّلام و احق به خلافت پیدا نکردم)).(۱۶۹)

ابو حاتم محمد بن حبّان البستی که از اعلام اهل سنت و از ائمه جرح وتعدیل است، در کتاب ثقات، وقتی به ترجمه آن حضرت علیه السّلام می رسد، می گوید: ((قبر آن بزرگوار در منطقه سناباد خارج نوغان است و بین مسلمانان مشهور می باشد و من قبر آن حضرت را بسیار زیارت کرده ام، در

مدت زمانی که در طوس بودم، به هیچ مشکلی برنخوردم مگر اینکه رفتم و قبر آن حضرت را زیارت نموده و از خدا در آن مکان مقدس رفع آن مشکل را خواستم و دعایم مستجاب شد و این مطلبی است که من بارها و بارها آن را تجربه کرده ام)). (۱۷۰)

ابن صباغ مالکی از شیخ کمال الدین بن طلحه نقل می کند که او گفت: ((امیرالمؤ منین علی علیه السّلام و زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسّلام از دنیا رفتند و علی بن موسی علیهماالسّلام جایگزین آنان شد و در واقع ثالث آن دو بزرگوار بود، کسی که با دقت وفکر، آن حضرت را مطالعه کند، متوجه خواهد شد که وارث آن دو بزرگوار است در ایمان و علوّ شاءن و ارتفاع مکان و کثرت اعوان و ظهور برهان)).

در چند صفحه بعد می گوید: ((بعضی از ائمه از اهل علم می گفت: مناقب و فضایل علی بن موسی الرضا از اجل مناقب است)).(۱۷۱)

حافظ سلیمان قندوزی حنفی از کتاب صواعق نقل می کند که علی بن موسی الرضا علیهماالسّلام مشهورترین فرزندان امام کاظم و از نظر قدر و منزلت بلند مرتبه ترین آنهاست.(۱۷۲)

و اما، امام محمد بن علی جواد مشهور به تقی علیه السّلام پس در رابطه با آن حضرت، کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤ ول می گوید: ((آن حضرت ابوجعفر ثانی است؛ زیرا در آبای آن حضرت ابو جعفر محمد بن علی باقر علیه السّلام نیز بوده است و چون اسم و کنیه هر دو بزرگوار یکی است به خاطر اینکه تمیز داده شوند، امام جواد را ابو جعفر ثانی می

گفتند)).

بعد می گوید: ((آن حضرت اگر چه در سنین کودکی به امامت رسید اما قدر و منزلتش بزرگ و نامش بلندآوازه بود، آن حضرت به نص پدر بزرگوارش امام رضا علیه السّلام بعد از پدرش حایز مقام امامت شد)).(۱۷۳)

حافظ قندوزی حنفی نیز می گوید: ((از امامان اهل البیت ابوجعفر محمد جواد فرزند علی بن موسی الرضا علیهماالسّلام است که ملقب به تقی می باشد)).(۱۷۴)

همچنین ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه از کمال الدین محمد بن طلحه شافعی و حافظ سلیمان قندوزی حنفی در ینابیع الموده نقل می کنند که وقتی ماءمون از حضرت محمد بن علی الجواد با آن سن کمی که داشت تعظیم وتکریم نمود و خواست دخترش ام الفضل را به آن حضرت تزویج کند، عباسیها، بنای مخالفت را گذاشته و به ماءمون گفتند: می ترسیم خلافت از بنی عباس به بنی علی منتقل شود، پس از او صرف نظر نموده وبا یکی از اقوام خودت وصلت کن، ماءمون گفت: آنچه بین شما و بین آل ابی طالب واقع شده است، شما خود سبب آن بوده اید و اگر با چشم انصاف نگاه کنید متوجه می شوید که آنان از شما اولی واحق به خلافت هستند و اگر من محمد بن علی جواد علیه السّلام را تکریم می کنم بخاطر کثرت علم آن حضرت و برتری او بر کافه اهل فضل و دانش است، گفتند: او هنوز بچه است، علمش کجا بود، اجازه بده ما او را بیازماییم، اگر برنده شد آن وقت اختیار با امیرالمؤ منین است، ماءمون اجازه داد و آنها با ((یحیی بن اکثم)) قاضی القضات صحبت کردند و او

را وعده ها دادند، یحیی بن اکثم حاضر شد که از آن حضرت سؤ الاتی کند و او را مغلوب گرداند.

روز مناظره فرا رسید و ماءمون بر جای خودش نشست و دیگر اعیان و اشراف هم هر کدام سرجای خود قرار گرفتند.

آنگاه یحیی بن اکثم از مسایل عدیده ای که قبلاً در ذهن خود آماده کرده بود از آن حضرت پرسید، آن بزرگوار بدون معطلی همه سؤ الات او را به بهترین وجه پاسخ داد، تا دیگر سؤ الی برای او باقی نمانده و ساکت شد. مردم از فصاحت و جوابهای نیکو و منطق حسن آن حضرت تعجب کردند.

آنگاه ماءمون گفت: ای بزرگوار! اگر می خواهی از یحیی بن اکثم سؤ ال کن، فرمود: ((اگر او بخواهد)).

یحیی گفت: ((سؤ ال کنید، اگر جوابی داشتم می گویم و الاّ از شما استفاده می کنم و از خدا می خواهم که مرا به راه صواب راهنمایی کند)).

حضرت فرمود: ((چه می گویی در رابطه با مردی که در اول روز به زنی از روی شهوت نگاه کرد و نظر او به آن زن حرام بود و وقتی مقداری از روز گذشت، آن زن برای او حلال شد، موقع زوال دوباره آن زن بر او حرام گردید، عصر دوباره برایش حلال شد، مغرب برایش حرام گردید و چون وقت عشا داخل شد دوباره حلال شد، نصف شب برایش حرام شده و موقع طلوع فجر دوباره حلال گردید، پس به من بگو برای چه این زن در این اوقات برای این مرد حلال شد و حرام گردید؟)).

یحیی بن اکثم گفت: ((نمی دانم اگر صلاح می دانید، برای استفاده ما، جواب

را خودتان بفرمایید)).

حضرت فرمود: ((این زن، کنیز مردی از مردمان بود و شخصی که اول روز به این زن از روی شهوت نگاه کرد نظرش، نظر حرام بود، اما وقتی مقداری از روز گذشت، آن مرد، کنیز را از صاحبش خریداری نموده و مالک او شده برایش حلال گردید، در موقع زوال کنیز را آزاد نمود، برایش حرام گردید و چون عصر داخل شد، او را برای خودش تزویج نمود و حلال شد، مغرب که فرا رسید، با آن زن ظهار نموده و او برایش حرام گردید و چون وقت عشا فرا رسید، کفاره ظهار را پرداخته و برایش حلال شد و چون نصف شب فرا رسید، او را به یک طلاق، طلاق داد و بر او حرام شد و موقع طلوع فجر دوباره به آن زن رجوع نموده برایش حلال گردید)).

پس ماءمون رو به بستگان و اهل بیت خود نمود و گفت: آیا بین شما کسی پیدا می شود که این گونه جواب مسائل را بیان کند؟.

گفتند: (...ذلک فضل اللّه یوتیه من یشاء...)(۱۷۵) این لطفی از الطاف خداوند است که به هر که بخواهد عطا خواهد کرد(۱۷۶). کنایه از اینکه ما قدرت جواب دادن یک مسأ له را نداریم چه رسد به این همه سوالی که مطرح شد و آن حضرت جواب فرمود.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی از کتاب صواعق نقل می کند که امام جواد علیه السّلام بزرگترین و کاملترین فرزندان امام رضا علیه السّلام است ازنظر جلالت و آگاهی.(۱۷۷)

و اما امام علی بن محمد هادی نقی علیه السّلام پس ابن عماد حنبلی در رابطه با آن حضرت می نویسد: ((آن حضرت فقیه، امام

و همیشه در حال عبادت بود)).(۱۷۸)

ابن صباغ مالکی از بعض اهل علم نقل می کند که گفت: ((امام علی بن محمد الهادی بر مسند کرامت و بزرگواری قرار گرفته است که از زمین تا آسمان همه جا سخن از کرامت اوست، هیچ منقبتی نیست مگر آنکه به آن حضرت برمی گردد و هیچ کرم و بزرگواری نیست مگر آنکه آن بزرگوار در آن صاحب فضل است و هیچ وصفی وجود ندارد مگر آنکه او در آن از همه برتر است)).(۱۷۹)

حافظ سلیمان قندوزی حنفی می گوید: ((امام ابوالحسن علی هادی علیه السّلام عابد و فقیه و امام بود)).(۱۸۰)

حافظ مذکور در باب ۶۳ از صواعق نقل می کند که امام علی بن محمد نقی علیه السّلام وارث پدرش بود در علم و کمال و سخاوت.(۱۸۱)

عبدالرزاق بن شاکر بدری شافعی نیز کتابی در رابطه با آن حضرت به نام ((سیره الامام العاشر علی الهادی)) نوشته است که متأسفانه آن کتاب در دسترس حقیر نبود.

و اما امام حسن بن علی زکی عسکری علیهماالسّلام پس در فضل آن حضرت ابن صباغ مالکی می گوید: ((او کریم پسر کریم است و احدی در امامت آن بزرگوار شک و تردیدی ندارد و او تنها مشتری و خریدار اوصاف نیک است. وحید زمان خودش هست. بدون آنکه کسی بتواند در برابر او قرار بگیرد و در بحر علم [بهترین] شناگر است. بدون آنکه کسی بتواند با او از سر منازعه بر خیزد، او سید و آقای اهل عصر خود و امام زمان خودش می باشد، گفتارش محکم و متین، کردارش پسندیده و نیکوست. او برتر از افاضل و دانایان زمان خود

بوده و فارس میدان علوم است. فارسی که میدان را رها ننموده و مبارز می طلبد، مبین غوامض و معضلات علمی بوده و بدون مکر و حیله بر دیگران می چربد و هیچ گاه بخاطر آنچه می داند، نزاع و مجادله نمی کند، کاشف حقایق است به نظر صائبش و ظاهر کننده دقایق و باریکی هاست به فکر ثاقبش)).(۱۸۲)

در مقام علمی و دانش الهی آن حضرت همین بس که بزرگان اهل سنت نقل کرده اند در زمانی که آن حضرت در زندان معتمد عباسی به سر می برد، قحطی آمد، برای آنکه باران نمی بارید پس خلیفه به مردم دستور داد که سه روز پشت سر هم بیرون بروند و برای آمدن باران دعا کنند. پس باران نیامد.

قسمت چهارم

چون از دعای مسلمانها کاری ساخته نشد، نصارا برای دعا بیرون آمدند و راهبی نیز با آنان بود، هر وقت آن راهب دستش را به سوی آسمان بلند می کرد آسمان ابری شده و باران می بارید، دو سه روز که اینکار ادامه پیدا کرد مردم نسبت به حقانیت دین اسلام شک کردند. و حتی بعضی دست از دین کشیده و مرتد شدند، معتمد از این برنامه سخت ناراحت و نگران شده و دستور داد امام عسکری علیه السّلام را از زندان آزاد و به نزد او بیاورند.

وقتی آن حضرت را نزد معتمد آوردند، گفت: ای بزرگوار! امت جدت را دریاب، قبل از آنکه همه به گمراهی کشانیده شوند.

امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: باید نصارا فردا هم بیرون بیایند و من به حول و قوه خداوند مشکل را از مردم زایل می کنم. چون فردا شد

و راهب نصرانی دستش را به سوی آسمان بلند کرد باز آسمان ابری شده و باران بارید.

آن حضرت دستور داد تا هر چه در دست راهب است بگیرند و بیاورند پس دیدند در دست او استخوان انسانی است.

آن حضرت به راهب گفت: دعا کن باران بیاید، او دستهایش را بالا برد اما اینجا قضیه به عکس شده، ابر نیامد بلکه آسمان صاف و آفتابی گردید.

مردم تعجب کردند و معتمد پرسید، چه سری در این استخوان نهفته است. حضرت فرمود: این استخوان پیامبری است که این راهب آن را پیدا نموده است و هرگاه استخوان پیامبری برهنه به طرف آسمان گرفته شود، هوا ابری شده و باران خواهد آمد.

پس چندین بار، آن استخوان را امتحان نمودند، چنان بود که حضرت فرموده بود، پس شبهه و شک از مردم زایل شده و حضرت به خانه خودش مراجعه فرمود.(۱۸۳)

و اما امام مهدی صاحب الزمان - عج اللّه تعالی فرجه الشریف - پس در فضل و بلندی مقام و ارتفاع شأ ن آن حضرت همین بس که همه مخلوقات منتظر ظهور آن امام بزرگوار می باشند و از مسلمین اعم از شیعه وسنّی و زیدیه ودیگر فرق، کسی در اینکه آن حضرت بعد از ظهورش جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد و ظلم و جهل را از بین خواهد برد، شک ندارد و اگر اهل تسنن در رابطه با آن حضرت بیشتر از شیعه کتاب ننوشته باشند، یقیناً کمتر ننوشته اند، ما در ((بخش شیعه کیست؟)) به تعدادی از آن کتب با ذکر اسامی مؤ لفین آنها اشاره خواهیم کرد.

طالبین حقیقت می توانند به کتب ینابیع

الموده، الفصول المهمه، مستدرک الصحیحین، حلیه الاولیاء و امثال آنها مراجعه نمایند.

لازم به توضیح است که فضل و منقبت اهل بیت عصمت و طهارت به مراتب بیشتر از آن است که در چند صفحه یا حتی چند کتاب نوشته شود. و باز آن بزرگواران بالاتر از آنند که انسانی عادی بیاید و از شخصیت آنها سخن بگوید، یا احیاناً آن حضرات را چون دیگر روات احادیث توثیق کند. ولی چون روی سخن ما با برادران اهل تسنن است و آنان عصمت را نه تنها در امامان که حتی در شخص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم قبول ندارند، مجبوریم که لااقل امامان بزرگوار را برای آنان از زبان خودشان معرفی کنیم تا بدانند که کسی در زیر این آسمان کبود، در رابطه با علو شأ ن و ارتفاع مقام آنان شکی نداشته بلکه مخالف و موافق، آن حضرات را نسبت به علوم دین، دانا و آگاه و خبره می دانند.

پس از ثبوت مقام علمی اهل بیت باید گفت علاوه بر آنچه گذشت، اتفاق همه مسلمانان نیز خود شاهد دیگری بر مقام علمی اهل بیت است و مثل آنان دیگر کسی در میان مسلمین پیدا نمی شود که همه بالاتفاق قبولش داشته باشند، بنابراین، بر همه مسلمانان واجب می شود که اگر چنانچه امامت را یک منصب انتخابی دانسته و کسانی را برای آن مقام انتخاب کردند، این مطلب را توجه کنند که در آن صورت خلافت یک مسأ له سیاسی خواهد بود، اما فهم دین و پیروی از سنّت سیّد مرسلین صلّی اللّه علیه و آله ربطی به سیاست ندارد، بلکه باید در این

زمینه دنبال کسانی رفت که از تمام حقایق دینی مطلع بوده و بدون اینکه نیاز به اجتهاد و ارائه نظر شخصی داشته باشند، حقیقت دین و احکام آن را برای مردم بیان می نمایند.

جای تعجب است که برادران اهل سنت ما از ابو حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل و مالک که همه آنها به فضل و علم امام صادق علیه السّلام و اجداد طاهرینش معترف بوده و بر سفره و خوان علم و فضل او نشسته اند، پیروی می کنند، اما حاضر نیستند که از امام صادق علیه السّلام که استاد آنهاست و از همه نسبت به امور و احکام دین داناتر است، پیروی نمایند.

ای کاش! به صرف عدم پیروی اکتفا می کردند. عده ای از مؤ لفین و علمای اهل سنّت، مکتب تشیّع را که مکتب اهل بیت است اصلاً جزء اسلام نمی دانند و اشخاص عادل را حتی کسانی را که مورد ذمّ علمای اهل تسنن می باشند برتر از امام صادق علیه السّلام می دانند مثلاً قطّان می گوید: مجالد نزد من محبوب تر از امام صادق علیه السّلام است (۱۸۴) و این در حالی است که علمای اهل تسنن مجالد را ذمّ نموده اند یا لااقل تعدیلی در رابطه با او ذکر ننموده اند.(۱۸۵) و این بسی جای تأ سف است.

۲ - (وَإِذِ ابْتَلَىٰٓ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَ تٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّ لِمِينَ).(۱۸۶)

((و زمانی که خداوند، ابراهیم علیه السّلام را به حوادثی امتحان نمود و او از امتحان پیروز و سر بلند بیرون آمد، خداوند او را مخاطب قرار

داده، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار دادم ابراهیم علیه السّلام به عنوان دعا و در خواست از خداوند تقاضا کرد: پروردگارا! این منصب و مقام (امامت) را برای نسل و ذریه خود از تو می خواهم، خداوند فرمود: عهد و میثاق و پیمان من به ظالمان نخواهد رسید)).

دلالت آیه مبارکه بر امامت ائمه دوازده گانه، غیر قابل خدشه و انکار است؛ زیرا وقتی حضرت ابراهیم علیه السّلام برای نسل و ذریّه خود از خداوند طلب امامت کرد، خداوند متعال نفرمود که ما به ذریه تو امامت نمی دهیم، بلکه فرمود: امامت به ظالم داده نخواهد شد، یعنی کسانی از ذریّه تو که متصف به وصف ظلم و ستمگری نشوند، امامت آنها بلامانع خواهد بود.

مرحوم علاّمه طباطبایی قدّس سرّه در تفسیر شریف المیزان در ذیل آیه مبارکه می گوید: نسل حضرت ابراهیم بعد از آن حضرت، به چهار دسته تقسیم می شوند:

الف - کسانی که از اول تا آخر عمر، مشرک و کافر بوده و هرگز ایمان به خدا نیاورده اند.

ب - کسانی که در اول عمر مسلمان و موحد بوده اند، ولی بعد کافر شده و با کفر از دنیا رفته اند.

ج - کسانی که در اول عمر کافر و مشرک بوده اند، ولی بعد مسلمان شده و تا آخر عمر مسلمان باقی مانده اند.

د - کسانی که از اول تا آخر عمر موحد و مسلمان و خداپرست و متدین بوده اند.

بعد می گوید: شأ ن حضرت ابراهیم علیه السّلام اجل و بالاتر از آن است که بیاید و امامت را برای دو دسته اول و دوم از خداوند تقاضا کند؛ زیرا

او که خلیل خداوند و ابوالانبیاء است، هرگز چنین درخواستی از خدا نخواهد کرد.

پس دو دسته سوم و چهارم باقی می مانند که حضرت برای آنان از خدا امامت می خواهد.(۱۸۷)

اینجا خداوند متعال، دعای ابراهیم را کاملاً رد نمی کند؛ زیرا او خلیل خداوند و پیامبر اوست، بلکه با جمله (لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ)(۱۸۸)؛ ((عهد من شامل ظالمین نمی شود))، به او می فهماند که این دعا به طور مطلق قابل قبول نیست، یعنی دسته سوم ولو مسلمان شده و به خداوند ایمان آورده و با ایمان هم باقی مانده اند، اما چون مدتی مشرک بوده اند (... إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ)؛(۱۸۹) و ((شرک ظلمی بزرگ است))، امامت به آنها داده نخواهد شد.

بلکه امامت مال دسته چهارم است؛ یعنی کسانی که حتی یک لحظه هم از یاد خدا غافل نبوده و هیچ گاه گرفتار گناه و شرک و بی دینی نشده اند و این دسته جز بر امامان دوازده گانه علیهم السّلام بر دیگران صادق نیست؛ زیرا غیر از آنان، دیگران در مدتی از عمر خود مرتکب گناه و معصیت شده، کاری که موجب نقص آنها از این جهت شود، انجام داده اند.

ممکن است گفته شود که حدیث معروف مورد اتفاق طرفین ((الاسلام یجب ما قبله))(۱۹۰) اسلام قبل از خودش را می پوشاند و گناهان گذشته را کان لم یکن فرض و تلقّی می کند دلالت دارد بر اینکه مسلمان بعد از قبول اسلام، از همه گناهان سابق، حتی شرک، پاک و مبرّا می شود و بعد از آن، اطلاق ظالم بر او صحیح نیست مگر از باب مجازیت یا نسبت دادن به گذشته، به

این معنا که او ظالم بوده، نه اینکه الان ظالم هست. و از آیه مبارکه استفاده می شودکه خدای متعال امامت را به کسی که ظالم هست نخواهد داد، نه کسی که ظالم بوده و بعد در اثر ایمان به خدا از ظلم و هلاکت نجات پیدا کرده است.

در جواب می گوییم: بعضی از عناوین خصوصیتی دارند که در اثر آن خصوصیت، اگر یک بار به کسی اطلاق شد، برای همیشه قابل اطلاق به آن شخص می باشد؛ مثلاً به کسی که حج مشرف شود، ((حاجی)) گفته می شود؛ چون حج کننده است و کسی که سال قبل و بیست سال قبل و پنجاه سال قبل هم حج نموده است، باز در عرف او را ((حاجی)) خطاب می کنند، در حالی که او حاجی بوده است نه اینکه باشد، ولی در عین حال این اطلاق، اطلاق حقیقی است.

یا مثلاً: کسی که انسانی را به قتل می رساند، در حال انجام فعل قتل، کلمه ((قاتل)) بر او صادق است؛ چون کشنده است، ولی همین شخص را بعد از بیست سال هم با اینکه توبه نموده و اولیای دم او را بخشیده اند، قاتل خطاب می کنند، در حالی که او قاتل بوده است، نه اینکه باشد. و همچنین است عنوان مقتول و عنوان مضروب و عنوان ضارب و....

عنوان ((ظالم)) هم یکی از آن عناوینی است که برای صحت اطلاق آن برای همیشه، کافی است که شخص یک بار مرتکب چیزی گردد که ظلم حساب می شود، بعد از آن و برای همیشه، اطلاق ((ظالم)) بر او حقیقتاً صادق است.

از طرف دیگر، بعضی از گناهان هستند که

با فرض بخشیده شـدن نیز آثاری دارند که عواقب و گرفتاریهایی را برای شـخص گناهکار در پی خواهند داشت؛ مثلاً کسـی که پـدر خودش را به قتل برسانـد، بر فرض، توبه هم کنـد و خداونـد نیز گناه او را ببخشد، اما اثر این گناه عظیم که عبارت از کوتاه شدن عمر قاتل است، از بین نخواهد رفت.

یـا مثلاً کسـی که شـراب را سـهواً می خورد یا به زور و جبر به او خورانیـده می شود، گناهکار محسوب نمی شود، اما در عین حال، اثر شراب که مستی و زایل شدن عقل است در او ظاهر می گردد.

به تعبیر دیگر: قبول اسلام یا مثلاً توبه از گناه فقط، آثار تکلیفی را که عبارت از مؤ اخذه و عقاب باشد از بین می برد، اما آثار وضعی گناه از بین نرفته و باقی خواهد ماند.

بنا بر آنچه گفته شده، ((شـرک)) نیز از گناهانی است که با فرض بخشیده شدن، آثار وضعی آن خواهد ماند؛ چنانچه خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: (... وَمَن یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَکَاءَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَآءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ اءَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکَانٍ سَحِیقٍ) (۱۹۱)؛ ((کسـی که نسـبت به خداوند مشرک شود مثل آن است که از آسمان سقوط نموده باشد و پرندگان گوشتخوار، او را در وسـط راه بـا سـرعت تمـام رُبوده، قطعه قطعه نموده و خورده باشـند یا مثل کسـی است که باد شدیـد او را در مکان و جای دوری، انداخته باشد)).

یکی از آثار وضـعی شـرک همین افتادن در مکان بعیـد است؛ یعنی مرتبه کسـی را که از اول موحّـِد بوده و هیـچ وقت تا آخر عمر، نسبت به خداوند

شرک نورزیده، به دست نخواهد آورد.

برای تاءیید، روایتی را که ابن مغازلی شافعی در مناقب از عبداللّه بن مسعود از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند، ذکر می نماییم

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((من دعای پدرم ابراهیم هستم)).

عبداللّه می گوید عرض کردم: چگونه شما دعای پدرتان ابراهیم هستید؟

حضرت فرمود: ((خدای متعال به ابراهیم وحی کرد (... إِنِّی جَاعِلُـکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...)(۱۹۲)؛ ((من تو را برای مردم امام قرار دادم))، پس ابراهیم علیه السّلام خوشحال شده عرض نمود: پروردگارا! در ذریّه من نیز امامانی قرار بده. خداوند به او فرمود: من با تو عهدی که به آن وفا نکنم، نمی بندم.

ابراهیم عرض کرد: بارالها! آن چه عهدی است که تو به آن وفا نخواهی کرد.

خداوند فرمود: ((من امامت را که عهد من است به ظالمین از ذریّه تو نخواهم داد)).

ابراهیم علیه السّلام عرض نمود: پروردگارا! ظالمین از ذریّه من چه کسانی هستند که تو عهد خودت (امامت) را از آنان دریغ می داری.

خداوندفرمود: ((کسانی که بتی راسجده نموده وبرای مدتی مرامنکر بوده اند، به آنها ابداً امامت داده نخواهد شد؛ زیرا صلاحیت امامت درآنان وجود ندارد)).

پس ابراهیم علیه السّلام عرض نمود: (... وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اءَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ اءَضْلَلْنَ کَثِیرًا مِّنَ النَّاسِ...)(۱۹۳)؛ ((پروردگارا! من و فرزندانم را از بت پرستی دور نگه دار، به درستی که بتها، بسیاری از مردم را گمراه نموده و از طریق هدایت منحرف ساختند)).

سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((دعای ابراهیم علیه السّلام منتهی شد به من و علی؛ زیرا هیچ کدام از ما دو نفر، هرگز برای بتی سجده نکردیم، پس خداوند مرا

نبیّ و علی را به عنوان وصی انتخاب نمود)).(۱۹۴)

۳ - (... فَسْئَلُوٓاْ اءَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ)(۱۹۵)؛ ((ای مسلمانان! پس سؤ ال کنید از آگاهان، آنچه را که نمی دانید)).

((ذکر)) در آیات قرآن، هم به خود ((قرآن کریم)) و هم به شخص ((رسول اللّه)) اطلاق شده است و به هر دو معنا مراد از اهل ذکر، اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هستند و بس؛ زیرا در میان امت اسلامی، آن بزرگواران از همه بیشتر به قرآن کریم و ابعاد مختلف آن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و شاءن نزول آیات و غیر آن آشنایی دارند.

بزرگترین شاهد بر این مطلب، روایاتی است که از آن امامان معصوم علیهم السّلام در رابطه با تفسیر قرآن کریم صادر شده است و اگر کسی اهل انصاف باشد و با دقت و بدون تعصب به تفسیر شریف البرهان، نور الثقلین و تفسیر علی بن ابراهیم قمی (که از تفاسیر روایی هستند) مراجعه نماید، خواهد دید که آن بزرگواران تنها مفسران قرآن کریم هستند و اگر دیگران چیزی دارند، به خاطر آن است که بر سر سفره علم آنان نشسته اند.

ضمناً ابن جریر طبری به سند خود از جابر جعفی روایت می کند که گفت: ((لما نزلت (... فَسْئَلُوٓاْ اءَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ) قال علی علیه السّلام نحن اهل الذکر(۱۹۶)؛ وقتی آیه مبارکه فوق نازل شد، علی علیه السّلام فرمود: ما اهل ذکر هستیم)).

حافظ سلیمان قندوزی حنفی علاوه بر آنکه در تفسیر آیه فوق الذکر از ثعلبی از جابر بن عبداللّه روایت فوق را نقل نموده، از امام علی بن موسی الرضا

علیه السّلام روایت می کند که آن حضرت فرمود: ((امت ناگزیرند که امور دین خود را از ما بپرسند، برای آنکه ما اهل ذکر هستیم، چون مراد از ((ذکر)) در آیه، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هست و ما نیز اهل آن حضرتیم و اینکه ذکر به معنای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هست به خاطر فرمایش خدای متعال در سوره طلاق است که فرمود: (... فَاتَّقُواْ اللَّهَ یَّأُوْلِی الأَلْبَبِ الَّذِینَ ءَامَنُواْ قَدْ اءَنزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْرًا رَّسُولاً یَتْلُواْ عَلَیْکُمْ ءَایَ تِ اللَّهِ مُبَیِّنَ تٍ...)(۱۹۷)؛ ((پس از خدا بپرهیزید ای صاحبان عقل و بصیرت؛ کسانی که ایمان آورده اید! خداوند به سوی شما فرستاد ذکر و رسولی را که آیات او را که آشکار و روشن است برای شما بیان کند)).

وی همچنین از مناقب از عبدالحمید بن ابی دیلم از امام صادق علیه السّلام نیز نقل می کند که آن حضرت فرمود: ((ذکر، دارای دو معناست یکی قرآن و دیگری محمد صلّی اللّه علیه و آله و ما به هر دو معنا اهل ذکر هستیم، اما دلیل اینکه ذکر به معنای قرآن است این آیه مبارکه می باشد: (... وَاءَنزَلْنَآ إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَانُزِّلَ إِلَیْهِمْ...)(۱۹۸)؛ ((ما ذکر یعنی قرآن را برای تو نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که به سوی آنها نازل شده است)).

(وَإِنَّهُ لَذِکْرٌ لَّکَ وَلِقَوْمِکَ وَسَوْفَ تُسْئَلُونَ)(۱۹۹)؛ ((و به درستی که قرآن مایه تذکّر و یادآوری است برای تو و برای قوم تو و زود است که شما (در رابطه با قیام به حق قرآن) مورد سؤ ال و بازخواست قرار بگیرید)).

و اما

دلیل اینکه ذکر به معنای محمَّد صلّی اللّه علیه و آله است این آیه مبارکه می باشد: (فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَّاءُوْلِى الْأَلْبَٰبِ...).(۲۰۰)

البته آیات دیگری نیز در قرآن کریم هست که دلالت بر امامت ائمه اثناعشر دارد و ما برای رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا نموده، خوانندگان عزیز را وعده می دهیم که در ((بخش شیعه کیست؟)) و در بحث ((امامت و عقیده شیعیان نسبت به امام و امامت)) بیشتر بحث نموده وادله دیگری نیز ذکر نماییم.

فصل سوّم: افسانه عبداللّه بن سباء

تحقیق درباره صحت این افسانه

بعضی از برادران اهل سنّت، افسانه عبداللّه بن سباء یهودی را قبول نموده، این شخص افسانه ای را منشاء پیدایش مذهب تشیّع می دانند! و می گویند: او کسی بوده که اوّل در یهودیت، عقیده غلو را نسبت به وصّی حضرت موسی، یوشع بن نون ایجاد کرد و وقتی که وارد اسلام گردید، باز مشغول بدعتگذاری شد تا به حدّی که قائل شد امیرالمؤ منین علی علیه السّلام خدا بوده و خداوند در او حلول کرده است.

بعضی آن چنان این شخصیت افسانه ای را مسلّم دانسته اند که در کتب خود نوشته اند: او بر اهل مصر از نظر فرهنگی و تبلیغی سیطره پیدا نموده، برای قتل خلیفه عثمان بن عفان لشکری منظم روانه مدینه ساخت.

یا آنکه به ضرس قاطع گفته و نوشته اند که ابوذر نزد او درس خوانده و عمّار یاسر آرا و نظریات او را پذیرفت!!

جنگ جمل و صفین را نیز از دسایس او دانسته و گفته اند: مقدمات و مبادی تشیّع را او به مردم و شیعیان القا کرد!!

از همه مهمتر عده زیادی از مؤ لفین اهل سنت، پا را از این هم فراتر

گذاشته و نوشته اند: اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعضی از مطالب و گفته ها و آرای او را یاد گرفته قبول کردند و مطالبی از این قبیل که جز طعن بر اسلام و بزرگان اسلام نتیجه دیگری نخواهد داشت؛ زیرا مستفاد از این کلمات آن است که یک نفر یهودی بیاید و بر عقول اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و کسانی که متاءدب به آداب او بودند، سیطره پیدا کند، اگر چنین باشد، دیگر اعتمادی به آنچه از صحابه رسیده و از طریق آنها نقل شده است باقی نخواهد ماند؛ چون در هر حکم از احکام اسلام این احتمال داده می شود که شاید از بدعتهای عبداللّه بن سباء یهودی باشد و در رابطه با هر صحابی از اصحاب آن حضرت احتمال می رود که تحت تاءثیر افکار نادرست این مرد یهودی قرار گرفته باشد.

خلاصه، آن قدر تبلیغات، در رابطه با این شخص افسانه ای و بدعتهای او قوی و زیاد بوده است که حتی علمای شیعه هم او را به عنوان یک فردی که وجود داشته، قبول نموده و بعد او را مورد طعن و لعن قرار داده اند؛ مثلاً مرحوم شیخ الطائفه طوسی رحمه اللّه در کتاب رجال در باب من روی عن امیرالمؤ منین می گوید: ((عبداللّه بن سباء الذی رجع الی الکفر و اظهر الغلو(۲۰۱)؛ عبداللّه بن سباء کسی است که مرتد شده و دوباره به کفر برگشت و نسبت به علی علیه السّلام غلو نمود)).

مرحوم علامه حلّی رحمه اللّه در قسم دوم از کتاب رجال خود می گوید: ((عبداللّه بن سباء غال ملعون، حرّقه امیرالمؤ

منیـن علیه السّـلام بالنـار، کـان یزعم انّ علیّـاً علیه السّـلام اله و انه نـبی، لعنه اللّه (۲۰۲)؛ عبـداللّه بن سـباء غـالی و ملعون است، امیرالمؤ منین علی علیه السّـلام او را با آتش سوزانید، او گمان می کرد که علی علیه السّلام خدا و خود او پیامبر است. خداوند او را لعنت کند)).

همچنین در بیشتر کتب رجال، وجود این شـخص مسلّم فرض شده، منتها مورد لعن و نفرین قرار گرفته است، و شـیعه در طول تاریخ از این شخص تبرّی جسته و او را کافر و مرتد دانسته است.

علت اینکه نام عبـداللّه بن سـباء در کتب رجالی شـیعه آمده و وجود او مسـلّم فرض شده است، بیشتر به خاطر تبلیغات گسترده ای بوده که از طرف مؤ لفین اهل سـنت، در رابطه با او صورت گرفته است، منتها چون عقیـده ای که به او نسـبت داده شـده با اصل و اساس تشیع سازگاری ندارد، در طول اعصار و قرون از طرف شیعیان مورد طعن و لعن قرار گرفته است.

بر فرض که قبول کنیم، این شـخص افسـانه ای بـا همین نـام و نسب و عقیـده وجود خـارجی نیز داشـته است، خود طعن و لعن شیعیان و بیزاری جُسـتن شان از این شـخص، دلیل گویا و واضـحی است که مکتب تشیع هیچ گونه ربطی به افکار پلید عبداللّه بن سباء ندارد و الاّ از طرف شیعیان مورد طعن و لعن واقع نمی شد.

چه خوب بود مؤ لفین و دانشـمندان اهل سـنت، قبل از آنکه مکتب تشیع را به عبداللّه ابن سباء نسبت بدهند، اول عقیده پیروان این مکتب را در رابطه با او مورد دقت و مطالعه

قرار می دادند؛ زیرا با هیچ عقلی جور درنمی آید که انسان از کسی متنفّر باشد و در عین حال دین خود را از او بیاموزد.

وانگهی، طبق تحقیقی که دانشمند بزرگوار معاصر، جناب آقای سید مرتضی عسکری در رابطه با این شخصیت کرده اند و کتابی ضخیم، در دو جلد به نام ((عبداللّه بن سباء)) منتشر ساخته اند، ثابت می شود که چنین کسی با این نام و نشان اصلاً وجود خارجی نداشته تا بعد بیاید و نهال مکتب تشیّع را غرس کند.

جناب آقای عسکری در کتاب ((عبداللّه بن سباء)) ثابت نموده اند که راوی قضیه عبداللّه بن سباء و بدعتهای او، شخصی به نام ((سیف بن عمر)) می باشد که در جعل، کذب و افترا بی نظیر است؛ وی حتی کسانی را به نام صحابه پیامبر می خواند و معرفی می کند که اصلاً وجود خارجی نداشته اند. این دانشمند بزرگوار مطالبی را از علمای رجال اهل سنت در رابطه با طعن و لعن سیف بن عمر نقل نموده که همه دال بر فسق و دروغگو بودن این شخص است، و قول دروغگو هم که اعتبار و ارزش ندارد.

کتاب عبداللّه بن سباء تاءلیف دانشمند بزرگوار سید مرتضی عسکری به حدی علمی و تحقیقی و درست نگاشته شده است که نه تنها مقبول علمای اهل تشیع واقع شده، بلکه دانشمندان و محققان اهل تسنن نیز آن را قبول نموده و پذیرفته اند که شخصی به نام عبداللّه بن سباء اصلاً وجود خارجی نداشته است.

به عنوان نمونه نظریه یکی ازبزرگان مکتب تشیّع و یک نفر از دانشمندان اهل تسنن را نقل می کنیم.

آیت اللّه العظمی سید

ابوالقاسم خوئی قدّس سرّه در کتاب معجم رجال الحدیث، بعد از نقل نظریه شیخ طوسی (که قبلاً آورده شد) و نقل چند روایت که دال بر وجود عبداللّه بن سباء است، و همچنین نقل کلامی از شیخ کشی قدّس سرّه می گوید: ((ان اسطوره عبداللّه بن سباء وقصص مشاغباته الهائله، موضوعه مختلقه، اختلقها سیف بن عمر الوضاع الکذّاب ولایسعنا المقام الاطاله فی ذلک والتدلیل علیه و قد اغنانا العلامه الجلیل والباحث المحقق السید مرتضی العسکری فی ما قدم من دراسات عمیقه دقیقه عن هذه القصص الخرافیه و عن سیف و موضوعاته فی مجلدین ضخمین، طبعاً باسم (عبداللّه بن سباء) وفی کتابه الا خر (خمسون وماءه صحابی مختلق))(۲۰۳)؛ ((افسانه ای که به نام عبداللّه بن سباء و قصه های شر برانگیز و هولناک او نقل شده موضوع و ساختگی است که سیف بن عمر که در وضع و جعل، معروف بوده، این قصه را درست نموده است.

ما الا ن فرصت بسط و گسترش و تحقیق و بیان ادله در رابطه با دروغ بودن این افسانه را نداریم و لکن تحقیقات عمیق و دقیق علامه بزرگوار و محقق عالی مقدار جناب آقای سید مرتضی عسکری، ما را از شرح این مطلب بی نیاز می سازد و همچنین تحقیقی که ایشان در رابطه با ((سیف بن عمر)) و اکاذیب او نموده اند، در کتابی که در دو مجلد بزرگ به اسم عبداللّه بن سباء طبع شده و همچنین در کتاب باارزش دیگری به نام ۱۵۰ صحابی ساختگی برای خوانندگان کافی است)).

آقای دکتر احمد امین در کتاب فجر الاسلام نقل می کند که عبداللّه بن سباء ابوذر را تحریک

نمود برای دعوت مردم به سوی زندگی اشتراکی.(۲۰۴)

((ابوریّه)) در طبع دوم کتاب اضواء علی السنه المحمدیه در ذیل مطالب بالا چنین می گوید: ((کتبنا ذلکَ فی الطبعه الاولی من کتابنا اعتمادا علی ما کتبه کبار المورخین ومن جاء بعدهم، عن ابن سباء وقد ظهر کتاب نفیس اسمه ((عبداللّه بن سباء)) من تاءلیف العالم العراقی الکبیر: الاستاذ مرتضی العسکری، اثبت فیه: بادله قویه، مقنعه، ان هذا الاسم لاحقیقه له، لان المصدر الاول، الذی اعتمد علیه کل المورخین، من الطبری الی الا ن، فی اثبات وجوده، هو سیف بن عمر التمیمی، المتوفی سنه ۱۷۰ه. ق، وقد طعن ائمه السنه جمیعا فی روایته، وقال فیه الحاکم: اتهم بالز ندقه وهو فی الروایه ساقط.

وإ نا انصافا للعلم والحق نقول: ان الدکتور طه حسین، قد شک قبل ذلک فی وجود عبداللّه بن سباء هذا والیک بعض ما اثبته فی کتابه العظیم ((الفتنه الکبری)) الجزء الثانی ((علی وبنوه)) وهو یتحدث عن وقعه صفین)).(۲۰۵)

((ما در طبع اول کتاب، مطالب گذشته را نوشتیم از باب اعتمادی که به بزرگان مورخین وکسانی که بعد از آنها آمده اند، داشتیم. اما کتاب نفیسی را دیدم به اسم عبداللّه بن سباء از تاءلیفات عالم بزرگوار عراقی، استاد سید مرتضی عسکری که در آن با دلیلهای قوی و قانع کننده، ثابت نموده که این اسم حقیقت ندارد؛ زیرا اول کسی که این قضیه از او نقل شده و تمام تاریخ نویسان، از طبری تا الا ن، به او اعتماد کرده اند، سیف بن عمر تمیمی، متوفای سال ۱۷۰ ه -.ق. است که تمام ائمه اهل سنت و حدیث، روایات او را مورد طعن قرار داده و قابل

عمل نمی داننـد و حاکم نیز در رابطه با او می گویـد: او متهم به زندقه بوده و در روایت ساقط است؛ یعنی روایاتش قابل قبول نیست.

بعد می گوید: ما به خاطر احترامی که به علم و حق داریم، منصـفانه می گوییم که آقای دکتر طه حسـین، قبل از این در وجود این شـخص، یعنی عبـداللّه بن سـباء شـک کرده بـود و مـا برای اثبـات مـدعای خـود، مطـالبی را از کتـاب بـا ارزش او ((الفتنه الکبری)) جزء دوم، ((علی وبنوه)) نقل می کنیم)).

ما برای آسانی کار، ترجمه گفتار دکتر طه حسـین را از کتاب ((علی و فرزنـدانش)) که ترجمه کتاب ((علی و بنوه)) است، در اینجا متذکر می شویم.

دکتر ((طه حسـین)) می گویـد: تعجب در این است که مورخین، هنگامی که از شورش در زمان عثمان ذکر کرده انـد، از ابن سوداء، یعنی عبداللّه بن سـباء و یارانش بسـیار یاد کرده اند. و همچنین پس از قتل عثمان و پیش از آنکه علی علیه السّلام برای ملاقات طلحه و زبیر برود، از آنها نام برده ونوشـته انـد که آنها پنهانی از علی علیه السّلام و همراهانش، برای افروختن جنگ، توطئه کردنـد و وقتی یـاران علی علیه السّلام و طرفـداران معـاویه بـا هم رو به رو شدنـد، یـک مرتبه آتش جنـگ را شـعله ور ساختنـد و تعجب در اینجاست که این مورخین، وقتی از جنگ صـفین بحث می کننـد، از ابن سـباء و یارانش ابـدا ذکری نمی نمایند.

ابن سوداء، یعنی عبداللّه بن سـباء با علی علیه السّلام به شام نرفت، ولی پیروان او، با علی علیه السّلام به شام رفتند و نسـبت به وی در کمال

اخلاص و وفاداری بودند تا اینکه مردم شام، قرآنها را بر سر نیزه ها کردند، در آن موقع، عده ای از آنها به مخالفین داوری و آن عهدنامه پیوستند و از جمله این اشخاص ((حرقوص بن زهیر)) بود.

آقای دکتر طه حسین می گوید: ((عدم ذکر مورخین از ابن سوداء یعنی عبداللّه بن سباء ویارانش، در جنگ صفین دلیل بر این است که موضوع ابن سباء ویارانش جعلی بوده و از مجعولاتی است که وقتی زد و خورد، بین شیعه و سایر فرقه های اسلامی شدت کرد، دشمنان شیعه آن را شایع کردند که در اصول مذهب شیعه، یک عنصر یهودی را داخل کنند.

اما من (طه حسین) براین عقیده هستم که ابن سوداء یعنی عبداللّه بن سباء یک شخصیت موهومی بوده وبر فرض اینکه وجود خارجی داشته، آن طور که مورخین او را در دوره عثمان و سال اول خلافت علی علیه السّلام مجسم کرده اند پُرنشاط نبوده است)).(۲۰۶)

نویسنده می گوید: جای تعجب است که برادران اهل تسنن، یک شخصیت موهوم و ساختگی را این قدر بزرگ می کنند و مذهبی را که پیروی از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بعد از آن حضرت واجب و لازم می داند، از اختراعات و ابداعات او می دانند. اما وجود امثال ((کعب الاحبار یهودی)) را که در زمره اصحاب خاص معاویه بوده و مطابق میل او روایت جعل می کرده است و همچنین ((تمیم بن اوس داری)) را که از مسیحیان بوده و این دو نفر سبب گنجاندن اسرائیلیات و مسیحیّات در اسلام شده اند، نادیده گرفته و بدعتهای آن دو را متذکر نمی

شوند.

من از برادران اهل سنت خود می پرسم، آیا اگر کسی با استناد به اینکه این دو نفر با شیعیان میانه خوبی نداشته و بلکه بد بودند، و بیشتر رفت و آمد آنها با مروجین مکتب تسنن بوده، بگوید: مکتب تسنن، ساخته و پرداخته یهود یا نصاراست؛ چون این دو نفر بعضی از عقاید یهود یا نصارا را به عنوان عقاید اسلام تحت پوشش روایات به خورد اهل تسنن می دادند، درست خواهد بود؟ هرگز! زیرا صداقت چیزی است که هیچ وقت انسان را زمین نمی زند؛ و با بیان حقیقت هیچ کسی کوچک و ناتوان نخواهد شد.

پس بیایید به دور از تعصب و لجبازی، دنبال حقیقت باشیم و برای اثبات حقّانیت خود جعل اکاذیب نکنیم، تا فتنه و فساد و نفاق از بین برداشته شده و بتوانیم در کنار همدیگر، با صلح و صفا زندگی کنیم.

پیدایش تشیّع در زمان رسول اکرم (ص)

قسمت اول

وقتی به گذشته و تاریخ مراجعه می کنیم و روایات صادره از حضرت رسول بزرگوار اسلام صلّی اللّه علیه و آله را مورد مطالعه قرار می دهیم، می بینیم که بذر ((مکتب تشیّع)) در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و با دست خود آن حضرت افشانده شده است. و اینک چند روایت از کتب معتبره اهل سنّت:

۱ - حاکم در مستدرک به سندش از حنش کنانی نقل می کند که: ((سمعت اباذر یقول وهو آخذ بباب الکعبه، ایها الناس من عرفنی، فانا من عرفتم ومن انکرنی، فانا ابوذر، سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول: مثل اهل بیتی، مثل سفینه نوح من رکبها نجی ومن تخلّف عنها غرق))(۲۰۷)؛ ((شنیدم از ابوذر در حالی

که در کعبه را گرفته بود می گفت: ای مردم! هر که مرا می شناسد، پس من همانی هستم که می شناسید و هر که مرا نمی شناسد من ابوذر هستم، شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: اهل بیت من همانند کشتی نوح هستند، هر کس که به اهل بیت من تمسّک جوید، نجات می یابد و هر کس که از اهل بیت من دوری کند، در بحر ضلالت و گمراهی غرق خواهد شد)).

حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: ((این حدیث به شرط مسلم صحیح است)).(۲۰۸)

هیثمی در مجمع الزواید روایت فوق را با این لفظ نقل می کند: ((عن ابی سعید الخدری قال سمعت النبی صلّی اللّه علیه و آله یقول: انما مثل اهل بیتی فیکم کسفینه النوح، من رکبها نجی و من تخلّف عنها غرق وانما مثل اهل بیتی فیکم، مثل باب حطه فی بنی اسرائیل، من دخله، غفرله)).(۲۰۹)

((از ابو سعید خدری روایت شده است که گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود: اهل بیت من، در میان شما امت، همانند کشتی نوح هستند، هر کس به آنها بپیوندد اهل نجات بوده و هر کس از آنها تخلف کند، هلاک خواهد شد. اهل بیت من در میان شما همانند باب حطه (۲۱۰) در بنی اسرائیل اند، هر که از طریق ایشان به سوی خدا برود، غفران و رحمت الهی نصیبش می گردد)).

محبّ طبری روایتی را مطابق مضامین روایات فوق در ذخائر العقبی از علی علیه السّلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: ((قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: مثل

اهـل بیتی، کمثل سـفینه نوح من رکبها نجی و من تعلق بها فاز و من تخلّف عنها زجّ فی النار))(۲۱۱)؛ ((پیامبر فرمود: اهل بیت من همانند کشتی نوح هستند هر کس به آنان بپیوندد و متعلق به آنان شود، اهل نجات است و به فوز و سعادت خواهد رسید و هر کس تخلّف از آنان نماید، به سوی آتش پرتاب خواهد شد)).

اگر کسـی بـا چشم انصاف و حقیقت بین به این حـدیث شـریف که از طرق مختلف و با اسانیـد متعـدده در کتب برادران اهل سنت ما نقل شـده و همه بر آن مهر صـحّت زده انـد نگاه کنـد، آیا غیر از لزوم پیروی از اهل بیت در تمام امور دینی و دنیایی، چیز دیگری از آن اسـتفاده خواهد کرد؟ آیا این بهترین دلیل و گواه بر پیدایش ((مکتب تشیّع)) در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نخواهد بود؟

۲ - حـاکم در مسـتدرک، به سـند خودش از ابوذر روایت می کنـد که: ((قال رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله: من اطاعنی فقد اطاع اللّه ومن عصانی فقد عصـی اللّه ومن اطاع علّیا فقد اطاعنی و من عصـی علیا فقد عصانی وقال الحاکم: هذا حدیث صحیح الاسناد))(۲۱۲)؛ ((پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس از من اطاعت کنـد، از خدا اطاعت نموده و هر کس مرا مخالفت و نافرمـانی کنـد، خداونـد را نافرمـانی نموده است، هر کس علی را اطـاعت کنـد، مرا اطاعت کرده و هر کس علی را نافرمانی کند، مرا نافرمانی نموده است، بعد حاکم می گوید: این حدیث صحیح الاسناد است)).

محب طبری نیز روایت فوق را با کمی

اختلاف در لفظ، در کتاب الریاض النضره (۲۱۳) نقل نموده و می گوید: ((حدیث را ابوبکر اسماعیلی در معجمش و خجندی نیز روایت نموده اند)).

این حدیث شریف، کاملاً دلالت دارد بر وجوب پیروی از علی علیه السّلام و حرمت مخالفت با آن حضرت؛ زیرا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مخالفت با او را عین مخالفت با خود و مخالفت با خود را عین مخالفت با خداوند دانسته است، همان طوری که اطاعت از او را عین اطاعت از خود و اطاعت از خود را عین اطاعت از خداوند دانسته است. پس در نتیجه مطیع علی علیه السّلام مطیع خداوند است و کسی که او را نافرمانی کند، درست مثل کسی است که خداوند را نافرمانی نموده است.

بنابراین، پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به هر چه ما را امر می کند، باید آن را بپذیریم و از هر چه ما را نهی می کند، باید از آن اجتناب و دوری نماییم. واین خود تدوین ((مکتب تشیّع)) است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به این صورت برای مردم بیان نموده است.

۳ - ترمذی در صحیح، حدیثی را مسندا از علی علیه السّلام نقل می کند که در آن آمده است: ((قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: رحم اللّه علیّا، اللهم ادر الحق معه حیث مادار))(۲۱۴)؛ ((پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: رحمت خداوند بر علی باد! پروردگارا! همیشه حق را با علی قرار بده، هر جا که باشد)).

حدیث را حاکم نیز(۲۱۵) نقل نموده و می گوید حدیث به شرط مسلم صحیح است.

فخر رازی در تفسیر کبیر در اینکه

آیا جهر به ((بسـمله)) جایز است یا خیر؟ چنین می گوید: ((ان علی بن ابی طالب رضـی اللّه عنه کان یجهر بالتسـمیه، فقد ثبت بـالتواتر ومن اقتـدی فی دینه، بعلی بن ابی طـالب، فقـد اهتـدی والـدلیل علیه قوله صـلّی اللّه علیه و آله، اللهم ادر الحق مع علی حیث مادار))(۲۱۶)؛ ((علی بـن ابی طـالب علیه السّـلام بسم اللّه الرحمن الرحیم را در نمـاز به جهر قرائت می کرد و این مطلب متواتر است و ثابت، و کسـی که در دین خودش به علی علیه السّـلام اقتـدا کنـد، حتما هـدایت شـده است. دلیل بر این مطلب، حدیث شریف منقول از پیامبر است که فرمود: پروردگارا! حق را با علی قرار بده، هر جا که باشد)).

وی می افزاید: ((ومن اتخذ علیا اماما لدینه، فقد استمسک بالعروه الوثقی فی دینه و نفسه))(۲۱۷)؛ ((کسی که علی علیه السّلام را در مسائل دینی و احکام شـرعی امام انتخاب کند و مطابق گفتار و کردار آن حضـرت عمل نماید، پس تمسک نموده است هم در دینش و هم در نفسش به عروه وثقی و طناب محکم الهی که پاره نمی شود)).

۴ - خطیب بغـدادی در تاریـخ بغداد از ابی ثابت، آزاد شده ابوذر، از ام المؤ منین ام سـلمه، روایت می کند که از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله شـنیدم که فرمود: ((علی مع الحق والحق مع علی ولن یفترقـا حـتّی یردا علی الحوض یوم القیـامه))(۲۱۸)؛ ((علی علیه السّـلام با حق و حق با علی علیه السّـلام هست و این دو همیشه با هم انـد و از هم جـدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر به من ملحق شوند)).

این فرمایش

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گویا کنایه از اینکه تا دنیا باقی است علی علیه السّلام مدار و محور حق هست و اگر کسی راهی غیر از راه او رود یا حکمی بر خلاف حکم او دهد، مخالفت با او واجب است.

۵ - حاکم در مستدرک از ابو سعید تیمی، از ابوثابت آزاد شده ابوذر از ام المؤ منین، ام سلمه نقل می کند که: ((سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یقول: علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض))(۲۱۹)؛ ((شنیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود: علی با قرآن و قرآن با علی است و این دو از هم جدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر به من ملحق گردند؛ یعنی این دو همیشه باهم اند، پس باید قرآن را از علی آموخت و مقام علی علیه السّلام را هم باید از طریق قرآن شناخت)).(۲۲۰)

مسلما آنچه از این روایت هم استفاده می شود، این است که اگر می خواهید قرآن را آن طور که باید درک کنید، بدانید که علم آن نزد علی علیه السّلام می باشد، پس هر چه او از قرآن و در رابطه با معانی و تاءویل آن بگوید، بر گفته دیگران ترجیح داشته و واجب الاتباع است و این، درست همان چیزی است که شیعیان به آن عمل می کنند.

۶ - سیوطی در تفسیر الدر المنثور، در ذیل تفسیر آیه مبارکه (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ اءُوْلَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّهِ)(۲۲۱)؛ ((کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام می دهند، بهترین افراد روی زمین هستند))، می گوید: ((واخرج

ابن عساکر عن جابر ابن عبدالله قال: کنا عند النبی صلّی اللّه علیه و آله فاقبل علی علیه السّلام فقال النبی صلّی اللّه علیه و آله والذی نفسی بیده انّ هذا و شیعته لهم الفائزون یوم القیامه))(۲۲۲)؛ ((ابن عساکر از جابر بن عبدالله روایت می کند که ما در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم، دیدیم علی علیه السّلام می آید، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قسم به کسی که جانم در قبضه قدرت اوست، این شخص (علی علیه السّلام) و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت)).

حدیث فوق را مناوی به این صورت که: ((شیعه علی علیه السّلام هم الفائزون (۲۲۳)؛ شیعیان علی علیه السّلام رستگارانند)) و به این صورت: ((علی وشیعته هم الفائزون؛ علی علیه السّلام و شیعیان او رستگارانند))، روایت می کند.

۷ - ابن حجر در الصواعق المحرقه از دیلمی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که آن حضرت خطاب به علی علیه السّلام فرمود: ((یا علی! ان اللّه قد غفر لک و لذریتک وولدک ولاهلک ولشیعتک ولمحبّی شیعتک، فابشر فانک الانزع البطین))(۲۲۴)؛ ((ای علی! به درستی که خداوند آمرزیده است تو را و ذرّیه و فرزندان تو را و اهلت را وشیعیانت را و دوستان شیعیانت را، پس بشارت باد تو را که تو منزّه از شرک و مملوّ از علوم مختلفه هستی)).

دقت در این روایات می رساند که لفظ شیعه، اگر برای اتباع و پیروان اهل بیت علیهم السّلام عَلَم و نام شده است (یعنی اگر مطلق و بدون اضافه به کسی گفته شود، ذهن انصراف پیدا می کند به سوی

پیروان علی علیه السّلام و سایر اهل بیت علیهم السّلام، در حالی که اگر مراد پیروان کس دیگری باشد حتما باید نام آن کس نیز به عنوان مضاف الیه ذکر شود) این نامگذاری و شهرت، در زمان خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صورت گرفته است، و حتی از مطالعه تاریخ معلوم می شود که بعضی از صحابه در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و بعد از آن، به نام شیعیان علی علیه السّلام یاد می شده اند، مثل ابوذر غفاری، سلمان فارسی، عمار یاسر، مقداد و غیر آنان.

۸ – مسعودی شافعی در مروج الذهب، از کتاب اخبار از عباس بن عبدالمطلب، عموی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که ما در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم، دیدیم علی علیه السّلام به طرف ما می آید، وقتی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را دید، چهره مبارکش روشن و جبینش گشاده شد. عرض کردم: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله! هر وقت چشم شما به صورت این جوان (علی علیه السّلام) می افتد، رنگ چهره شما روشن می شود.

آن حضرت فرمود: ((ای عموی رسول خدا! به خدا قسم حبّ من نسبت به علی، بیش از این حرفهاست، هیچ پیامبری مبعوث نشده، مگر اینکه ذریّه و نسل او که بعد از وی باقی مانده اند، از صلب خودش بوده، اما ذریه من بعد از من، از صلب علی خواهد بود.

به درستی که روز قیامت مردم خوانده می شوند به اسمهای خودشان و اسمهای مادرانشان و این ستر و پرده ای

است از ناحیه خداوند ستّار برای آنان مگر علی و شیعیان او؛ زیرا آنان به خاطر صحّت ولادت شان به اسمهای خود و اسمهای پدرانشان، خوانده می شوند)).(۲۲۵)

این روایت و نظایر آن که در کتب معتبر اهل سنت، با اسناد و طرق مختلف نقل شده اند، خود شاهدی واضح و گویا هستند بر اینکه، بذر تشیّع توسط خود رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله، در زمین پر بار اسلام افشانده شده است، به این معنا که ((اسلام)) و((تشیع)) با هم بذر افشانی شده و در کنار هم رشد نموده اند.

گفته نشود که مراد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله از این روایات که به لفظ ((شیعه)) صادر شده است، تمام کسانی هستند که علی علیه السّلام را دوست دارند و با او دشمنی نمی کنند؛ چنانکه بعضی چنین پنداشته اند؛ زیرا در آن صورت تعبیر به لفظ شیعه درست نبود؛ چون همان طوری که در ((بخش شیعه کیست؟)) خواهد آمد، ((شیعه)) به معنای تابع و ((پیرو)) است، نه محب و دوست؛ و صرف دوست داشتن علی علیه السّلام در صدق این اسم بر او کافی نخواهد بود، بلکه باید اقتدا و پیروی و التزام شخص به متابعت از آن حضرت محقق باشد، تا این اسم بر او صدق کند.

البته نا گفته نماند که یک عده از مغرضین و دشمنان اسلام و مسلمین که در لباس اسلام و به نام مسلمان، همیشه منتظر فرصت برای خرابکاری هستند و با ایجاد نفاق بین مسلمانان، به اصطلاح معروف از ((آب گل آلود ماهی می گیرند))، در امثال احادیث ذکر شده، دستکاری نموده و با افزودن جملاتی

به آن و نسبت دادن آن به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خواسته اند بگویند که مراد آن بزرگوار مذمت شیعه بوده، نه مدح و بیان حقانیت آن.

به طور مثال از جمله کسانی که دست به چنین کاری زده، ((فضل بن غانم مروزی)) قاضی ری است که در ذیل حدیث ((انت و شیعتک فی الجنه؛ تو وشیعیانت در بهشت هستید)) افزوده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

ای علی! از کسانی که تو را دوست دارند، طائفه ای هستند که اسلام فقط بر سر زبانهای آنهاست، قرآن را می خوانند، اما عمل به آن نمی کنند، آنها به نام ((رافضه)) یاد می شوند و هر وقت با آنها رو به رو شدی، جهاد کن؛ زیرا آنان مشرکند!!.(۲۲۶)

ولی – بحمداللّه – هیچ کدام از حفاظ و دانشمندان اهل سنت این شخص و احادیث او را قبول ندارند.

((شیخ الاسلام رازی)) از احمد بن حنبل نقل می کند که: ((چه کسی حدیث او را قبول خواهد کرد؟)).(۲۲۷)

((دار قطنی)) می گوید: ((فضل بن غانم قوی نیست)).

((یحیی بن معین)) می گوید: ((فضل بن غانم چیزی نیست؛ یعنی حتی ارزش جرح را هم ندارد)).(۲۲۸)

از همه مهمتر اینکه فضل بن غانم در کتب رجالی اهل تسنن متهم به فساد اخلاقی شده به حدی که در رابطه با وی گفته شده است: ((او به پسر بچه ها علاقه وافری داشت)).(۲۲۹)

یکی دیگر از آن عده که احادیث را دستکاری کرده، ((سوار بن مصعب همدانی کوفی اعمی)) است.

یحیی بن معین می گوید: ((سوار بن مصعب چیزی نیست)).

ابو داوود می گوید: ((سوار بن مصعب مورد وثوق و اطمینان نیست)).

بخاری می گوید: ((سوار بن مصعب

حدیثش مورد انکار است)).

ابو حاتم می گوید: ((سوار بن مصعب متروک الحدیث است)).

نسائی می گوید: ((سوار بن مصعب مورد اطمینان نیست)).

حاکم می گوید: ((سوار بن مصعب از اعمش و ابو خالد مطالب منکره را روایت نموده است)).(۲۳۰)

احمد بن حنبل می گوید: ((سوار بن مصعب متروک الحدیث است)).(۲۳۱)

همچنین از جمله آن عده که به دستکاری احادیث پرداخته، می توان ((ابوجناب کلبی و سوید بن سعید)) را نیز نام برد، ولی خوشبختانه حفاظ و دانشمندان اهل سنّت بر کذب آن دو و عدم قبول روایاتشان تصریح نموده اند؛ چنانکه بزرگان اهل سنت نیز جمله اضافه شده را جعلی دانسته اند.

قسمت دوم

از کسانی که تصریح به این مطلب نموده اند، می توان ((علی بن محمد شوکانی و ابن حجر و ابن تیمیّه و خطیب بغدادی و سیوطی)) را نام برد.(۲۳۲)

واضح و روشن است که بسیاری از تبلیغات سوء علیه شیعیان و مکتب تشیع از همین دروغها سرچشمه گرفته و متاءسفانه برادران اهل سنت ما نیز بدون تحقیق و تتبع و شناسایی راوی حدیث، هر چه را شنیده یا خوانده اند، به طور مسلّم و صحیح پذیرفته و بعد اینجا و آنجا نقل کرده اند. غافل از اینکه تهمت و افترا نسبت به یک مکتبی که نهال آن با دست رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در زمین اسلام غرس شده، و توسط اهل بیت آن حضرت پاسداری و آبیاری گردیده و در طول تاریخ توانسته است خودش را از شر حملات و تبلیغات سوء و توطئه های شوم دشمنان از خدا بی خبرش، حفظ و به حیات پر بار خویش ادامه بدهد، جز خیانت به اسلام و

مسلمانان، چیز دیگری به حساب نخواهد آمد.

اگر برادران اهل سنت ما آنچه را از دروغها و تهمتها که در رابطه با تشیّع یا شیعیان می شنوند یا می خوانند، فورا نپذیرفته بلکه اگر خود فرصت تحقیق و تتبع را نداشتند، بیایند و دوستانه با علمای تشیّع، در میان بگذارند و از آنها توضیح یا جواب بخواهند، یقینا خیلی از مطالبی را که در نظر آنان نادرست است، متوجه خواهند شد که موافق قرآن و سنت بوده و هیچ گونه اشکالی شرعا و عقلا ندارد.

ولی متاءسفانه آنان بیشتر اوقات، دوری اختیار می کنند، وهمین دوریهاست که بی خبریها را در پی خواهد داشت، و بعد هم در اثر ناآشنایی و کمی محبت و احیانا نبودن آن، نزاعها و درگیریها واختلاف به وجود خواهد آمد که دوای درد همه این موارد، فقط نزدیک شدن به همدیگر و مطلع شدن از حقیقت راه و روش همدیگر است.

مرحوم والد ما آقای حجت قدّس سرّه حکایت می کردند که در سالهای نخستین که به کابل آمده بودند و هر روز با تعدادی از علمای اهل سنت بحث و مناظره داشتند، یک روز یکی از علمای بزرگ آنان با تعدادی از شاگردانش وارد ((حسینیه چنداول)) شده و با ایشان در رابطه با بعضی از مطالب مشغول بحث و مناظره شد.

ایشان می فرمود: از جمله ایرادات آن عالم سنی این بود که شما شیعیان بت پرست هستید، برای اینکه سنگی را مقابل صورت خودتان گذاشته و به آن سجده می کنید.

می فرمود: من گفتم اگر بنا باشد موقع سجده کردن هر چیزی که مقابل صورت انسان قرار دارد و پیشانی برآن گذاشته

می شود، مورد پرستش قرار گیرد، شما هم با ما فرقی ندارید؛ چون بالا خره یا فرش یا حصیر یا گلیم یا خاک مقابل صورت شما نیز هست و بر آن سجده می کنید. وانگهی ما شیعیان سجده بر غیر زمین و غیر چیزی که از زمین به وجود می آید را باطل می دانیم و چون ((خاک کربلا)) از مقدس ترین خاکهای عالم است، آن را به صورت مهر درست نموده و به عنوان سجده گاه از آن استفاده می کنیم، نه به عنوان مسجود، تا اشکال بت پرست بودن بر ما وارد شود.

ایشان می فرمود: در حین مباحثه ظهر شد و مولوی سنّی که مقداری نرمتر شده بود با ما به داخل مسجد آمد و در صف جماعت ایستاد.

یکی از فرّاشهای حسینیه، مهر بزرگی از تربت کربلا را مقابل او گذاشت، من به شوخی گفتم، مولوی صاحب روی مهر سجده نمی کند، مهر را بردار. عالم سنی گفت: ما روی خاک لندن هم سجده می کنیم، اینکه خاک کربلاست؛ خاکی که خون فرزند رسول خدا روی آن ریخته شده و متبرک است.

می بینید چند لحظه بحث دوستانه موجب می شود که حقیقت برای آن عالم سنّی روشن شود و با خودش بیندیشد که اگر سجده برخاک لندن مثلا جایز است، بر تربت پاک و مطهر کربلای معلّی به طریق اولی باید جایز باشد.

از آنچه تا حال نوشته شد، امیدواریم که حقیقت تشیّع و واقعیت این مکتب برای برادران اهل سنت ما روشن شده باشد، و متوجه شده باشند که تشیّع از بیرون اسلام، به داخل آن سرایت نکرده، بلکه مولود طبیعی اسلام است؛

و این مذهب از تمام مذاهب دیگر اسلام دارای قدمت بیشتر بلکه مقارن با ظهور اسلام به وجود آمده است؛ زیرا پیروی از اهل بیت علیهم السّلام جزء دستور کار دین مقدس اسلام، از اولین روزهای ظهور آن بوده است.

مستشرقین و وارونه جلوه دادن تشیّع

نـا گفته نمانـد که یـک عامـل بسـیار مهم، در رابطه بـا وارونه جلوه دادن حقیقت تشیّع، تبلیغـات سوء و نوشـته های نا درسـت مستشـرقین غربی بوده است؛ به این معنا که وقتی اروپایی ها سرزمینهای مشرق را مورد مطالعه قرار داده و متوجه شدند که این سرزمینهـا، پر از منـابع سـرشار طـبیعی و خـدادادی است، و آب و هوای معتـدل و مفیـد و خـاک حاصـلخیز و مردان پُر کـار و زحمت کش دارد، به فکر ((استعمار)) این سرزمینها و سیطره داشتن بر آن افتادند.

امـا مردم مشـرق زمین عمومـا و مسـلمانان خصوصا، به هیـچ عنوان نمی توانسـتند زیر بار بیگانگان رفته و سـر تا پا تسـلیم آنان شونـد؛ زیرا آداب و سـنن و رسوم حاکم بر این بخش از جهان از یک طرف، و تعالیم حیاتبخش اسـلام که به هیچ وجه اجازه نوکری و مزدوری را به مسلمان نمی دهد، از طرف دیگر، مانع قبول سیطره و تسلط بیگانگان از سوی مسلمانان می شد.

و لـذا می بینیـد که اسـتعمارگران اروپـایی و مبلغین تمـدن آنهـا، در آفریقـا و استرالیا و در میان مردمان بومی آمریکا و کانادا، بیشتر موفق بوده انـد تا سـرزمینهای آسـیا و مشـرق زمین. بلکه در میان مناطق یاد شده، عده کثیری سالیان متمادی معتقد بودند که وضع حاکم برآنان خواسته خداوند بوده و مبارزه برای نجات از آن، خلاف اراده او خواهد بود، و

در نتیجه قبول می کردند که آنان برده باشند واروپائیان آقا!!

ولی در مشرق زمین و مخصوصا آسیا، اروپاییان از این جهت شکست فاحش خورده، و نتوانستند از راه آقایی و سروری وارد محیط و اجتماع مسلمانان و دیگر شرقیان شوند. بنابراین، به فکر چاره ای افتادند و تنها راه موفقیت را در ایجاد نفاق و اختلاف بین مردم یک کشور، یا یک منطقه دیدند، تقریبا این راه تا حدودی برایشان موفقیت آمیز هم بود.

آنان تا آنجا که توانستند، اختلافات قومی و نژادی را دامن زده و موجب شدند که کشورهای مورد نظر آنها، یا تجزیه شده و به دو یا چند کشور تبدیل شود و یا اینکه دچار تشتت و اختلاف و عدم ثبات گردد.

اما اروپاییان و مستشرقین آنها در ضمن کارهایی که می کردند، متوجه شدند که یک عامل اساسی در این نیمه از جهان وجود دارد که مردم را از نفاق باز داشته و محوری برای اجتماع واتحاد مردم است؛ سیاه را با سفید پیوند و فقیر و غنی را در صف واحد قرار می دهد، ضعیف و قوی را به یک نظر می بیند و ارزش و بها را در تقوا و بندگی خداوند می داند، نه در قومیت، نام، شهرت، ثروت، قدرت و امثال آن.

اروپاییان پس از تحقیق و تتبع دریافتند که آن عامل اساسی که نقش محوری دارد، دین وارزشهای دینی است، و اگر دین را از میان شرقیان بیرون ببرند، در هر کاری موفق خواهند شد.

عقیده به دین و پایبندی به امور دینی که در مشرق زمین بیشتر و مؤ ثرتر از غرب وجود داشت و سبب جذب قلوب

مردم می شـد، بزرگترین مانع بر سـر راه مستشـرقین وغربی ها به حساب می آمـد. به همین لحاظ اروپاییان تصـمیم گرفتند که گرایش دینی را در مشـرق زمین یا بایـد به طور کلی از بین ببرنـد و یا حـداقل تضـعیف نماینـد تا بعد راهی برای نفوذ در میان جوامع شرقی و در نهایت ((استعمار)) و ((استثمار)) آنها پیدا نمایند.

شما می بینید مارکس آلمانی، مارکسـیسم درست می کند، اما پیروانش بیشتر آسـیایی و شرقی هستند، تا اروپائی و غربی. فکر می کنید این چیزی است که خود به خود اتفاق افتاده است؟ مسـلما این چنین نیست، بلکه مؤ ثر در این رابطه، تبلیغات اروپائی هـاست که منحصـرا یـا بیشتر از دیگر مناطق در این محـدوده صورت گرفته است، تا بتوانـد ریشه دین و دینـداری را حتی اگر ادیـان دیگر مثـل یهودیّت و مسـیحیّت هم باشـد، از بیـخ و بن بکنـد و در نتیجه، عاملی که سـبب همـدلی و همزبانی و تقویت روحی این مردم می گردد، در میان آنها وجود نداشته باشد.

متاءسـفانه، ادیان دیگر مقاومت چندانی در برابر تبلیغات ضد دینی غربیها نکردند، بلکه در عوض یا سـکوت اختیار نموده و یا اینکه روش ضـد دینی آنان را تاءییـد کردند. ولی خوشـبختانه دین مقدس اسـلام که به صـراحت لهجه اعلام می کند: (... لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکَفِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً)(۲۳۳)؛ ((خداوند هرگز برای کافرین راهی جهت سیطره بر مؤ منین قرار نداده است)). (وَلاَ تَهِنُواْ وَلاَ تَحْزَنُواْ وَاءَنتُمُ الْاَعْلَوْنَ إِنْ کُنتُم مُّؤْمِنِینَ)(۲۳۴)؛ ((احساس ضـعف و سستی نکنید (و به خاطر بعضی از مشکلات) محزون نباشید، شما بالاتر از همه هستید اگر مؤ من باشید))، در برابر

نقشه های شوم آنان ایستادگی نمود و مسلمین، شعایر مذهبی خودشان را حفظ کردند. جمهوریهای آزاد شده آسیای میانه و مسلمانان آلبانی منطقه بالکان و مناطق دیگر، خود شاهد زنده ای بر این مدعا می باشد.

اینجا بود که غربی ها وقتی متوجه شدند که اصل دین را نمی توانند در جوامع اسلامی منزوی کنند، لذا به فکر ایجاد نفاق واختلاف بین مسلمانان افتادند و مؤ ثرترین عامل برای این هدف، مسائل و اختلافات مذهبی را یافتند و تقریبا تا حدودی، موفق هم شدند.

امروزه گر چه از نظر ظاهری، در خیلی از کشور های اسلامی، افراد مسلمان، دولت و حکومت را اداره می نمایند و از مستشاران غربی و نمایندگان کشورهای استعمارگر، به آن صورت خبری نیست، ولی با دقت معلوم می شود که استعمار غرب، فقط چهره عوض نموده و این بار نه از طریق زر و زور، بلکه از طریق حیله و تزویر و دایه دلسوزتر از مادر، وارد جنگ با ارزشها و معیارهای اسلامی شده است؛ و به همین جهت هم می توان گفت که حاکم مطلق در اکثر کشورهای اسلامی آنها هستند و حرف اول را آنها می زنند، فرهنگهای وارداتی آنها خیلی از جوانها و میان سالها را از فرهنگ اصیل اسلامی دور نموده و مدها و بی بند و باری ناشی از بی دینی غربی، در خیلی از جوامع اسلامی به چشم می خورد. تمام این مسائل و قضایا ناشی از سیطره ((استعمار غرب)) بر جوامع اسلامی است که از طریق ایجاد اختلاف بین مسلمانان تحقق پیدا کرده است.

غربی ها دریافتند که اگر مطالبی را به بعضی از مذاهب

نسبت داده، حقایق بعضی از مذاهب را وارونه جلوه دهند، دروغها بسازند و به نام مذهب یا مذاهبی بین مسلمانان پخش نمایند، می توانند مسلمانان را علیه همدیگر وادار به جنگ نمایند، همین کار را هم کردند و تقریبا نتیجه هم گرفتند و متاءسفانه بعضی از افراد نا آگاه و جاهل نیز فهیمده یا نفهمیده، راه آنها را دنبال نمودند.

مستشرقین و غربی ها برای پیاده کردن این نقشه شوم خود، بیشترین تهمتها و افتراها را متوجه مکتب پر بار تشیّع ساختند و این کار به خاطر دو جهت بود:

۱ - متهم نمودن مکتب تسنن و نسبت دادن بعضی از خرافات به آنان، مورد قبول پیروان مکتب تشیّع واقع نمی شد، برای اینکه شیعیان تابع دلیل و برهانند و حرفی را بدون دلیل از کسی نمی پذیرند.

وانگهی برای اثبات مذهب خود هم، نیازی به جمع آوری دروغها و افتراها ندارند؛ زیرا برای اثبات مذهب، ادله و براهین زیادی از عقل و نقل در دست آنان موجود هست. کتب روایی و مجامیع حدیثی اهل تسنن پُر است از روایات و احادیثی که دال بر درست بودن و حقانیت ((مکتب تشیّع)) بوده و این مکتب را نه تنها جدای از اسلام، بلکه ((عین اسلام)) معرفی می کند.

۲ - چون معمولا جمعیت تشیّع در عالم اسلام کمتر از جمعیت تسنن است و در اکثر کشورهای اسلامی هم قدرت سیاسی در دست تشیّع نیست، بنابراین، تحریک پیروان مذهب تسنن علیه تشیع بیشتر اثر خواهد داشت تا تحریک پیروان مکتب تشیّع علیه تسنن.

برای اثبات این مدعا، خوب است مطالبی را به عنوان خلاصه از کتاب ((الامام الصادق و المذاهب الاربعه))، تأ

لیف عالم بزرگوار عراقی، آقای ((اسد حیدر)) ذکر نماییم.

شما می بینید یک نفر مسیحی و مستشرق غربی به نام ((ولهوسن)) می آید و تاریخ تشیع را مورد بررسی قرار داده و حکم می کند که تشیع از اسلام خارج و از افکار یک نفر یهودی سرچشمه گرفته است! در حالی که آن مسیحی مستشرق، مثلا از اسلام چه می داند و در رابطه با تشیّع تا چه حدودی تحقیق نموده است، معلوم نیست.

یا اینکه مستشرق دیگری به نام ((بارون)) می گوید: ((تشیّع فارس یا غیر عرب بیشتر روی تعصب است نه تدین؛ زیرا امام حسین علیه السّلام داماد آنها بوده و امام زین العابدین علیه السّلام از دختر یزدجرد، آخرین پادشاه ساسانی به دنیا آمده است، بخاطر همین مسلمانان فارسی زبان از تشیّع حمایت نموده آن را به عنوان مذهبی، پذیرفتند!!)).

متاءسفانه بعضی از مؤ لفین اهل تسنن هم بدون تفکر و تدبر، این نظریه را قبول و روی آن پافشاری زیادی کردند. مثل آقای احمد امین در کتاب فجر الاسلام و دکتر حسن ابراهیم در کتاب تاریخ سیاسی اسلام و شیخ محمد ابوزهو در کتاب الحدیث والمحدثون و مصطفی شکعه در کتاب اسلام بدون مذاهب و غیر آنها در کتابهای دیگر.

در حالی که تنها امام حسین علیه السّلام داماد خانواده ساسانی و فارسی زبانان نبوده، بلکه طبق نقل ابن خلکان در وفیات الاعیان (۲۳۵) سه دختر از یزد جرد، در زمان خلافت عمر بن خطاب (۲۳۶) به اسارت مسلمین درآمدند. علی علیه السّلام آنها را خریداری نموده، یکی را برای امام حسین علیه السّلام و دیگری را برای محمد بن ابی بکر و سومی را

برای عبداللّه بن عمر تزویج نمود که در نتیجه از امام حسین علیه السّلام، امام زین العابدین علیه السّلام و از محمد بن ابی بکر، قاسم و از عبداللّه بن عمر، سالم به دنیا آمد. آن وقت چگونه می شود تصور کرد که فارسی زبانها یکی از دامادهای خودشان را مورد نصرت و یاری قرار داده و نسبت به او تعصب پیدا کردند؟ و دوتای دیگر را یاری و کمک ننمودند؟!!

چرا مردم فارس امام زین العابدین را امام دانسته و به نصرتش شتافتند، اما سالم را که با پدرش عبداللّه بن عمر، جزء انصار دولت بنی امیه بودند، یاری و حمایت نکردند؟ آیا در بلاد عرب، چه چیزی موجب ترویج و گسترش مکتب تشیّع شد، در هند و پاکستان چه عاملی مردم را به سوی تشیّع جذب کرد؟ آنان که فارس نبودند، تا علقه مصاهرت با اهل بیت داشته باشند.

از طرف دیگر، انتشار و پیشرفت مذهب حنفی در بلاد غیر عرب بیشتر از مذاهب دیگر است، آیااین پیشرفت روی تعصب است نه تدین؟ چون ابوحنیفه، غیر عرب و طبق نقل مورخین و ارباب تراجم، اهل کابل بوده است.(۲۳۷)

آیا ممکن است کسی ملتزم شود که اسلام عربها روی تعصب است نه تدین؟ چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرب بوده و از میان آنها برخاسته است.(۲۳۸)

مسلما گفته های مستشرقین و پیروی یک عده متعصب کوته فکر، هیچ گونه پایه و اساس درستی ندارد، مخصوصا با روایاتی که نقل شد و ثابت گردید که پیدایش تشیّع همزمان با پیدایش اسلام است؛ چونکه تشیّع عین اسلام است و اولین مبلغ این مکتب، شخص پیامبراکرم صلّی اللّه علیه

و آله بوده است، ولی آنچه را که بایـد به عنوان تـأ سف گفت و نوشت، تاءثیر این تبلیغات سوء در میان جوامع اسـلامی است؛ مثلا: تنها در پاکستان در هر سال صدها نفر مسلمان به خاطر نفاق و فرقه گرایی جانشان را از دست می دهند.

در خیلی از بلاـد اسـلامی، ((وهـابیت)) این مکتب پوچ و خرافی که جز وسـیله و ابزاری در دست دشـمنان اسـلام چیز دیگری نیست، حکم تکفیر و جواز و بلکه وجوب قتل دیگر مسلمانان را صادر می کند، و یک عده انسان طمّاع دنیاپرست نیز به خاطر منافع مادی، دنبال آن راه می افتند.

در افغانسـتان، الاـ ن چنـدین سـال است که آتش جنـگ خانمـانسور داخلی شـعله ور است و یـک جهت عمـده در برپایی این جنگها اختلافات مـذهبی است. و اخیرا هم شـنیده می شود که در کابل و بعضـی از شـهرهای افغانسـتان و حتی در میان افغانی هـای مقیم پاکسـتان و اروپا و آمریکا، جزوات و کتابهایی پخش و منتشـر می شود، که بـدگویی و تهمت علیه شـیعیان در آنها نوشته شده است.

مسلما مؤ لفان و ناشران این قبیل جزوات، با یک تیر دو نشان می زنند، هم احساسات مذهبی شیعیان را جریحه دار می کنند، و هم برادران اهل تسنن ما را نسبت به مکتب تشیع و پیروان آن بدبین می سازند.

این صـنف از نویسـندگان، هدفشان تعالی اسـلام ومسلمین نیست، آنان می خواهند اسلام را از بین ببرند، نه طرفدار اهل تسنن هستند و نه تنها دشمن شیعه، بلکه آنها دشمن اسلام و مسلمانان به طور مطلق واعم هستند و راه نابودی اسلام را در ایجاد نفاق و

توسعه دادن اختلافات مذهبی می دانند.

بخش دوّم: شیعه کیست؟

فصل اوّل: شناخت شیعه

معنای شیعه

ابتدا ((شیعه)) را از نظر لغت و اصطلاح معنا می کنیم تا برسیم به خصوصیات آن که در آینده متعرض می شویم. در لغت کلمه ((شیعه)) را به اتباع و پیروان شخص اطلاق می کنند.

صاحب قاموس می گوید: ((شیعه الرجل (بالکسر) اتباعه وانصاره (۲۳۹)؛ یعنی شیعه شخصی، عبارت است از اتباع و پیروان وانصار آن شخص)).

راغب نیز شیعه را به همین معنا حمل می نماید.(۲۴۰)

فیومی نیز می گوید: ((الشیعه الاتباع و الانصار(۲۴۱)؛ شیعه یعنی پیروان وياوران شخص)).

ابن منظور نیز می گوید: ((الشیعه اتباع الرجل وانصاره (۲۴۲)؛ شیعه یعنی پیروان شخص و یاوران او)).

و به همین معنا حمل می شود جمله معروف حضرت امام حُسین علیه السّلام خطاب به سپاه ابن زیاد در روز عاشورا: ((ویحکم! یا شیعه آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین وکنتم لا ـ تخافون المعاد، فکونوا احرارا فی دنیاکم؛(۲۴۳) وای به حال شما! ای پیروان و یاوران آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از آخرت نمی ترسید، لااقل در دنیا و زندگی دنیایی تان آزاده باشید و حرّیت داشته باشید)).

اما در اصطلاح، لفظ ((شیعه)) اطلاق می شود بر پیروان و دوستداران اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، طوری که برای آنان عَلَم شده است ولذا تا این کلمه بر زبان کسی جاری شود، ذهن مخاطب انصراف پیدا می کند به سوی پیروان علی علیه السّلام و فرزندان طاهر و معصوم آن حضرت.

ابن منظور می گوید: ((وقد غلب هذا الاسم علی من یتوالی علیّا و اهل بیته –رضوان اللّه علیهم اجمعین – حتّی صار لهم اسما خاصا، فاذا قیل: فلان من الشیعه،

عُرف انه منهم وفی مـذهب الشـیعه کذا ای عندهم؛(۲۴۴) اسم ((شـیعه)) علم بالغلبه شـده است برای کسانی که دوسـتدار علی واهـل بیت آن حضـرت علیهم السّـلام هسـتند و اسم خـاص برای آنـان شـده است. وقتی گفته شود فلانی شـیعه است؛ یعنی از دوسـتداران و پیروان اهـل بیت علیهم السّـلام، است. و در مـذهب شـیعه چنین است؛ یعنی پیروان اهل بیت علیهم السّـلام چنین معتقدند)).

عین همین مطلب رافیروزآبادی درقاموس (۲۴۵) وزبیدی در تاج العروس (۲۴۶) وابن اثیر در نهایه (۲۴۷) بیان کرده اند.

بنابر این ((شـیعه)) به کسـی گفته می شود که بعد از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به امامت ((ائمه اثناعشر)) معتقد باشد؛ و به تعبیر دیگر، دین را در اصول و فروع از آنـان فراگیرد، نه از کسان دیگر. واین بـدان جهت است که قرآن وسـنت همچنانکه در بحثهای سابق، مواردی را متـذکر شدیم، ما را به پیروی از اهل بیت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله امر می کند واهل بیت علیهم السّـلام را ((کشتی نجات)) و باب حطه و امان امت و عروه الوثقایی که انفصام ندارد و یکی از دو ((ثقل)) که متمسک به آن دو گمراه نخواهد شد، معرفی می نماید. ما در بحثهای آتیه مفصل در این زمینه ها بحث خواهیم کرد.

از آنچه تاکنون گفته شد، معلوم می شود کسانی که به شـیعیان مطالب نادرست را نسـبت داده اند و آنان را متّهم به بعضـی از امور شـنیعه نموده انـد، مثـل اینکه شـیعیان معتقـد به خـدا بودن امامان خود هسـتند، یا اینکه معتقـد به نبوت حضـرت علی علیه السّلام می باشند، یا مذهب آنان از یهودیت سرچشمه

می گیرد و... از روی نادانی و جهالت و عدم اطلاع از حقیقت و واقعیت سخن گفته اند و احیانا هم منشاء این مطالب، تعصب کور و قضاوت نابخردانه است که انسان برای حفظ و صیانت از مذهب خودش، دیگر مذاهب را از طریق متهم نمودن به مطالب پوچ و واهی، بدنام می نماید تا در نتیجه مذهب خودش خوشنام باقی بماند. در حالی که مکتب تشیع تنها مکتبی است که در طول تاریخ با نادرستی ها مبارزه نموده و شیعیان تنها مسلمانانی هستند که مطالب پوچ و غیر منطقی را مردود دانسته و نپذیرفته اند.

ائمه معصومین علیهم السّلام طبق شواهد تاریخی موجود، در هر زمان و مکانی که می دیدند کس یا کسانی می خواهند عقاید نادرست و خرافی را وارد اسلام نمایند، با جدیت کامل در برابر آنان ایستاده و با ردّ مطالب نادرست آنان، از حق و حقیقت دفاع می نمودند.

قابل ذکر است که بدترین نسبت و تهمتی که در طول تاریخ به شیعیان از سوی مخالفان وارد شده است، غلو و ملحق کردن فرق ضاله غُلات به آنان می باشد که بدون شک منشاء پیدایش این تهمت و نسبت دادن گروهای باطل به شیعیان، سیاستهای حکام ظالم و خلفای جوری است که در زمان امامان دوازده گانه علیهم السّلام به ظلم و جنایت و عصیان و طغیان علیه همه ارزشهای الهی و انسانی مشغول بودند. و چون معمولاً اولین شورشها و انقلابها علیه آنان از طرف پیروان اهل بیت علیهم السّلام و با رهبری فرزندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صورت می گرفت، خلفای جور، اعم از اموی و

عباسی به این نتیجه رسیده بودند که کاری انجام بدهند تا از نفوذ اهل بیت علیهم السّلام در میان مسلمانان کاسته و پیروان آنان را منزوی نمایند و در نتیجه به مقاصد شوم واهداف پلید خود راحت و آسان نایل آیند.

بهترین عامل به نظر آنان، متهم کردن اهل بیت علیهم السّلام و پیروان راستین آنها به غلو بود تا عقیده سایر مسلمانان نسبت به آنان ضعیف شده و شیعیان را افرادی ضعیف الایمان یا بی ایمان بشناسند و سخنها و کارهای آنان را نیز موجب تخریب اسلام و هدم اساس دین بدانند تا از آنان دوری نموده و به هیچ عنوان حاضر نشوند با آنان مراودت و مصاحبت داشته باشند.

البته حکّام جور تا حدودی هم در این کار موفق شدند و عده ای از مردم عوام را که بدون تعقل و تفکر هر گفته ای را باور می کنند و به هر سخن پوچی گوش فرا می دهند، علیه شیعیان که پیروان اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند، تحریک نموده و ضربه های دردآوری بر آنان وارد نمودند.

آنچه گفتیم تنها مربوط به گذشته نیست، بلکه هنوز هم عده ای پیدا می شوند که مطالب بیهوده و تهمتهای ناروای آن دروغگویان بی خرد را باور نموده و حتی برای ردّ شیعیان و تکفیر و تفسیق آنان کتابها می نویسند، در حالی که اگر کسی از روی انصاف و خالی از تعصب بخواهد متوجه حقیقت امر شود، باید به کتب فقهی شیعیان مراجعه کند تا ببیند که چگونه علمای بزرگوار شیعه در طول تاریخ، غُلات را نجس و کافر خوانده، و از جمله

کفار و مشرکین به حساب آورده اند.

همچنین انسانهای محقق و با درایت، وقتی به روایات وارده از ائمّه معصومین علیهم السّلام مراجعه کنند، متوجه می شوند که امامان بزرگوار شیعه، همیشه متوجه این حرکت شوم سیاسی بوده و با شدّت تمام با آن به مبارزه بر خاسته اند.

به طور مثال حضرت امام صادق علیه السّلام به ((مرازم)) که یکی از اصحاب آن حضرت است، فرمود: ((برو و به غلات بگو برگردید به سوی خدا و توبه کنید؛ زیرا شما فاسق وکافر و مشرک هستید)).

باز به او فرمود: ((وقتی به کوفه رسیدی، نزد بشار شعیری که یکی از غالیهای آن زمان بوده، برو و به او بگو جعفر بن محمد می گوید ای کافر! ای فاسق! من از تو بیزارم)).

مرازم می گوید: ((وقتی به کوفه رسیدم و بشار شعیری را دیدم، فرمایش امام صادق علیه السّلام را به او ابلاغ نمودم، ولی او بدون آنکه به روی خود بیاورد (مثل اینکه از قبل به آنها گفته شده بود که اگر ائمه از شما بیزاری جستند، شما بیزاری نجویید و خودتان را به آنان متصل نموده و وانمود کنید که از آنان جدا نیستید)، گفت: مولایم از من یاد نموده و برای من پیغام فرستاده است)).

مرازم می گوید: ((به او گفتم بلی، امام صادق علیه السّلام فرمود ای کافر! ای فاسق! من از تو بیزارم، وی باز بدون آنکه به ظاهر ناراحت شود با خوشحالی گفت: خداوند به تو جزای خیر دهد که پیغام مولایم را به من رسانیدی)).(۲۴۸)

شما را به خدا! آیا ممکن است در یک کشور اسلامی، آن هم در زمانی قریب به عصر رسالت،

کسانی از مسیر اصلی اسلام خارج شوند و ادعا نمایند که کس یا کسانی خدا هستند و در این راستا، تبلیغات گسترده ای هم داشته باشند، اما هیچ کس به آنان چیزی نگوید و هیچ قاضی و هیچ محکمه ای آنان را احضار نکند و مورد باز خواست قرار ندهد، مگر اینکه پشتوانه سیاسی قوی و محکم داشته و از طرف قدرت یا قدرتهایی، مورد حمایت قرار گرفته باشند؟

همین ((بشار شعیری)) روزی خدمت امام صادق علیه السّلام رسید، حضرت تا او را دید فرمود: ((از نزد من بیرون برو، خداوند تو را لعنت کند، به خدا قسم! سقفی پیدا نخواهد شد که بر سر من و تو سایه بیندازد))، کنایه از اینکه با تو زیر یک سقف نخواهم نشست و هیچ گونه آشنایی و صحبتی با تو نخواهم داشت.

وقتی هم که وی از محضر امام صادق علیه السّلام خارج شد، حضرت فرمود: ((وای بر او! خداوند هیچ کس را به اندازه این فاجر، حقیر و خوار نکرده است، به درستی که او شیطان پسر شیطان است، هدف او اغوای شیعیان و اصحاب من است، پس از او دوری کنید و حاضر به غایب اطلاع بدهد که من (امام صادق) بنده خدا و فرزند کنیز خدا هستم، من از اصلاب به ارحام منتقل شده و به دنیا آمده و روزی هم از دنیا رفته و روزی هم برانگیخته شده و مورد سؤ ال قرار می گیرم)).(۲۴۹)

همچنین حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به یکی از دوستان خود به نام ((محمّد)) نوشت: ((من از ابن نصیر فهری و ابن بابای قمی، به سوی خدا بیزاری می جویم، پس

تو هم از آن دو بیزاری بجوی. من تو و جمیع شیعیانم را از این دو شخص برحذر داشته و به شما می گویم که من این دو نفر را لعن کرده ام، خداوند آن دو را لعنت کند، ابن بابا گمان می کند که من او را به عنوان پیامبر مبعوث نموده ام، خداوند او را لعنت نماید، شیطان بر او تسلّط یافته و او را به گمراهی کشانیده است، پس خداوند لعنت کند کسی را که از او حرف شنوی کند، ای محمّد! اگر دستت به او رسید، سرش را از بدنش جدا کن)).(۲۵۰)

آیا با وجود این گونه روایات برای سرکوبی غُلات و نفی اندیشه غلط آنها، ممکن است شیعیان غلو نموده و چیزی را که امامان آنها سرکوب کرده اند، پذیرا شوند؟

چگونه ممکن است شیعیان معتقد به این عقیده باشند در حالی که تمام جزئیات دین را از شخص رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و از طریق ائمه اطهار علیهم السّلام، یعنی علی علیه السّلام و یازده فرزند بزرگوارش به دست آورده اند.

پس از توضیح این مبحث اینک لازم است برای روشن شدن حقیقت، خصوصیات و ویژگیهای ((شیعه)) مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

دین را باید از پیامبر(ص) فرا گرفت

طبق نصوص قرآن کریم، انسان مسلمان مکلّف است آنچه را پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله از طریق وحی به دست آورده و به مردم به عنوان دین معرفی و ابلاغ نموده است، پذیرفته و به آن عمل نماید. از باب نمونه چند آیه از قرآن کریم را که دالّ بر همین معناست، به عنوان شاهد ذکر می نماییم:

۱ - (... مَآ ءَاتَلکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ

وَمَا نَهَلکَمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ...)(۲۵۱)؛ ((هر چه را پیامبر برای شما آورده است، بپذیرید و از هر چیزی که شما را باز داشته، دوری کنید)).

در این آیه مبارکه کاملا تصریح شده است که دین فقط باید از شخص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گرفته شود و دیگران حق ندارند بدون اینکه چیزی را از آن بزرگوار شنیده باشند، آن را به عنوان دین به خورد مردم بدهند؛ چون طبق نص قرآن کریم: (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَمُ...)(۲۵۲)؛ ((دین در نزد خداوند اسلام است)).

و این دین هم فقط برای شخص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جانب خداوند آمده است، نه برای کس یا کسان دیگر. و برای اینکه کاملاـ متوجه شویم که هر چه حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله می گوید، از جانب خداوند است باید گوش جان به کلام ((وحی)) که در باره پیامبر می فرماید: (وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَیَّ إِنْ هُوَ إِلا وَحْیٌ یُوحَی)(۲۵۳)؛ ((پیامبر هرگز از روی هوا و هوس سخن نمی گوید هر چه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست)).

۲ - (هُوَ الَّذِیَّ اءَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ...)(۲۵۴)؛ ((او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق ارسال نمود؛ (یعنی دین فقط بر او وحی شده و باید هم از او گرفته شود)).

۳ - (وَاءَطِیعُواْ اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ)(۲۵۵)؛ ((از خداوند و پیامبر، اطاعت کنید تا مورد رحمت خداوند متعال قرار بگیرید))؛ یعنی اطاعت در درجه اول باید از خداوند باشد و در درجه دوّم، باید مردم از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اطاعت نمایند.

معلوم است که اطاعت از

خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فقط در امور خاصی نیست، بلکه در تمام شؤ ون زندگی باید این اطاعت وجود داشته باشد و این جز دیانت چیز دیگری نخواهد بود.

۴ - (... مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولا)(۲۵۶)؛ ((ما هرگز (قومی) را مورد عذاب قرار نخواهیم داد، مگر (آنکه) با فرستادن پیامبری، (حجّت را بر آنان تمام کرده باشیم)).

مستفاد از آیه مبارکه، حرمت مخالفت رسول است به این معنا که مخالفت غیر رسول اگر منتهی به مخالفت رسول نباشد، موجب عذاب نخواهد بود.

۵ - (وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَلِدًا فِيهَا...)(۲۵۷)؛ ((و آن کسی که خدا و رسول او را نافرمانی نموده و از حدودی (که خداوند برای انسان معین کرده است) تجاوز کند، خداوند او را داخل آتش (جهنم برده) و برای همیشه معذب خواهد بود)).

۶ - (يَٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...)(۲۵۸)؛ ((ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزی را بر خدا و رسولش مقدّم نشمرید! (بر خدا و رسول او پیشی نگیرید))؛ یعنی از پیش خودتان و مطابق سلیقه های شخصی، حکمی یا احکامی صادر نکنید، بلکه امر جعل و تشریع را به خدا و پیامبرش واگذار نمایید.

این آیات و ده ها آیه دیگر در قرآن کریم، ما را امر می کند که دین را فقط از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اخذ کنیم و اگر از غیر پیامبر چیزی را شنیدیم و آن را مخالف سنت رسول خدا یافتیم، بر ما واجب است که با آن مخالفت نموده و از پذیرش آن خود داری نماییم.

راه به دست آوردن سنّت پیامبر (ص)

مسلّم است که عمل به

دستورات دین مقدس اسلام مختص به دوران پیامبراکرم صلّی اللّه علیه و آله نبوده، بلکه تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

مسلمانان صدر اسلام چون با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله معاصر بودند، احکام را از خود آن حضرت گرفته و به آن عمل می کردند. اما بعد از رحلت آن بزرگوار، وظیفه چه خواهد بود؟ آیا دین هم با رفتن پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از میان می رود، یا باقی می ماند؟

و در صورت بقا، آیا می توان از هر کسی احکام دین را فرا گرفت و به هر گفته ای همان ارزش و اعتبار گفته های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را داد؟ و آیا آیه مبارکه (...مَآ ءَاتَلكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...)(۲۵۹) مخصوص همانهایی است که شخص آن حضرت را ملاقات می کردند؟

هرگز! بلکه آیندگان همان وظیفه گذشتگان را دارند و کسانی که پیامبر را ندیده اند با کسانی که آن حضرت را زیارت نموده اند، همه موظفند دین و عقاید دینی را از او بیاموزند و بس. منتها چون بعد از رحلت پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله، امکان آموختن دین و احکام آن از خود آن بزرگوار وجود ندارد، پس باید دنبال کسانی رفت که دین را به معنای واقعی آن، از آن حضرت فرا گرفته و عالم به تمام کلیّات و جزئیات آن هستند و بدون کم و زیاد هم به دیگران تحویل می دهند؛ زیرا در این صورت است که مسلمانان عصرهای بعد از عصر رسالت می توانند مطمئن شوند که به آیه مبارکه (... مَآ ءَاتَلكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...) عمل کرده اند.

اگر مسلمانان

با دید بدون تعصب این مطلب را مورد بررسی قرار بدهند متوجه خواهند شد، تنها کسی که تمام جزئیات دین را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در زمان حیات آن حضرت، اخذ نموده و از همه بیشتر مورد اعتماد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده، علی بن ابی طالب علیه السّلام است. واین موضوع را از روایاتی که در مجامیع حدیثی اهل سنت، در رابطه با مقام و منزلت آن حضرت نقل شده است، می توان استفاده کرد.

ترمذی در صحیح، از عمران بن حصین نقل می کند که پیامبراکرم صلّی اللّه علیه و آله لشکری را تحت فرماندهی علی علیه السّلام به سوی ((یمن)) روانه نمود. آنان جنگیدند و پیروز شدند و غنایم زیادی به دست آوردند، عده ای از مسلمانان نسبت به فرماندهی علی علیه السّلام اعتراض داشتند، چهار نفر از میان آنان تصمیم گرفتند وقتی به مدینه برگشتند، اعتراضشان را به عرض پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برسانند.

در آن زمان رسم مسلمانان چنان بود که هر وقت از جنگی بر می گشتند، اول به حضور حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله شرفیاب شده بعد از عرض ارادت، به سوی خانه هایشان رهسپار می شدند.

وقتی شاکیان و معترضین خدمت آن حضرت رسیدند، یکی از آن چهار نفر برخاست و شروع به شکایت از علی علیه السّلام نمود، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صورت مبارک خود را از او برگردانید، نفر دوم از جا حرکت نمود و گفته مرد اول را تکرار نمود، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او نیز اعراض کرد. نفر سوم نیز

بابی اعتنایی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مواجه شد، تا اینکه چهارمین نفر لب به شکایت از علی علیه السّلام باز نمود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که غضب از چهره مبارکش پیدا بود، به آنان نگاه نمود و فرمود: ((از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ انّ علیّا منّی وانا منه وهو ولیّ کل مؤ من بعدی؛ به درستی که علی از من و من از او هستم (بین من و او فرقی وجود ندارد) و او بعد از من ولی هر مؤ من است)).(۲۶۰)

سند این روایت به هیچ عنوان قابل خدشه نیست؛ زیرا بزرگان صحابه مثل علی علیه السّلام و ابن عباس و عمران بن حصین و وهب بن حمزه و بریده اسلمی آن را از پیامبر نقل می کنند و خوانندگان محترم نیز ملاحظه کردند که دانشمندان بزرگ علم حدیث و حفّاظ والامقام اهل سنت آن را در کتابهای خودشان آورده اند.

جالب اینجاست که هیثمی در مجمع الزواید حدیث را از بریده اسلمی این چنین نقل می کند:

((پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که غضبناک بود، فرمود: چرا یک عده از علی عیبجویی می کنند، کسی که از علی عیبجویی کند، از من عیبجویی نموده و کسی که از علی جدا شود، از من جدا شده است. به درستی که علی از من و من از او هستم، او از طینت من است و من از طینت ابراهیم آفریده شده ام و از ابراهیم بالاتروبرترم)).

بریده می گوید: آنگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا (که یکی از

شاکیان بودم) مخاطب قرار داده فرمود: ((ای بریده! آیا نمی دانی که برای علی علیه السّلام بیشتر از یک جاریه است که از میان غنایم برداشته است؟ و آیا نمی دانی که او بعد از من ولی شماست؟)).

بریده می گوید: عرض کردم ای رسول خدا! تو را به حق آشنایی که بین ما بوده قسم می دهم دستت را دراز کنی تا دوباره با تو بیعت کنم. وی می افزاید: از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جدا نشدم تا با آن حضرت دوباره بیعت نمودم.(۲۶۱)

محب طبری بعد از نقل احادیث مورد استدلال شیعه بر خلافت بدون فصل علی علیه السّلام، در کتاب الریاض النضره چنین می گوید: از جمله آن احادیث (که از متن و سند قوی تری برخوردار است)، حدیث عمران بن حصین است که از پیامبراکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که آن حضرت فرمود: ((انّ علیا منّی وانا منه وهو ولی کل مؤ من بعدی؛ علی از من است و من از او هستم و او بعد از من ولی هر مؤ من است)).

و حدیث ((بریده)) است که می گوید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((لاتقع فی علی فانّه منّی وانا منه وهو ولیّکم بعدی؛ بر علی علیه السّلام اشکال و ایراد نگیرید؛ زیرا او از من است و من از او هستم و او بعد از من ولی شماست)).(۲۶۲)

دلالت این حدیث شریف بر رجوع به علی علیه السّلام بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در تمام امور زندگی مادی و معنوی حتّی مسأ له خلافت واضح و ظاهر است؛ زیرا کلمه ((ولی))،

در لغت گر چه به معانی مختلفه آمده است، ولی اینجا مسلّم است که مراد از آن مالک، ولیّ‌امر، خلیفه، جانشین، رهبر و مقتداست؛ زیرا پیامبراکرم صلّی اللّه علیه و آله می فرماید: ((او بعد از من ولی شماست))؛ یعنی تا من هستم، خودم ولی امر شما هستم و بعد از من او ولی امر شماست. و اگر ((ولی)) به معانی دیگر از قبیل دوست، ناصر، هم پیمان و غیر آن حمل شود، نیازی به گفتن ((من بعدی)) نخواهد بود؛ زیرا در آن صورت منافات و معارضه ای با زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ندارد.

روایتی را در بخش ((تشیع چیست؟)) از کتب اهل سنّت نقل نمودیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((من اطاعنی فقد اطاع اللّه و من عصانی فقد عصی اللّه ومن اطاع علیّا فقد اطاعنی ومن عصی علّیا فقد عصانی (۲۶۳)؛ هر کس مرا اطاعت کند خدا را اطاعت نموده و هر کس علی را اطاعت کند مرا اطاعت نموده است، هر کس مرا نافرمانی کند، خدا را نافرمانی نموده و هر کس علی را نافرمانی کند، مرا نافرمانی نموده است)).

از این روایت نتیجه می گیریم که اطاعت علی علیه السّلام اطاعت خداوند و نافرمانی آن حضرت، نافرمانی خداوند است. پس اگر کسی بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام مراجعه کند، نه تنها اشتباه نکرده بلکه این رجوع برای او لازم و واجب هم بوده است.

حاکم (۲۶۴)، خطیب بغدادی (۲۶۵)، هیثمی (۲۶۶) مناوی (۲۶۷) و متقی (۲۶۸) از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کنند که آن حضرت

فرمود: ((علی مع الحق والحق مع علی؛ علی همیشه با حق و حق همیشه با علی علیه السّلام هست)).

حاکم (۲۶۹)، هیثمی (۲۷۰) و ابن حجر(۲۷۱) از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کنند که آن حضرت فرمود: ((علی مع القران و القران مع علی لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض))؛ علی علیه السّلام همیشه با قرآن و قرآن همیشه با علی است و این دو از هم جدا نخواهند شد تا در نزد حوض کوثر به من ملحق شوند)).

از این دو روایت هم لزوم رجوع در اخذ دین واحکام آن به حضرت امیر مؤ منان علی علیه السّلام کاملا واضح و روشن است و نیاز به بحث و بررسی ندارد.

از طرف دیگر همه امت اجماع دارند بر اینکه بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در میان امت از علی علیه السّلام داناتر وجود ندارد و این مطلبی است که در تمام کتب تاریخی و حدیثی به آن اذعان شده است و از رجوع صحابه به آن حضرت در فهم معضلات دینی و احکام شرعی نیز می توان این مطلب را استفاده کرد.

پس اگر کسی بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسلام را از علی علیه السّلام گرفته باشد، راه درست و واقعی را پیموده و بر این عمل مثاب خواهد بود؛ زیرا اسلام که مرکب از اصول و فروع است، اگر از خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یا از کسانی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را درک نموده و تمام جزئیات و ابعاد دین را از آن حضرت آموخته اند، گرفته نشود، خالی

از اشتباه و نقص نبوده، بلکه نسبت دادن هر چیزی که از دیگران به دست آمده، به پیامبر و دین نیز خالی از اشکال نخواهد بود.

وقتی به تاریخ مراجعه کنیم، می بینیم در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نه از ابوالحسن اشعری و نه از ((ما تریدی)) و نه از ((واصل بن عطا)) که مبین اصول دین برای فرق اهل تسنّن هستند، خبری بوده و نه از امامان چهارگانه مذاهب اربعه، بلکه تمام آنها دهها سال بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دیده به جهان گشوده اند، در حالی که علی علیه السّلام شب و روز را با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سپری نموده و جز در موارد محدودی، از آن حضرت جدا نبوده است.

طبق نصّ صریح قرآن کریم در آیه مبارکه مباهله: (... فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَاَنفُسَنَا وَاَنفُسَكُمْ...)(۲۷۲)؛ ((ای پیامبر (به نصارای نجران بگو برای اثبات حق بودن خود بیایید همدیگر را نفرین کنیم و برای این کار) به آنها بگو ما فرزندان خود را می آوریم شما هم فرزندانتان را بیاورید، ما زنانمان را می آوریم شما هم زنانتان را بیاورید، ما خودمان می آییم شما هم خودتان بیایید))، علی علیه السّلام نفس پیامبر است؛ زیرا در آن روز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حسنین علیهماالسّلام و حضرت زهرا علیها السّلام و علی علیه السّلام را به همراه خود برد و چون کلمه ((ابنائنا)) شامل حسنین علیهماالسّلام و ((نسائنا)) شامل حضرت زهرا علیها السّلام می شود، پس باید علی علیه السّلام مشمول کلمه ((انفسنا)) شود و در این صورت

بین شخص علی علیه السّلام و نفس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دوئیت و جدایی معنا ندارد.

برای تاءیید مطلب فوق نکته ای را از کتاب محاسن بیهقی نقل می نماییم:

مردی در محضر ((ابن عایشه)) برخاست و گفت ای ابا عبدالرحمن! افضل اصحاب پیامبر کیست؟

ابن عایشه جواب داد: ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالرحمن، طلحه و زبیر.

آن مرد گفت: پس علی بن ابی طالب در کجا قرار دارد و مرتبه او در چه حد است.

ابن عایشه جواب داد: تو از من در باره اصحاب پیامبر سؤ ال نمودی یا از نفس آن حضرت؟

آن مرد گفت: از اصحاب آن حضرت پرسیدم.

ابن عایشه، آیه مباهله را قرائت نمود و گفت: اصحاب کی می توانند مثل نفس پیامبر باشند(۲۷۳)؛ یعنی طبق نص این آیه، علی علیه السّلام نفس پیامبر است و هیچ یک از اصحاب نفس آن حضرت نیستند، پس با علی علیه السّلام قابل مقایسه نخواهند بود.

آیا در این صورت ممکن است که پیروان علی علیه السّلام کمتر از پیروان ابوالحسن اشعری و یا ابوحنیفه باشند؟ یا آنان مسلمان، اما شیفتگان خاندان رسالت از اسلام خارج باشند؟

فصل دوّم: امامت پس از علی (ع)

وظیفه ما پس از علی علیه السلام

بعد از علی علیه السّلام هم باز ما وظیفه داریم دین را از کسی بیاموزیم که او از علی علیه السّلام آموخته و بدون کم و زیاد هر چه را علی علیه السّلام از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فراگرفته، او از علی علیه السّلام فرا گرفته باشد. و آن کس مسلما امام حسن علیه السّلام وامام حسین علیه السّلام هستند و بعد از آنها هم امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السّلام تا برسد به امام دوازدهم حضرت مهدی

منتظر حجه ابن الحسن (عج)؛ زیرا آنچه آنان به مردم می گویند از روی حدس و گمان نبوده، بلکه ((ابا عن جدٍ)) و ((خلفاً عن سلفٍ)) از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل می نمایند.

در میان امت عظیم اسلامی هم کسی با آنان قابل مقایسه نیست و علم، فضل، درایت، شجاعت، سخاوت و بقیه صفات حسنه و نیکوی آنان، زبانزد خاص و عام است. بلکه کسی پیدا نمی شود که منکر بالا بودن و برتری آنان باشد، مگر اینکه چشم دلش کور بوده و نتواند حق را آن طور که هست ببیند.

ابن صباغ مالکی در رابطه با علوم اهل بیت علیهم السّلام مطلبی را از بعضی از اهل علم روایت می کند که آوردن خلاصه ترجمه آن به فارسی خالی از فایده نخواهد بود.

بعضی از اهل علم گفته اند: علوم اهل بیت علیهم السّلام مثل علوم دیگر انسانها نیست که توقف به درس و تکرار داشته باشد و روز بعد علم آنها بیشتر از روز قبل بشود؛ زیرا که آنان مخزن اسرار و مُلهم به الهامات خدای قهار هستند.

علوم و معارف آنان بالاتر از درک و فهم دیگران است و اگر کسی منکر علوم آنان شود، مثل آن است که در روز آفتابی و روشن، منکر آفتاب و نورانیت آن شود. عالَم غیب برای آنان مثل عالَم حضور است و هیچ چیز از دیدشان مخفی نیست. هر چه را از حقایق و معارف بخواهند به آن آگاهی پیدا کنند، در مواقع عبادت و مناجات به آن آگاه می شوند.

آگاهی و دانش آنان، چنان است که زمان پیری و بزرگسالی ایشان فرقی با زمان

طفولیتشان ندارد، بلکه در خردسالی و بزرگسالی، یکسانند و مثل سایر مردم نیستند که علوم شان به تدریج به دست بیاید. این موارد از امور واضح و روشن و ثابت برای آن بزرگواران است و مانند خورشید در زندگی آنان نور افشانی می کند.

سؤ ال نکرده است از آنان سؤ ال کننده ای یا امتحان گیرنده ای مگر اینکه متوجه شده است، علوم ایشان بر چه اساس و از چه منشاء به دست آمده است و در این رابطه، هیچ کس با آنان قابل مقایسه نخواهد بود.(۲۷۴)

علی علیه السّلام هم وقتی می خواهد اهل بیت علیهم السّلام را معرفی کند، چنین می فرماید: ((لایقاس بال محمَّد صلّی اللّه علیه و آله من هذه الامه احد ولا یسوّی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا، هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفی ء الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایه و فیهم الوصیه والوراثه (۲۷۵)؛ هیچ کس از این امت با آل محمَّد صلّی اللّه علیه و آله قابل مقایسه نبوده و کسانی که همیشه از نعمت و بخشش ایشان (در رابطه با معارف و علوم) بهره مند شدند، با آنان برابر نخواهند بود. آل محمَّد صلّی اللّه علیه و آله اساس و پایه دین و ستون ایمان و یقین هستند (زیرا اسلام به سبب هدایت ایشان برپاست). دور افتادگان از راه حق، به آنان رجوع کرده و واماندگان به ایشان ملحق می شوند. خصایص و ویژگیهای امامت و ولایت (از قبیل علم، شجاعت، زهد، دیانت و آیات باهره و کرامات ظاهره) در آنان جمع و حق ایشان است و بس؛ آنان کسانی هستند که وصیت

و وراثت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله برایشان ثابت است)).

ابن ابی الحدید معتزلی در ذیل شرح جملات فوق می گوید: ((اما در رابطه با وصیت، پس شکی نیست که علی علیه السّلام وصی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بوده است، اگر چه یک عدّه از روی عناد و جهالت منکر این مطلب شده اند)).

بعد می گوید: ((ما از وصیّت، نصّ و خلافت را، اراده نکرده ایم، بلکه امور دیگری است که اگر آشکار شود، اشرف و اجلّ از خلافت خواهد بود. و اما وراثت را امامیّه حمل می کنند بر میراث مال و خلافت و لکن ما حمل می کنیم بر وراثت علم)). (۲۷۶)

ما از ابن ابی الحدید می پرسیم آن اموری که شما از وصیت اراده کرده اید واشرف و اجلّ از خلافت است، چیست؟ و بر فرض که وراثت به وراثت علم حمل شود، پس اهل بیت علیهم السّلام وارثان علوم پیامبرند، بنابراین واجب است علوم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آنان گرفته شود، نه از کسانی که وارث علوم آن حضرت نیستند، و چون وارث نیستند، مسلماً نمی دانند که مورّث برای وارث یا وارثان خود چه به ارث گذاشته است.

علی علیه السّلام در ادامه آنچه از آن حضرت در رابطه با اهل بیت علیهم السّلام نقل شد، چنین می فرماید: ((هم موضع سرّه و لجاء امره و عیبه علمه و موئل حکمه و کهوف کتبه و جبال دینه بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائصه))(۲۷۷)؛ ((آل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نگاه دارنده راز نهان و پناه فرمان آن حضرت اند (به آنچه او

از جانب خداوند به آن امر نموده است قیام نموده اند). آنان خزانه دانش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اند (هر چه آن وجود محترم می دانسته می دانند)، آل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرجع حکم یا حکمتهای آن حضرت می باشند (اگر کسی بخواهد حکم آن حضرت را بداند و فرمانش را بشناسد، یا حکمتهای آن وجود مبارک را به دست بیاورد، باید به اهل بیت مراجعه نماید)، آنان حافظ کتابهای پیامبر (قرآن و سنت) می باشند و مانند کوهها از دین او حمایت می نمایند (تا از عواصف و بادهای مخالف وتحریف وتخریب، متزلزل نشده و به سبب ایشان باقی و برقرار بماند).

حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به کمک آنان پشت مبارکش را راست نمود (با ترویج ایشان دین اسلام قوی گشت) و لرزش بدنش را زایل ساخت)).

همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود: ((هم عیش العلم و موت الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم و صمتهم عن حکم منطقهم لایخالفون الحقّ و لا یختلفون فیه و هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام بهم عاد الحق الی نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته، عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه لا عقل سماع و روایه فان رواه العلم کثیر و رعاته قلیل)).(۲۷۸)

((آل محمد صلّی اللّه علیه و آله زنده کننده علم و دانایی و نابود کننده جهل و نادانی هستند. بردباری ایشان شما را آگاه می سازد از دانایی شان (زیرا بردباری نمی کنند جز در مواقع لزوم)، ظاهرشان شما را آگاه می کند از باطنشان (کردار

و گفتار آنان دال بر کمال اخلاص و عبودیتشان برای پروردگار می باشـد). خاموشـی آنان آگاه کننده شـما هست از راستی و درستی گفتارشـان (زیرا خاموشـی و بی جـا سـخن نگفتن شـخص، دلیل است بر اینکه گفتار او از روی علم و حکمت است)، آنـان با حق مخالفت ننموده و در آن اختلاف ندارنـد (همه یکسان سـخن می گوینـد و آخر ایشان همان را می گویـد که اول ایشـان گفته بود) اهـل بیت، سـتونهای دین و پناهگاههـای آن هسـتند (به وسـیله دانـایی، دین را حفظ نموده و احکام آن را به مردم می آموزنـد و آنـان را از گمراهی نجـات می دهنـد) به وسـیله ایشـان حق به اصـل و موضع خود بـاز می گردد، باطـل و نـادرستی از جای آن دور و نابود می شود و زبانش آنجا که حق آشـکار گردیـده، بریـده می شود (بر اثر علم و دانایی ایشان، حق آشکار و باطل نابود می شود). آنان دین را شناخته اند، شناختی که از روی دانایی و رعایت نمودن (عمل کردن) است، نه شناختی که از روی شـنیدن و نقل باشد (که اگر چنین بود، بر دیگران مزیتی نداشـتند)، به درستی که روایت کنندگان دین بی شمار و رعایت کنندگان آن انگشت شمارند)).

ابن ابی الحدید معتزلی در شـرح این جمله از کلام امام علیه السّـلام: ((لایخالفون الحق ولایختلفون فیه؛ اهل بیت علیهم السّلام با حق مخالفت ننموده و در آن اختلاف ندارنـد))، می گوید: اهل بیت علیهم السّـلام هیچ وقت از حق عدول نکرده و اختلاف در آن ندارند چنانکه غیر اهل بیت از فرق و ارباب مذاهب در حق اختلاف می کنند.

پس بعضـی از ارباب مذاهب هستند که در یک مسأ له دو قول یا بیشتر دارند، و بعضی از آنان اول نظری ارائه می کنند بعد از آن بر می گردند، و بعضی از آنان در اصول دین راءی و عقیده ای اثبات نموده و بعد از مدتی آن را نفی می نمایند.(۲۷۹)

علی علیه السّلام در جای دیگری از نهج البلاغه در باره اهل بیت علیهم السّلام می فرماید: ((نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا تؤ تی البیوت الا من ابوابها فمن اتا ها من غیر ابوابها سـمّی سارقاً(۲۸۰)؛ ما اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله (از جهت نزدیکی و قرب به آن حضـرت چون) پیراهن (تن او) هستیم و اصحاب و خزانه داران و درهای علوم آن حضرت می باشـیم (هر چه آن حضـرت می دانسـته، در نزد ما موجود است و اگر کسـی بخواهد به آن علوم برسد، باید از طریق ما راه بیفتـد زیرا) داخل خانه ها نمی شود رفت، مگر از دروازه ها و اگر کسـی وارد منازل شود اما از درب وارد نشود، به او سارق و دزد گفته می شود (هر که بخواهد از غیر راه ما به خدا ورسول او آشـنایی پیدا نماید، از دین بهره نبرده ودر آخرت هم گرفتار عذاب است)).

با این همه دلیل و برهانی که ذکر شـد، آیا باز هم کسـی پیدا خواهد شد که از روی انصاف و بی غرضـی در این مطالب دقت کند و بعد دوباره بگوید: دین را می شود از غیر اهل بیت علیهم السّلام نیز به دست آورد همان طوری که

از اهل بیت علیهم السّلام می شود آموخت؟ یا کسی پیدا می شود که بگوید با اینکه اهل بیت علیهم السّلام معدن اسرار علوم الهی و منبع فیض و اهل سرّ رسول خدا بوده اند، بر دیگران ترجیح نداشته بلکه کسانی بالاتر و برتر از آنان در میان امت اسلامی وجود دارد؟

شیعه و پیروی از رسول خدا(ص)

ممکن است بعضی از برادران اهل تسنن که از حقّانیّت و واقعیت راه و روش شیعیان غافل هستند، اعتراض نموده بگویند که شیعیان نیز برای خودشان مذهبی دارند که سالها بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیدا شده و تقریباً معاصر با ظهور مذاهب چهارگانه اهل سنت است، و آن مذهب، مذهب امام صادق علیه السّلام می باشد که از هر شیعه وقتی سؤ ال شود مذهب از که دارد؟ بلادرنگ می گوید از امام جعفر صادق علیه السّلام و امروز مذهب جعفری در قبال مذاهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی قرار دارد. پس اینکه شیعیان می گویند ما از شخص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیروی می کنیم، درست نیست.

در جواب باید گفت: شیعیان گر چه خودشان را پیرو مذهب امام صادق علیه السّلام می دانند، ولی اولاً: اسم آنان در کتب مخالف و موافق، امامیه هست؛ یعنی کسانی که قائل به امامت دوازده امام علیهم السّلام هستند و ثانیاً: شیعیان اگر می گویند مذهب از امام صادق علیه السّلام دارند، به این معنا نیست که تنها به راءی و نظر امام صادق علیه السّلام عمل می کنند، بلکه مراد آن است که دین را از امام صادق علیه السّلام اخذ کرده اند؛ زیرا بیشتر حقایق اسلام در زمان

امام صادق علیه السّلام روشن شد و بیشترین علوم و معارف در زمان آن حضرت و مدتی هم در زمان پدر بزرگوارش، امام باقر علیه السّلام برای مردم بیان گردید.

کسی که به متون و مجامیع حدیثی شیعیان مراجعه کند، می بیند که بیشترین احادیث در رابطه با احکام و دیگر معارف دینی از امام باقر علیه السّلام و امام صادق علیه السّلام روایت شده است، چون قبل از این دو امام بزرگوار، دوران سلطه امویان و سختگیری آنان نسبت به ((بنی هاشم)) بود، طوری که امام حسن علیه السّلام را منزوی و بعد توسط زهر به شهادت رسانیدند و امام حسین علیه السّلام را در کربلا و در عاشورای سال ۶۱ هجری به آن وضع فجیع شهید نموده و اهل بیت آن حضرت را به اسارت بردند.

در دوران امامت امام زین العابدین علیه السّلام نیز اختناق و خفقان به حدّی بود که کسی جراءت نداشت بیاید و از اهل بیت علیهم السّلام چیزی سؤ ال نماید یا حکمی از احکام را بپرسد، به حدی اهل بیت علیهم السّلام در تنگنا قرار گرفته بودند که خود هم نمی توانستند علنی و بدون دردسر و گرفتاری، بیان حقایق و معارف بنمایند.

وضع چنان بحرانی و مشکل بود که امام زین العابدین علیه السّلام معارف و علومی را که از پدر و جدش امیرمؤ منان علی علیه السّلام و بالاخره از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به ارث برده بود، در قالب دعا بیان می کرد که آن دعاهای سراسر مملوّ از عرفان و حقایق دین و ایمان و معارف و علوم قرآن، به نام ((صحیفه

سجّادیه)) در زمان ائمه هدی علیهم السّلام جمع آوری و تدوین گردید و امروز در دسترس عموم قرار دارد و به آن لقب ((زبور آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله)) داده شده و گاهی به نام ((اخت القرآن)) خوانده می شود.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی که از بزرگان محدثین و علمای اهل سنت است، در اواخر کتاب ینابیع الموده، دعاهای چندی از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را از صحیفه نقل نموده و در اول آن باب، چنین می گوید:

((الباب الثامن و التسعون فی ایراد بعض الادعیّه والمناجاه الّتی تکون فی الصحیفه الکامله، للامام الهمام زین العابدین علیه السّلام و هی زبور اهل البیت الطیبین سلام اللّه علیهم)).(۲۸۱)

((باب ۹۸ کتاب، اختصاص دارد به ذکر بعضی از دعاها و مناجات که در صحیفه کامله از امام زین العابدین علیه السّلام نقل شده و این صحیفه، زبور اهل بیت طیبین - سلام اللّه علیهم اجمعین - می باشد)).

این اختناق و خفقان ادامه داشت تا دولت ستمگر امویان به ضعف و سستی گرایید. امام محمد بن علی باقر علیه السّلام از این وضع و موقعیت استفاده نموده، شروع به بیان حقایق و معارف اسلامی و علوم الهی نمود.

بالا خره دوران جنگ و نزاع بین ((عباسی ها)) و ((اموی ها)) آغاز شد و امام صادق علیه السّلام که در آن دوران بعد از پدر بزرگوارش عهده دار مقام امامت شده بود، مدرسه بزرگی تشکیل داده و احکام الهی را آن چنان که بر پیامبر نازل شده بود، و آن حضرت از طریق آبای گرامی اش به تمام آن احکام دانا و عالم بود، بیان نمود.

قابل ذکر است که

در آن مـدرسه، تنهـا فقه تـدریس نمی شـد، بلکه اصول عقایـد، علوم طبیعی و دیگر معارف نیز مورد بحث و بررسـی قرار می گرفت.

دانشـمندان شیعه و سـنی، تعداد شاگردان آن حضـرت علیه السّـلام را در آن زمان حدود چهار هزار نفر می دانند که از اقصی نقاط بلاد اسـلامی برای فراگرفتن معارف و احکام و دیگر دانشـهای الهی و انسانی به سوی مدینه رهسـپار گشته و خوشه چین خرمن دانش بی حد و مرز آن بزرگوار می شدند.

این وضع ادامه داشت تا عباسـیان از نظر قدرت و حکومت قوی شدند و چون از ناحیه اهل بیت علیهم السّلام احساس خطر می کردند، دوباره اختناق و خفقان را حاکم ساخته و از رفت و آمد مردم با اهل بیت علیهم السّلام جلوگیری نمودند.

آنان نه تنها کمتر از امویان یا مثل امویان، بلکه به مراتب بیشتر از آنان نسبت به اهل بیت علیهم السّـلام سختگیری نموده و آن بزرگواران را مورد اذیت و آزار قراردادنـد، تا آنجا که امام صادق علیه السّـلام را در جوار قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زهر جفـا شـهید نموده و امام موسـی کاظم علیه السّـلام را مـدت هفت یا چهارده سال زنـدانی و بعـد به شـهادت رسانیدنـد. حضـرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام را از مدینه به خراسان تبعید نموده و بالا خره مسموم کردند و امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری را در تمام مدت عمر شریفشان زیر نظر گرفته و با وضع رقت باری به شهادت رسانیدند.

برای دست یافتن بر امام دوازدهم و به شهادت رساندن آن بزرگوار سالها

تلاش کردند و کسانی را که معتقد به غیبت آن حضرت و زنده بودنش بودند، با انواع و اقسام شکنجه و زندان وادار می کردند تا دست از این عقیده بردارند.

بنابر آنچه گفته شد، چون اکثر معارف و علوم الهی و قرآنی در زمان امام صادق علیه السّلام بیان گردید، شیعیان نیز آن حضرت را به عنوان ((رئیس مذهب)) خود، اعلام و معرفی نمودند.

از سوی دیگر چون پیدایش مذاهب اربعه، تقریباً معاصر با زمان امامت امام صادق علیه السّلام هست و اهل تسنن خودشان را در آن زمانها به یکی از آن مذاهب منتسب می کردند چنانکه امروز نیز چنین است، شیعیان نیز اسم مذهب خویش را ((جعفری)) گذاشته و امام صادق علیه السّلام را به عنوان ((رئیس مذهب)) خود معرفی نمودند.

خلاصه، اگر شیعیان، امام صادق علیه السّلام را رئیس مذهب خود می نامند، معنایش این نیست که این مذهب را آن حضرت ابداع و اختراع کرده باشد، بلکه مذهب، همان مذهب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است؛ چون تمام امامان دوازده گانه پیرو همان مذهب بوده و آنان مروج، مبیّن و مبلّغ اسلام واقعی، یعنی همان دینی که خدا برای پیامبرش نازل کرده، هستند و از خود چیزی به اسلام اضافه ننموده و به نظر خود چیزی از آن کم هم نکرده اند. از خود اجتهاد ننموده و دین را از طریق اجتهاد و قیاس به دست نیاورده اند، بلکه هر چه می گویند منقول از شخص نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله است و - همان طوری که در کلام ابن ابی الحدید معتزلی گذشت - آخر آنها همانی را

می گوید که اول آنها سالها قبل گفته بود.

در حالی که مـذاهب دیگر، مبتنی بر اجتهاد و راءی است؛ یعنی رؤ سای مذاهب اربعه راءی و نظر وبرداشت شخصـی خودشان را از دین به پیروان خود ارائه می دهنـد و لـذا اختلاف و نزاع در مسائل فقهی بین آنان بیش از حد است؛ مثلاً: شافعی و احمد بن حنبـل معتقدنـد که رضـاع و شـیردادن، نشـر حرمت نمی کنـد، مگر اینکه پنـج بار تحقق پیـدا کنـد و در مقابل، ابو حنیفه و مالك قائلند که رضاع نشر حرمت می کند ولو یک بار هم باشد.(۲۸۲)

و گـاهی این اختلاف حتی در مـذهب واحـد هم دیـده می شود؛ مثلاً: در مسأ له ای، نظر ابویوسف غیر از نظر ابوحنیفه است و ((زفر)) درست در نقطه مقابل آن دو قرار دارد، و محمـد بن حسن شـیبانی قول و راءی دیگری را ارائه می دهـد، در حالی که وقتی به تاریخ زندگی شاگردان ائمه علیهم السّـلام مراجعه می شود، هیچ وقت از آنان نظری، در مقابل نظر ائمه علیهم السّـلام دیـده نمی شود؛ یعنی اینکه آنان بیایند و به آنچه از امامان رسـیده است، اشـکال واعتراض نموده و بعد از ردّ و ایراد، بر نظر و راءی خودشان استدلال کنند.

از بـاب نمـونه در بحث ((تکـبیره الاـحرام)) ابوحنیفه، افتتـاح نمـاز را مشـروط به گفتن ((اللّه اکـبر)) نمی دانـد و صـیغه ای که صحّت نماز را به آن متوقف می دانـد، عبارت است از کلمه ای که دلالت بر تعظیم خدای عزوجل بنماید، بدون آنکه مشـتمل بر ((وعد)) و مثل آن باشد، پس به نظر ابوحنیفه به جای ((اللّه اکبر)) می شود

گفت: ((سبحان اللّه)) یا ((الحمدللّه)) و اگر چنانچه اسمی که دال برذات باشد و بر صفت دلالت نکند مثل ((اللّه)) یا ((لااله الاّ اللّه)) یا ((رحمان)) یا ((ربّ)) و دیگر چیزی به آن افزوده نشده، در اول نماز به جای تکبیره الاحرام گفته شود، از نظر ابوحنیفه درست است، درحالی که ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی این مطلب را قبول ندارند.(۲۸۳)

یا اینکه ابوحنیفه گفتن ((تکبیر)) را به فارسی جایز می داند ولو گوینده قادر به تلفظ به عربی هم باشد، اما در مقابل ابویوسف و محمدبن حسن، شرط صحّت تکبیر را به فارسی عدم قدرت بر تلفظ به الفاظ عربی دانسته اند.(۲۸۴)

پس خود همین اختلاف در راءی و نظر، شاهد بزرگی است بر اینکه مذاهب اربعه مبتنی بر راءی و نظر و اجتهاد است، نه بر نقل احکام گرفته شده از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله.

پرسش:

اگر کسی ادعا کند که وقتی اساس و اصل دین باید از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اخذ شود (که چنین نیز هست) چه فرقی می کند که احادیث و گفته های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از طریق اهل بیت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نقل شود یا از طریق دیگران.

تمام اصحاب پیامبر نیز از آن حضرت نقل حدیث کرده اند، چنانکه در کتب ((صحاح سته)) و دیگر مجامیع و متون حدیثی و روایی اهل تسنن، آن روایات موجود است و مسلمانان سنّی مذهب نیز به آن عمل می کنند. پس امتیازی برای شیعیان در این رابطه وجود ندارد.

پاسخ

اولاً

در جواب باید گفت: اولاً: تمام احکام صادره از نبی اکرم صلّی

اللّه علیه و آله بالفظ نیست؛ زیرا ((سنت)) که عبارت از روش و طریقه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله است به ((قول)) یعنی گفتار و ((فعل)) یعنی کردار و ((تقریر))، یعنی امضای آن بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله اطلاق می شود و چون اصحاب، همیشه با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نبوده اند، مسلّماً تمام گفتار، رفتار، امضا و تقریر آن وجود مبارك را نیز متوجه نشده اند، بلکه خیلی از اصحاب هر روز یا حتی هر ماه هم پیامبر را نمی دیدند؛ چون اگر ساکن مدینه بودند، گرفتاریهای شغلی و کسبی و اگر ساکن خارج مدینه بودند، دوری راه و بعد مسافت مانع دیدار همیشگی آنان با پیامبر می شد.

ثانیاً

: بعضی از اصحاب همان طوری که از شخص رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل روایت می کنند، از دیگر اصحاب هم نقل می کنند و یقیناً در بین آنها افراد کذاب، وضاع، استفاده جو و منافق هم وجود داشته است که گاهی مطلبی را به دروغ به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نسبت می دادند، بعد دیگران آن را شنیده و اینجا و آنجا نقل می نمودند، یا لااقل احتمال خطا، نسیان، اشتباه و عدم ضبط در آنها داده می شود واین احتمال دافع ندارد.

ثالثاً

احادیث پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله مثل قرآن کریم مشتمل است بر خاص و عام، مطلق و مقید، مجمل و مبین، نص و ظاهر و ناسخ و منسوخ و چه بسیار کسانی بودند که عام را شنیده و برای دیگران روایت می کردند و خاص هرگز به گوش آنان و حتی دیگران نمی رسید. یا منسوخ را شنیده و نقل کرده و ناسخ را متوجه نشده اند. یا جعلیات و اکاذیب را به نام احادیث شنیده پس از قبول، اینجا و آنجا نقل کرده اند. برای تاءیید این بحث، کلامی را از مولای متقیان علی علیه السّلام متذکر می شویم.

آن حضرت در جواب کسی که در رابطه با احادیث مجعوله و آنچه که در دست مردم است سؤ ال نموده بود، چنین فرمود:

((انّ فی ایدی الناس حقّاً و باطلاً و صدقاً و کذباً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و محکماً و متشابهاً و حفظاً و وهماً و لقد کذب علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی عهده حتّی

قام خطيباً فقال: من كذب عليّ متعمداً فليتبواء مقعده من النار.

وانّما اتاک بالحديث اربعه رجال، ليس لهم خامس؛ رجل منافق مظهرٌ للايمان، متصنع بالاسلام لايتاءثم و لايتحرّج، يكذب على رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله متعمداً، فلو علم الناس انه منافق كاذب لم يقبلوا منه و لم يصدّقوا قوله و لكنّهم قالوا: صاحب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله رآه و سمع منه و لقف عنه فياءخذون بقوله و قد اخبرک اللّه عن المنافقين بما اخبرک و وصفهم بما وصفهم به لک ثمّ بقوا بعده، فتقرّبوا الى ائمه الضلاله و الدعاه الى النار بالزور و البهتان، فولوهم الاعمال و جعلوهم حكاماً على رقاب الناس، فاكلوا بهم الدنيا و انما الناس مع الملوک و الدنيا، الاّ من عصم اللّه فهذا احد الاربعه.

و رجل سمع من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله شيئاً، لم يحفظه على وجهه، فوهم فيه ولم يتعمّد كذباً، فهو فى يديه ويرويه ويعمل به و يقول: انا سمعته من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله فلو علم المسلمون، انّه و هم فيه، لم يقبلوه منه و لو علم هو انّه كذلک، لرفضه.

و رجل ثالث سمع من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله شيئاً ياءمر به، ثمّ انّه نهى عنه و هو لايعلم، او سمعه ينهى عن شى ء، ثم امر به و هو لايعلم فحفظ المنسوخ ولم يحفظ الناسخ، فلو علم انّه منسوخ، لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه، انّه منسوخ، لرفضوه.

وآخر رابع، لم يكذب على اللّه ولا على رسوله، مبغض للكَذِب خوفا من اللّه وتعظيما لرسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله ولم يهم بل حفظ

مـا سـمع علی وجهه، فجاء به علی ما سـمعه، لم یزد فیه ولم ینقص منه، فهو حفظ الناسـخ، فعمل به وحفظ المنسوخ، فجنّب عنه وعرف الخاص والعام والمحکم والمتشابه، فوضع کل شی ء موضعه.

وقد کان یکون من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله الکلام له وجهان، فکلام خاص وکلام عام، فیسمعه من لا یعرف ما عنی اللّه سبحانه به ولا ما عنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فیحمله السامع ویوجّهه علی غیر معرفه بمعناه وما قصد به وما خرج من اجله ولیس کـل اصـحاب رسـول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله من کـان یسـاءله و یسـتفهمه، حتّی ان کـانوا لیحبّون ان یجی ء الاـعرابی والطارئ، فیساءله علیه السلام، حتی یسمعوا وکان لا یمرّ بی من ذلک شی ء الاّ سالته عنه وحفظته، فهذه وجوه ما علیه الناس فی اختلافهم وعللهم فی روایاتهم)).(۲۸۵)

((همانا احادیث در دسترس مردم مشـتمل است بر حق و باطل و راست و دروغ و نسخ کننده و نسخ شده و عام (که شامل همه می شود) و خـاص (که یـک عـده را شامـل می شود) و محکم (که معنـای آن آشـکار است) و متشـابه (که معنای آن واضـح نیست) و محفوظ (از غلط و اشـتباه) و موهوم (که از روی حـدس و گمان است) و در زمان رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله به آن حضـرت دروغهـا بسـتند تـا اینکه حضـرت خطبه ای ایراد نموده و فرمود: هر کس عمـدا و دانسـته به من دروغ ببنـدد، باید نشیمنگاه خود رادر آتش (دوزخ) قرار بدهد. همانا حدیث را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چهار کس برای تو

نقل می کنند که پنجمی برای آنان وجود ندارد:

اوّل: مرد منافق و دورویی که اظهار اسلام نموده و خود را به آداب دین نمودار می سازد، در حالی که از گناه پرهیز نکرده و باك ندارد، عمدا و دانسته به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغ می بندد.

پس اگر مردم بدانند که او کاذب و دروغگوست، حدیثش را باور نخواهند کرد، ولکن (به ظاهر او نگاه کرده) می گویند: او از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که آن حضرت را ملاقات نموده و حدیث را از او شنیده است و به این جهت گفتارش را می پذیرند. به تحقیق که خداوند مردم دورو و منافق را (در قرآن کریم) به شما معرفی نموده و وصف آنان را بیان کرده است.

این افراد دورو و منافق بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حکام ظالم و پیشوایان گمراه و به آنانکه به وسیله دروغ و بهتان، خواننده مردم به سوی جهنم بودند، پیوستند. پس با جعل احادیث، آنها را صاحب اختیار و حاکم بر مال و جان مردم گردانیدند و به وسیله ایشان از دنیا به نفع خود استفاده کردند. مردم هم (در مقابل آنان حرکتی از خود بروز ندادند؛ زیرا آنان ظاهر را می بینند) همیشه با پادشاهان و ملوك همراهند، مگر کسانی که خداوند ایشان را (از شرّ شیطان و نفس) نگاه دارد، پس این منافق یکی از آن چهار نفر می باشد.

دوّم: کسی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چیزی را شنیده و آن را درست حفظ نکرده و به اشتباه و

خطا، ندانسته چیزی را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نسبت داده است، در حالی که تعمد به دروغ نداشته است، پس آنچه را که به زعم خودش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده نقل نموده و به آن عمل می نماید و می گوید: من این را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده ام. پس اگر مسلمانان می دانستند که او حدیث را اشتباه فهمیده، از او نمی پذیرفتند و اگر او نیز می دانست که اشتباه کرده، آن را نقل نمی کرد.

سوّم: کسی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چیزی را شنیده که به آن امر می نموده و بعد از آن نهی کرده و او از نهی آن حضرت آگاه نیست، یا چیزی را شنیده که از آن نهی می نموده و بعد به آن امر فرموده و او نمی داند، پس نسخ شده را نگاه داشته و از نسخ کننده اطلاع ندارد. او اگر می دانست که آن حدیث نسخ شده، نقل نمی نمود و اگر مسلمانان هم موقعی که آن را از او شنیدند، می دانستند که نسخ شده، به آن عمل نمی کردند.

چهارم: کسی که بر خدا و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغ نبسته و از ترس خدا و به احترام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغ را دشمن داشته و خطا و اشتباه هم نکرده است، بلکه آنچه را که شنیده به همان قسم حفظ و نقل نموده است، نه چیزی به آن افزوده و نه چیزی از آن کاسته است. ناسخ

را حفظ و به آن عمل نموده و منسوخ را شناخته و از آن دوری کرده است. عام و خاص را شناخته و هر یک را در موضع خود قرار داده است (طوری که عام را به جای خاص و خاص را به جای عام استعمال نکرده است). متشابه را از محکم تشخیص داده (در متشابه تاءمل واحتیاط و به محکم و حدیثی که معنای آن روشن است عمل نموده است).

و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله (گاهی به مقتضای وقت و زمان) سخنی صادر می شد که دارای دو معنا بود؛ سخنی که به چیز و وقت معینی اختصاص داشت و سخنی که همه چیز و همه وقت را شامل می شد (در حالی که در ظاهر، آن دو سخن یکی معلوم شده و از قراین و جهات دیگر، مراد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ظاهر می گشت).

پس کسی که نمی دانست، خدا و رسول او، از آن سخن چه خواسته اند، آن را شنیده و از روی نفهمی برخلاف واقع و بر ضد آنچه به آن قصد شده و به غیر آنچه برای آن بیان گشته، معنا و توجیه می نمود. و چنین نبوده که همه اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آن حضرت (مطلبی) سؤ ال کنند و برای فهم آن کنجکاوی نمایند تا جایی که دوست داشتند، بادیه نشینی و مسافری از راه برسد و چیزی از آن حضرت بپرسد تا ایشان بشنوند.

ولی در این باب چیزی بر من (علی علیه السّلام) نگذشت، مگر اینکه از آن حضرت پرسیده و آن را حفظ نمودم.

پس این سببها موجب اختلاف مردم و پریشان ماندن آنان در روایاتشان است)).

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح این کلام امیرالمؤ منین علیه السّلام بعد از آنکه در رابطه با منافقان و نفاق آنان در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و بعد از آن حضرت و همچنین کمک گرفتن امرا و حکام ظالم از آنان برای پیشبرد اهداف شوم و پستشان مطالبی بیان می کند، چنین می گوید:

((اما آنچه علی علیه السّلام (در رابطه با کسی که از رسول خدا چیزی شنیده و آن را درست ضبط و حفظ ننموده و در آن اشتباه و خطا کرده است) فرموده است، صحیح و غیرقابل ردّ است. و اصحاب ما در خبری که عبداللّه بن عمر از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که ان المیت لیعذّب ببکاء اهله علیه؛ یعنی مرده به گریه و زاری اهلش بر او عذاب می بیند، گفته اند: وقتی این خبر را از عبداللّه بن عمر برای ابن عباس روایت کردند، گفت: ابن عمر خطا کرده است، بلکه اصل قضیه از این قرار است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر قبر فردی یهودی مرور نموده و فرمود: ان اهله لیبکون علیه و انّه لیعذّب، یعنی اهل بیت او، برایش اشک می ریزند، در حالی که او معذّب به عذاب خداوند است (زیرا به نبوّت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله ایمان نیاورده بود)).

ابن ابی الحدید می گوید: اصحاب ما گفته اند که ام المؤ منین عایشه نیز حدیث منقول از عبداللّه بن عمر را انکار نمود و گفت: ابو عبدالرحمن (کنیه ابن عمر)

خطا کرده است چنانکه در خبر کشته شدگان ((بدر)) خطا نموده است.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((انهم لیبکون علیه و انّه لیعذب بجرمه؛ یعنی اهل بیت میت بر او اشک می ریزند، در حالی که او به خاطر جرمی که دارد عذاب می شود)).

ابن ابی الحدید می گوید: اصحاب ما گفته اند که موضع اشتباه عبداللّه بن عمر در روایت کشته شدگان ((بدر)) چنین است که او روایت نموده، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر سر چاهی که کشته شدگان ((بدر)) را در آن انداخته بودند، ایستاد و فرمود: ((هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقّا؛ آیا متوجه شدید که وعده پروردگار شما حق است)). بعد آن حضرت به اصحاب فرمود: ((انهم یسمعون ما اقول لهم؛ آنان می شنوند چیزی را که من برای ایشان می گویم)).

عایشه در مقام اعتراض بر عبداللّه بن عمر گفت: پیامبر نفرموده که آنان می شنوند بلکه فرموده: ((انهم یعلمون انّ الذی کنت اقوله لهم هوالحق؛ آنان می دانند آنچه من برای ایشان گفتم حق است)). سپس عایشه برای تاءیید این تصحیح، استشهاد کرد به این آیه از قرآن: (إِنَّکَ لاَ تُسْمِعُ الْمَوْتَی...)(۲۸۶)؛ ((ای پیامبر! مسلماً تو نمی توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی)).(۲۸۷)

به نظر ما در روایت دوم، این ((عایشه)) است که خطا کرده، نه عبداللّه بن عمر؛ زیرا:

اوّلاً: مراد از ((موتی)) و مردگان در این آیه، مردگان به معنای لغوی آن نیست، بلکه خداوند انسانهای جاهل و لجوج و نفهم را به مردگان تشبیه نموده است؛ یعنی همان طوری که مرده نمی شنود و نمی فهمد، انسان جاهل دل مرده نیز نخواهد شنید و اگر

کسی در خود آیه هم دقت کند، همین معنا را متوجه خواهد شد. چون خداوند متعال خطاب به پیامبرش می فرماید: (إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلاَ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَآءَ إِذَا وَلَّوْاْ مُدْبِرِينَ وَمَآ اءَنتَ بِهَدِى الْعُمْىِ عَن ضَلَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلا مَن يُؤْمِنُ بَايَتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ)(۲۸۸)؛ ((ای پیامبر! مسلماً تو نمی توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی و نمی توانی کران را هنگامی که روی بر می گردانند و پشت می کنند، فراخوانی و کسانی را که کورند، نمی توانی از مسیر گمراهی به شاهراه هدایت رهنمون باشی، مگر آنهایی را که به آیات و نشانه های ما ایمان بیاورند، پس آنان مسلمان خواهند بود)).

می بینید همان طوری که مراد در این آیه از کر و کور، معنای لغوی آن نیست؛ زیرا کرها و کورهای زیادی با هدایت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هدایت یافتند و الا ن هم افراد زیادی هستند که از نعمت شنوایی یا بینایی محرومند، ولی از نظر تقوا و طهارت و علم و دانش، بالاتر از افراد سالم می باشند، بلکه مراد کسانی هستند که گوش جان را به نوای روحبخش پیامبر نمی سپارند و با بصیرت و آگاهی به اسرار و حقایق عالم نگاه نمی کنند، نشانه های خدا را می بینند، ولی چیزی از آن درک نمی کنند.

همچنین در صدر آیه هم مراد از مرده، کسی که روح از جسدش بیرون رفته، نیست بلکه مراد از آن، کسی است که حرف، موعظه و کلام پیامبر بر او اثر نکند، از ((تبشیر)) و مژده، احساس ((سرور)) و از ((انذار)) و تخویف، ((هراسان)) و ترسناک نشود.

فخر رازی نیز

در تفسیر کبیر در ذیل آیه فوق می گوید: ((خداوند متعال، پیامبرش را متوجه ساخت که تبلیغ او برای یک عده بی اثر است؛ زیرا آنان مثل مردگان یا کران و کوران هستند که نمی فهمند، نمی شنوند و نمی بینند و ابداً توجهی به دلایل، براهین و آیات ندارند)).(۲۸۹)

سیوطی نیز در تفسیر معروف به ((جلالین)) می گوید: ((خداوند از باب مثال کفار را به مردگان، کران و کوران تشبیه می کند)).(۲۹۰)

البته آیه دیگری نیز در قرآن کریم است که خداوند متعال به پیامبرش می فرماید: (... وَمَآ اءَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ)(۲۹۱)؛ ((تو نمی توانی سخن خود را به گوش آنانکه در گور خفته اند برسانی)). پس مسلّماً مراد از ((من فی القبور)) باز کسانی هستند که در قبرهای ضلالت و گمراهی مدفون شده اند.

محلّی و سیوطی در ذیل این آیه می گویند: ((مراد از من فی القبور کفار هستند که خداوند متعال آنان را به مردگان تشبیه می کند)).(۲۹۲)

فخر رازی نیز در ذیل این آیه دو احتمال می دهد: ((یکی اینکه مراد بیان حال کفار باشد بالنسبه به سماعشان کلام پیامبر را؛ چون همانطوری که مرده نمی شنود، کفار هم چیزی نخواهند شنید؛ زیرا از نظر روحی مرده اند؛ و دوم اینکه: خداوند پیامبرش را دلداری داده و می فرماید اگر آنها (کفار) کلام تو را نمی شنوند، ناراحت نباش این فقط خداوند است که می تواند کلامش را به هر کسی که بخواهد بشنواند)).(۲۹۳)

خلاصه، - وزان آیه فوق - وزان این آیه مبارکه است که خداوند می فرماید: (إِنَّکَ لاَ تَهْدِی مَنْ اءَحْبَبْتَ وَلَ کِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَن یَشَآءُ...)(۲۹۴)؛ ((ای پیامبر! تو

نمی تـوانی هر که را خواسـتی هـدایت کنی، ولی خداونـد هر که را بخواهـد می توانـد هـدایت کنـد))؛ یعنی تو مقلب القلوب نیستی، ولی خداوند ((مقلب القلوب)) است و بر هر کاری قادر می باشد.

ثانیاً: از ام المؤ منین عایشه سؤ ال می کنیم، آیا خداونـد پیامبرش را به سوی زنـدگان ارسال نمود یا برای زندگان و مردگان و اگر برای زنـده هـا ارسال کرد که یقیناً هم، چنین است، پس پیامبر برای چه می خواسـته به مردگان چیزی را بشـنواند و آیا در تاریـخ دیـده شده که آن حضـرت بر بالای قبور برود و بگوید: یا ایهاالموتی! قولوا لااله الاّ اللّه تفلحوا؛ ای مردگان! لااله الااللّه بگوییـد تا رسـتگار شویـد و بعـد خدای متعال او را بفهماند که رفتن تو بر قبور و موعظه مردگان بی اثر است؛ زیرا آنان چیزی نخواهند شنید.

بنابراین، اگر مراد از موتی در آیه، مردگان به معنای لغوی باشد، آیه بی معنا و بی مفهوم خواهد شد؛ زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از چیزی باز می دارد که او انجام نخواهد داد و این کار لغو و یا به تعبیر دیگر، تحصیل حاصل است.

ثالثاً: اگر مراد از کلمه ((موتی)) در این آیه، مردگان به معنای لغوی باشد، اشکال رفع نمی شود؛ زیرا مخاطب قرار دادن کسی را که نمی شـنود، لغو است و صـدور لغو از پیامبر درست نخواهـد بود، آن وقت پیامبر در حالی که خداوند به او فرموده اسـت که نمی توانی به مردگان چیزی بشـنوانی، آنها را مخاطب قرار بدهـد و به آنها بگویـد: آیا دیدیـد که وعـده های خداوند حق بود. آیا

این کار بیهوده و بی خود نخواهد بود؟

همینکه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنان را مخاطب قرار داده و با آنان سخن گفته است، خود بزرگترین شاهد است بر اینکه آنها کلام آن حضرت را شنیده و متوجه می شدند و از این جهت فرقی نمی کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بگوید آنان می شنوند آنچه را برایشان می گویم یا بفرماید آنان می دانند. می بینید عایشه که چند سال زوجه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده، درست نمی تواند حدیث را تشخیص بدهد و تعجب اینجاست که ابن ابی الحدید معتزلی هم که از علمای بزرگ اهل تسنن است، با سکوت خود تصحیح عایشه را می پذیرد.

همچنین در روایت اول متوجه شدید که چگونه عبداللّه بن عمر حدیث را اشتباه نقل نموده است در حالی که خداوند متعال می فرماید: (... وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اءُخْرَی...)(۲۹۵)؛ ((هیچ کس متحمل گناه و جرم دیگری نخواهد شد))، و اگر حدیث را طبق نقل ابن عمر بپذیریم، درست در نقطه ای مقابل این آیه قرار خواهیم گرفت؛ چون معنای حدیث این می شود که اگر اهل میت، بر او نوحه و گریه نمایند، خداوند در عوض بر آن میت غضب نموده و او را عذاب خواهد کرد.

ابن ابی الحدید (در شرح این جمله از کلام علی علیه السّلام: ((وآخر رابع لم یکذب علی اللّه وعلی رسوله...؛ شخص چهارم کسی است که بر خدا و رسول او دروغ نمی بندد)) می گوید: ((فهم العلماء الراسخون فی العلم؛ آنان عبارتند از علمایی که در علم راسخ و محکم می باشند)).(۲۹۶)

وی همچنین می

گوید: ((بدانکه امیرالمؤ منین علی علیه السّلام با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در خلوتهایی بود که غیر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام کس دیگری آنجا نبود و هیچ کس مطلع نمی شد که بین آن دو چه می گذرد و در چه رابطه ای با هم گفتگو می نمایند.

سؤال های حضرت علی علیه السلام از پیامبر

مقدمه

علی علیه السّلام از پیامبر بسیار سؤ ال می کرد هم از معانی قرآن و هم از معانی کلام خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و اگر احیاناً او از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی نمی پرسید، این پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود که ابتدا به سخن می کرد و به او تعلیم می نمود، در حالی که هیچ کدام از اصحاب این چنین نبودند، بلکه آنان به چند دسته تقسیم می شدند:

دسته بندی اصحاب

دسته اول: کسانی بودند که تحت تاءثیر آن حضرت قرار گرفته و به خاطر هیبت و جلال آن بزرگوار، جراءت نمی کردند چیزی بپرسند، بلکه دوست داشتند، اعرابی و بادیه نشینی یا غریبی بیاید و از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چیزی بپرسد تا آنان نیز بشنوند.

دسته دوم: افرادی بودند که ذهن فعال و فهم درست نداشته، در بحث و نظر هم دارای همّت عالی و بلند نبودند.

دسته سوم: مقلدین بودند که فکر می کردند وظیفه آنان سکوت و ترک سؤ ال است.

و بالا خره دسته چهارم: عبارت بودند از مبغضین و بدگویان که برای دین، ارزشی قائل نمی شدند و لذا از وقت و زمان خود، در رابطه با سؤ ال از دقایق و غوامض دینی استفاده نمی نمودند)).

یکی از جهات ارجاع رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله مردم را به اهل بیت علیهم السّلام

ابن ابی الحدید می افزاید: ((علی علیه السّلام به علاوه اینکه مخصوص بود از طرف نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به شنیدن مطالب دینی، دارای ذکاوت و زیرکی و طهارت باطن و نورانیت نفس بود، و زمانی که محل قابلیت داشته باشد و گوینده هم تاءثیر گذار باشد و موانع هم مرتفع باشند، اثر تمام وکمال حاصل می گردد.

پس روی این جهت است که علی علیه السّلام (همان طوری که حسن بصری می گفت) عالم ربّانی این امت و صاحب فضل و کمال در میان آنان است، و از این جهت است که فلاسفه، او را امام امامان و حکیم عرب لقب داده اند)).(۲۹۷)

از آنچه نگاشته شد، معلوم گردید که لازم است ((سنت)) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که عبارت از گفتار، رفتار و تقریر آن حضرت است، از کسانی

گرفته شود که اطمینـان کامل به صـداقت، حفظ، فهم و ضـبط آنها وجود داشـته باشـد و در این رابطه کسـی بالاتر از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نخواهد بود.

یکی از جهات ارجاع رسول گرامی اسـلام صـلّی اللّه علیه و آله مردم را به اهل بیت علیهم السّلام هم همین جهت است و یقیناً کسـی که در امور دین و دنیا، بعـد از وجود مقـدس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله پیرو علی علیه السّـلام و امامان بعد از آن حضرت باشد، به خطا نرفته است.

از طرف دیگر به طور مسلّم و به ضـرس قاطع می توان ادعا کرد که عامل اساسی و علت اصلی داخل شدن ((اسرائیلیات)) که عبـارت از جعلیـات اشخاصـی مثـل ((کعب الاحبـار)) و ((عبـداللّه بن سـلام)) است و همچنین داخـل شـدن ((مسـیحیات)) که جعلیات مثل ((تمیم داری)) و امثال اوست، در متون اسـلامی، دوری ناقلان آثار و راویان اخبار است از حدیث شـناسان واقعی و کسانی که در دامان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله پرورش یافتنـد، و با تفکر و اندیشه او آشـنایی کامل داشـتند؛ زیرا کسانی که سیره پیامبر اکرم و اسـلام ناب را به طور کامل می شـناختند، مانع دست خوردن احادیث و راهیابی اسـرائیلیات و مسـیحیات در آن می شدنـد و همین موجب می گردیـد که حـدیث سازان و دروغگویان، بیشتر دروغها و جعلیات خود را دور از چشم افراد حـدیث شـناس و پرورش یافته در دامان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله وارد حدیث، و در میان اشـخاص بی خبر از همه جا، عنوان کرده و به خورد مردم ناآگاه بدهند.

مثلاً: ((ابوهریره)) وقتی

می خواهـد ((احـاديث جعلی)) خـودش را به عنـوان اقـوال و كلمـات رسول اللّه صـلّی اللّه عليه و آله برای مردم بيـان كنـد، به ((شـام)) می رود و در پنـاه ((معـاويه)) نقل حـديث می كنـد، مردم هم بـدون چون و چرا می پذيرنـد، بعـد هم توسط ناقلين و محدثين اهل سنت، آن احاديث مجعوله در صحاح و مسانيد آنان راه پيدا می كند، بدون اينكه فكر شود كه ابوهريره در مدينه هم بود، چرا اين احاديث را آنجا نقل نكرد؟ مسلماً وجود اهل بيت رسول خدا و اصحابی كه مواظب بودند، احاديث دروغ بين مردم پخش نشود، مانع بزرگی بر سر راه او به حساب می آمد.

دانشـمند مصری و مورخ عـالی مقـام، آقای محمود ابوريّه می گويـد: علی عليه السّـلام نسـبت به ابوهريره بـدبين بود، و از آن حضـرت نقـل شـده كه فرمود: ((الا ـ انّ اكـذب النـاس (او قـال) اكـذب الاحيـاء علی رسول اللّه صـلّی اللّه عليه و آله لابوهريره الدوسـی و قال مره: لا اجـد اكذب من هذا الدوسـی علی رسول اللّه صـلّی اللّه عليه و آله (۲۹۸)؛ آگاه باشيد كه دروغگوترين مردم (يا اينكه فرمود) دروغگوترين زنـدگان بر رسول خـدا صـلّی اللّه عليه و آله ابوهريره دوسـی است، و بار ديگر فرمود: من دروغگوتر از اين دوسی نسبت به رسول خدا صلّی اللّه عليه و آله پيدا نكردم)).

از عبـداللّه بـن عمر نقـل شـده اسـت كه: پيـامبر صـلّی اللّه عليه و آله مردم را امر كرد به كشـتن سـگها، جز سـگ گله و سـگ شكاری، پس به ابن عمر خبر داده شد كه در حديث ابوهريره ((سگ مزرعه)) نيز استثنا شده است. ابن عمر گفت:

ابوهریره مزرعه ای داشت و برای اینکه از مزرعه اش حفاظت شود و آسیبی از طرف کسی یا حیوانی به آن وارد نیاید، سگ مزرعه را نیز به آن دو سگ اول اضافه نموده است.(۲۹۹)

از همه مهمتر کثرت احادیث مرویه از طریق ((ابوهریره)) است در حالی که طبق تحقیق آقای محمود ابوریّه، او ((یک سال و نُه ماه)) در زمره اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده و در این مدت کم، تعداد احادیث او را ((۵۳۷۴)) حدیث شمرده اند که از آن جمله تعداد ((۴۴۶)) حدیث در بخاری نقل شده است.(۳۰۰)

حالا بخاری روی چه قاعده و قانونی این احادیث را صحیح دانسته، معلوم نیست.

تعجب اینجاست که حفاظ و محدثین اهل تسنن، تعداد روایات منقوله از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را حدود ((۷۵۰)) هزار حدیث می دانند.

احمد بن حنبل در مسند می گوید: احادیث این کتاب (مسند) را از میان ۷۵۰ هزار حدیث جمع آوری و برداشت کردم.

از مالک نیز نقل شده است که احادیث کتاب ((موطاء)) را از لابلای یکصد هزار حدیث منقول از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله جمع آوری کرده است.

در مقدمه کتاب فتح الباری (صفحه چهار)، از بخاری نقل شده است که او روایات کتاب صحیح را از میان ششصد هزار حدیث انتخاب نموده است.

از مسلم نیز نقل می کنند که گفت: احادیث صحیح را از میان ۳۰۰هزار حدیث انتخاب و در کتاب صحیح جمع آوری نمودم.(۳۰۱)

ابوبکر بن داسه می گوید از ابو داوود شنیدم که گفت: من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ۵۰۰ هزار حدیث یاد داشت نمودم و از میان

آنها احادیث سنن را که به ۴۰۰۰ حدیث می رسد، نقل کردم.(۳۰۲)

ما از آن دسته از برادران اهل سنّت که دارای انصاف و درایت هستند، سؤ ال می کنیم: آیا احتمال نمی دهید در میان آن احادیث متروکه که به صدها هزار می رسد، احادیث صحیح و درستی وجود داشته باشد که به خاطر کجی سلیقه، یا عدم مطابقت آن با اصول مذهب ناقل، طرد شده باشد و آیا احتمال نمی دهید که در میان احادیث جمع آوری شده در صحاح و مسانید، احادیث ضعیف باز به خاطر دو عامل فوق، نقل و روایت شده باشد؟

وانگهی، چطور می شود که ((مالک)) از میان صد هزار حدیث، فقط پانصد حدیث را انتخاب کند و ((احمد بن حنبل)) از میان ۷۵۰ هزار حدیث، چهل هزار حدیث را به عنوان احادیث معتبر جمع آوری کند و ((بخاری)) احادیث صحیح را که حدود ۲۵۱۳ حدیث می شود، از میان ششصد هزار حدیث برگزیند و ((مسلم)) احادیث صحیح را که چهارهزار حدیث می شود به غیر از مکررات از سیصد هزار حدیث جدا کند و ((ابو داوود)) چهار هزار حدیث صحیح را از میان پانصد هزار حدیث در کتاب خود درج نماید.

آیا این همه اختلاف در تشخیص احادیث صحیحه از غیر آن که مالک آنها را پانصد حدیث و احمد بن حنبل چهل هزار حدیث می داند از کجا سرچشمه می گیرد؟

در حالی که از بخاری نقل شده و در مقدمه محقق کتاب صحیح بخاری هم آورده شده است که احیدر بن ابی جعفر می گوید: ((روزی محمد بن اسماعیل بخاری به من گفت بسا حدیثی را که در بصره

شنیدم و در شام نوشتم و بسا حدیثی را که در شام برایم نقل شده و آن را در مصر یاد داشت کردم)).

اُحیدر می گوید: ((به او گفتم: تمام حدیثی را که شنیده بودی نوشتی؟ در جواب بخاری ساکت شد و چیزی نگفت)).(۳۰۳)

ناگفته نماند که حفاظ اهل سنت و نویسندگان متون روایی آنان، روایات زیادی را از افراد غیر آشنا به حدیث، و بلکه ((مغرض)) و ((منافق)) نقل کرده اند و در مقابل از کسانی که با ((علم حدیث)) آشنا بوده، بلکه خود اهل حدیث و معدن اسرار و حِکَم هستند، یا هرگز نقل نکرده، و یا اینکه کمتر از روایات آنان در کتب خودشان روایت نموده اند.

مثلًا: بخاری در صحیح، حدیثی را از امام صادق، امام کاظم، امام جواد، امام هادی و امام عسکری که بخاری با آن حضرت معاصر بوده، روایت نکرده است همچنانکه از غیر ائمه از دیگر ذراری رسول خدا نیز چیزی در کتاب او دیده نمی شود. اما در عوض از کسی که دشمن اهل بیت پیامبر و در راءس ((خوارج)) است، یعنی ((عمران بن حطان)) روایت نقل می کند؛ عمران بن حطانی که ((ابن ملجم)) و ضربت او را که بر سر علی علیه السّلام وارد کرد، تعریف و تمجید نموده می گوید:

یا ضربه من تقی ما اراد بها

الاّ لیبلغ من ذی العرش رضواناً

انّی لاذکره یوماً فاحسبه

اوفی البریه عنداللّه میزاناً

((ای ضربتی که ضارب متقی تو اراده نکرده بود به آن ضربت مگر رضای پروردگار را و من روز قیامت را یاد می کنم که ابن ملجم در آن روز از همه مردم برتر و بالاتر خواهد بود!!)).(۳۰۴)

آیا می شود

به روایتی که ناقل آن عمران بن حطان باشد اعتماد کرد؟ آیا می شود کسی را که درست در نقطه مقابل رسول خدا قرار گرفته است، مسلمان نامید؟

محب طبری این حدیث را (که صحیح هم هست) از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که آن حضرت فرمود: ((یا علی! اتدری من اشقی الاولین؟ قلت: اللّه و رسوله اعلم، قال صلّی اللّه علیه و آله عاقر الناقه قال صلّی اللّه علیه و آله: یا علی! اتدری من اشقی الاـ خرین؟ قلت: اللّه و رسوله اعلم، قال صلّی اللّه علیه و آله قاتلک یا علی))(۳۰۵)؛ ((علی جان! می دانی شقی ترین اولین کیست؟ علی علیه السّلام عرض کرد: خدا و رسول او داناترند، فرمود: شقی ترین اولین، کسی است که ناقه صالح را عقر نموده و به قتل رسانید. علی جان! می دانی شقی ترین آخرین کیست؟ علی علیه السّلام عرض کرد خدا و رسول او داناترند، فرمود شقی ترین آخرین کسی است که تو را به قتل می رساند)).

آن وقت بخاری از میان ششصد هزار حدیث، ((۲۵۱۳)) حدیث را به عنوان صحیح و معتبر انتخاب می کند که در آن میان، روایات منقوله از طریق مدح و تمجید کننده شقی ترین آخرین، یعنی عمران بن حطان و اضراب او نیز جزء انتخاب شدگان قرار می گیرد.

مسلماً از مطالبی که گذشت، به این نتیجه می رسیم که تنها راه اطمینان به صدور احادیث، اخذ حدیث از طریق اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که هم عارف به حدیثند و جز احادیث صحیح که خود آنان ((خلفاً عن سلفٍ)) از پیامبر

اکرم صلّی اللّه علیه و آله شنیده اند، چیز دیگری را برای مردم نقل نمی نمایند و هم از نظر صداقت و وثاقت و امانتداری کسی در میان این امت، به پای آنها نخواهد رسید.

پرسش

ممکن است گفته شود که اکثر احادیث جمع آوری شده در کتب حدیثی شیعیان، احادیث ((مرسله))(۳۰۶) هستند؛ زیرا اسناد آن احادیث تا به امام باقر یا امام صادق علیهماالسّلام یا یکی از ائمه علیهم السّلام متصل است و بعد از آن، سندی وجود ندارد؛ و به تعبیر دیگر احادیث تا خود پیامبر مسند نیستند.

پاسخ

جواب این اشکال هم بسیار ساده است زیرا:

اولاً: سند حدیث را از کسی می خواهند که نسبت به صداقت، دیانت و تقوای او شکی وجود داشته باشد، و احتمال جعل و وضع حدیث از طرف او برود، در حالی که در زیر این آسمان و روی این زمین، بعد از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله راستگوتر از ((امامان دوازده گانه)) پیدا نخواهد شد؛ این مطلبی است که در بخش ((تشیع چیست))، روی آن بحث و تحقیق شده است، و نه تنها شیعیان بلکه ((برادران اهل سنت)) نیز به این مطلب اذعان و اعتراف دارند.

ثانیاً: ائمه اطهار علیهم السّلام گاهی سند خودشان را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله متصل می نمودند تا کسی گمان نکند که آنان از پیش خودشان چیزی را برای مردم به عنوان روایت بیان می کنند.

از باب نمونه حدیث ((سلسله الذهب)) از طریق امام رضا علیه السّلام روایت شده است که می فرماید: ((حدثنی ابی عن ابیه عن ابیه عن ابیه عن ابیه علی بن ابی طالب علیه السّلام عن جدی رسول اللّه عن جبرئیل عن اللّه تبارك و تعالی، قال: کلمه لا اله الا اللّه حصنی، فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی)).(۳۰۷)

((امام رضا علیه السّلام

فرمود: پدرم امام کاظم علیه السّلام از پدرش امام صادق علیه السّلام از پدرش امام باقر علیه السّلام از پدرش امام سجاد علیه السّلام از پدرش امام حسین علیه السّلام از پدرش علی علیه السّلام از جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت نمود که آن حضرت از جبرائیل از خداونـد متعال نقل کرد که فرمود: لااله الااللّه حصار من است، پس هرکس این کلمه را بگویـد، داخل در حصـار من شـده است و کسـی که داخل در حصار من شود؛ یعنی توحیـد را به تمام معنا معتقـد شود از عـذاب من در امان خواهد بود)).

ثالثاً: حاکم نیشابوری در کتاب معرفه علوم الحـدیث می گویـد: ((امام صادق علیه السّلام از پدرش باقر علیه السّلام از پدرش زین العابدین علیه السّلام از پدرش حسـین بن علی علیه السّلام از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می کند و این اسناد، معروف به سلسله ذهبیه است و آن صحیح ترین سندها و قویترین آنهاست)).(۳۰۸)

رابعاً: امام صادق علیه السّلام قاعـده مشـهوری بیان فرمود و این قاعـده، روش تمام ائمه اثناعشـر علیهم السّلام را مشـخص می کنـد؛ زیرا فرمود: ((حدیثی، حدیث ابی وحدیث ابی، حدیث جدی و حدیث جدی، حدیث ابیه و حدیث ابیه، حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام و حدیث علی، حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله (۳۰۹)؛ حـدیث من حدیث پدرم هست و حدیث پـدرم، حـدیث جـدم امام زین العابدین علیه السّلام می باشد، و حدیث جدم، حدیث پدر بزرگوارش امام حسـین علیه السّلام هست و حدیث آن حضرت، حدیث علی علیه السّلام و حدیث علی علیه السّلام حدیث پیامبر

اکرم صلّی اللّه علیه و آله است)).

پس می توانیم نتیجه قطعی بگیریم که احادیث مرویه از طریق اهل البیت علیهم السّلام همه ((مسند)) هستند و شبهه ((ارسال)) در آن وجود ندارد.

فصل سوّم: شیعه و اصول دین

اصول دین چیست؟

پس از بیان فصول گذشته و روشن شدن راه و روش شیعیان در اتخاذ دین و اینکه مرجع احکام دینی از نظر آنان بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام می باشند و بس. این امری است که با استناد به آیات قرآن کریم و روایات متعدده منقول از کتب اهل سنّت به اثبات رسیده و یقیناً کسی که اهل انصاف و درایت باشد، دیگر شک و شبهه ای برای او در وجوب متابعت از اهل بیت علیهم السّلام باقی نخواهد ماند.

اینک می پردازیم به بیان عقاید شیعیان در اصول دین و چون کتاب ما، کتاب کلامی نیست، لذا به اندازه ای که عقاید شیعیان در مسائل اعتقادی روشن شود، بحث می کنیم و از بیان مباحث جزئی و ردّ و ایراد حتی الامکان خودداری نموده، طالبین تحقیق را به کتب کلامی ارجاع می دهیم.

واضح و روشن است که در ((اصول دین)) نمی توان به ((ظن)) و ((گمان بسنده کرد، بلکه انسان مسلمان، نسبت به مسائل اعتقادی اش باید ((یقین)) داشته باشد، تا هیچ احتمال خلافی در آنچه او به آن معتقد است، راه پیدا نکند و الاّ ((تصدیق قلبی)) پیدا نخواهد کرد و بدون تصدیق قلبی نیز ((ایمان کامل)) نخواهد شد.

یقین پیدا کردن به اصول دین نیز متوقف است بر اینکه هر فرد مسلمان نسبت به هر اصلی که معتقد می

شود، برای آن دلیل و ((برهان)) داشته باشد، به همین جهت ((تقلید)) در اصول دین مذموم و بلکه ((باطل)) است؛ زیرا انسان به یقین مطلوب نمی رسد و بدون یقین، اعتقاد کامل نمی شود.

احتمال می رود آیاتی که در قرآن کریم در رابطه با ((ذم)) تقلید نازل شده است همین معنا را افاده کند تا به ما بفهماند که انسان آگاه و عاقل هیچ وقت نظر دیگران را در اصل و اساس دین، دخالت نمی دهد، مگر اینکه دلیل و برهانی قاطع برایش اقامه شود که در این صورت از روی دلیل پذیرفته است، نه از روی تقلید.

اما تقلید در فروع دین نه تنها مذموم نیست، بلکه برای اکثریت قریب به اتفاق افراد واجب است؛ زیرا استخراج احکام از منابع و مدارک آن، برای همه مردم مشکل است بلکه اگر همه بخواهند از روی دلیل احکام را به دست بیاورند، اختلال در نظام معاش و زندگی مردم پیدا خواهد شد، برای اینکه استخراج احکام، کار یک روز و دو روز و ده روز نیست، بلکه سالها رنج، مشقت، زحمت، تلاش، فکر و تحصیل لازم دارد؛ زیرا همان طوری که خواهد آمد، اجتهاد، بر شرایطی متوقف است که از جمله آن، تحصیل علوم پایه است که مقدمات اجتهاد نامیده می شود مثل ادبیات، منطق، تفسیر، اصول فقه و غیر آن که مسلماً سالها وقت لازم دارد و فراگرفتن آن برای همگان ممکن نیست.

ولی اصول دین از طرفی اساس و ریشه دین است و از طرف دیگر اکثر ادله و براهین آن وجدانی و عقلی است به گونه ای که هر انسانی، از روی فطرت خودش می

تواند به اندازه فهم و شعورش برای اثبات آن دلیل و برهان اقامه کند، یا با مطالعه چند کتاب و یا با سؤ ال از دانشمندان، ادله کافی و لازم را به دست بیاورد.

برای بیان عقاید شیعیان ابتدا کلامی را از مرحوم علامه محمد حسین آل کاشف الغطاء از کتاب ((اصل الشیعه و اصولها)) ذکر نموده و بعد به جزئیات بحث می پردازیم. آن عالم و مصلح بزرگوار می فرماید: دین منحصر به پنج مطلب است:

۱ - معرفت و شناخت خالق.

۲ - معرفت و شناخت مبلغ دین.

۳ - شناخت آنچه را که باید پذیرفت و به آن عمل نمود.

۴ - آراسته شدن به فضایل اخلاقی و دوری از رذایل اخلاقی.

۵ - اعتقاد به معاد.

پس ((دین)) عبارت است از علم و عمل، و اسلام و ایمان از نظر معنا مترادف و دارای یک معنا هستند، این دو کلمه (اسلام و ایمان) اطلاق می شوند بر معنای اعمی که اعتماد بر سه رکن دارد: ((توحید، نبوت و معاد)).

اگر کسی یکی از این سه ((کلمه)) را منکر شود، نه مسلمان است و نه مؤ من و امّا اگر کسی به یگانگی خداوند و نبوت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و اعتقاد به روز جزا، اقرار و اذعان کند هم مسلمان است و هم مؤ من.

این دو کلمه (اسلام و ایمان) بر معنای اخصی هم اطلاق می شوند که عبارت است از اعتماد بر ارکان سه گانه و رکن چهارمی که عمل به دعائم و پایه های دین باشد؛ زیرا اسلام بر همین پایه ها استوار است و عبارت است از پنج چیز: نماز، روزه، زکات، حج

و جهاد و به همین جهت است که گفته اند: ایمان عبارت از اعتقاد قلبی و اقرار زبانی و عمل به ارکان و دعائم دینی می باشد.

پس هر موردی که در قرآن کریم، ایمان به خدا و رسول خدا و روز قیامت ذکر شده است، مراد از آن اسلام و ایمان به معنای اول است و در هر موردی که در قرآن، عمل صالح هم به این سه مورد اضافه شده است، مراد از آن اسلام و ایمان به معنای دوم است و اصل در این تقسیم، این آیه مبارکه است که: (قَالَتِ الأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُواْ وَلَكِن قُولُوٓاْ اءَسْلَمْنَا...)(۳۱۰)؛ ((اعراب گفتند: ما ایمان آورده ایم، به آنان بگو: شما هنوز ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید: اسلام آورده ایم)).

خدای متعال برای توضیح معنای ((ایمان)) می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِى ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُواْ وَجَهَدُواْ بِاءَمْوَالِهِمْ وَاءَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ اُوْلَئِكَ هُمُ الصَّ دِقُونَ)(۳۱۱)؛ ((مؤ منان واقعی تنها کسانی هستند که ایمان به خدا و به رسول خدا دارند سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده (و به این ایمان ثابت قدم بوده) و با مال و جان در راه خدا جهاد می نمایند اینها مؤ منان واقعی هستند)). به این معنا که ایمان، قول، یقین و عمل است و این ارکان چهارگانه یعنی توحید، نبوت، معاد و عمل به ارکان دین، اصول اسلام و ایمان به معنای خاص می باشد و جمهور مسلمین به آن معتقدند. (۳۱۲)

منتها فرقی که بین شیعیان و اهل تسنن وجود دارد در دو مورد است: یکی اینکه شیعیان ((امامت)) را نیز از ((اصول دین)) دانسته و

آن را منوط به اختیار مردم نمی دانند، بلکه امامت را ادامه ((رسالت)) و امام را منتصب از جانب خداوند می دانند، به این معنا که خداونـد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را امر به تبلیغ رسالت می کند، او با معجزه و آیات بینات، نبوت خودش را به اثبات می رسانـد، و بعـد برای پیروان خود امـام بعـد از خودش را (که خـدای متعال او را به امامت برگزیـده است) معرفی می کنـد و هر امامی هم، قبل از رحلت از این دنیا، امام بعد از خودش را به مردم می شـناساند که مطالبی در بحث تشیّع چیست در این رابطه گذشت و در فصول آینده نیز مفصلاً به آن خواهیم پرداخت.

اما اهل تسنن، امامت را از اصول دین ندانسته و از ((فروع دین)) می دانند و لذا برای اثبات آن تمسک به ((اجماع)) می کنند، در حالی که اجماع مفیـد ظن است، نه یقین و چون امامت فرع است، تقلیـد را نیز در آن جایز می داننـد، چنانکه قائل به وجود نصّ و امام منصوص هم نیستند. بلکه هر که را خواستند انتخاب می کنند.

فرق دوم، در اصـل ((عـدل)) است که شـیعیان و معتزله از اهـل تسـنن معتقدنـد که یکی از اصول دین است و بیـان آن خواهد آمد.

۱- توحید

((توحید)) در لغت یکی دانستن و در اصطلاح عبارت است از معتقد بودن به ((یگانگی)) خداوند متعال.

به عقیده شیعیان، خداوند واحد است و در عالم هستی همه چیز در ید قدرت اوست، او مستقل در خلق و رزق و ایجاد و اعدام است، از همه بی نیاز است و همه به او نیازمندند،

نه فرزند کسی است و نه برای خودش فرزندی دارد، از عدم به وجود نیامده تا روزی دوباره به سوی عدم برگردد، ابتدا و انتها و اول و آخر ندارد و اگر اول و آخر به او اطلاق می شود به این معناست که قبل از همه اشیا بوده و بعد از همه اشیا هم خواهد بود، تنها او باید عبادت شود، بندگی غیر او ((کفر)) و بندگی او با غیر ((شرک)) به حساب می آید. از نظر شیعیان، انسان مسلمان و موّحد باید ((توحید)) را در سه مرحله معتقد باشد:

الف – توحید در ذات، به این معنا که ذات اقدس الهی را واحد دانسته و برای خداوند مثل و مانند و ضد قائل نشود.

ب – توحید در صفات؛ یعنی صفات خداوند را عین ذات او دانسته و عارض بر ذات وی نداند؛ زیرا در صورت اعتقاد عروض صفات بر ذات، لازم می آید که ذات محل حدوث و عروض حوادث و عوارض باشد و کسی که محلّ حدوث و عروض حوادث وعوارض شود، محدود و ممکن الوجود است نه واجب الوجود؛ چون ذات، دستخوش تغییر و تبدل شده و در این تغییر و تبدل، احتیاج به علت پیدا می کند و هر محتاجی ممکن است، نه واجب و ممکن الوجود نمی تواند خدا باشد.

از طرف دیگر، اگر صفات عین ذات نباشند و عارض بر ذات باشند در آن صورت، یا این صفات از اول نبوده و بعد پیدا شده اند که در این فرض لازم می آید خدای متعال قبل از عارض شدن صفت علم، عالم نباشد و قبل از عروض صفت قدرت، قادر

نباشد و این خود کفر است؛ زیرا مستلزم عجز و ناتوانی خداوند است و یا اینکه این صفات هم مانند ذات، او ل و آخر نداشته و در عین حال که غیر ذاتند، قدیم و ازلی هم باشند که در این فرض لازم می آید تعدد ((قدیم))ها در حالی که طبق نصوص قرآن کریم و قواعد مسلّمه عقلیه، قدیم و ازلی فقط ذات اقدس خداوند است و بس و چون از نظر شیعیان صفات عین ذات است، هیچ وقت خلوّذات از صفات لازم نمی آید و اشکالی که در عروض صفات بر ذات بود نیز مرتفع می شود. و تعدد قدیم نیز لازم نمی آید.

علی علیه السّلام در خطبه ای که در اول کتاب نهج البلاغه روایت شده است می فرماید: ((اوّل الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه، لشهاده کل صفه انها غیرالموصوف و شهاده کل موصوف انّه غیر الصفه))(۳۱۳)؛ ((پایه و اساس دین، شناخت ذات اقدس الهی است (زیرا تا او شناخته نشود، دین کامل نخواهد شد) و شناختن او در حدّ کمال، تصدیق و گرویدن به اوست و تصدیق تمام و کمال، توحید و یگانه دانستن اوست و کمال توحید در خالص کردن عمل برای اوست (زیرا توحید، کامل نمی گردد، مگر به اخلاص یعنی انجام اعمال فقط برای تقرب به او) و کمال اخلاص در آن است که صفات، زاید بر ذات او تصور نشود (یعنی گفته نشود که مثلاً علم یا قدرت یا غیر این دو از صفات دیگر، زاید بر ذاتند و از

خارج بر او عارض می شوند، مثل عروض صفات انسان بر انسان که این عقیده منافی توحید و یکتاپرستی است.) برای اینکه هر صفتی (در فرض زاید بودن بر ذات) شهادت و گواهی می دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (در فرض جدا بودن از صفات) گواهی می دهد که غیر از صفت است (زیرا در این صورت بین صفت و موصوف، دوئیّت و اثنینیّت تصور شده است)).

ج - توحید در افعال به این معناست که آن ذات مقدس، در افعال و انجام امور نیازمند به کسی نبوده و از کسی کمک نمی گیرد، بلکه وقتی چیزی را اراده کند، به آن چیز امر می کند که بشود و می شود.

با این بیان، ثابت می شود که خدای متعال در خالقیّت و ربوبیّت و حاکمیت و قانونگذاری و مغفرت و شفاعت واحد است و اگر کسان دیگری این امور را انجام می دهند، به سبب افاضه و اشراق آن ذات متعال است و هیچ کس غیر او در این عالم هستی، مستقل در تاءثیر نیست چون همه به او محتاج و او از همه بی نیاز است:

ز احمد تا احد یک میم فرق است

همه عالم در این یک میم غرق است

سیه رویی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد و اللّه اعلم

البته، توحید افعالی را به بیان دیگری هم می توان تفسیر کرد و آن اینکه تمام افعال به خداوند متعال مستند است، منتها نه مثل اشاعره که قائل به جبرند، بلکه به این معنا که هر کسی بالمباشره فاعل افعال خودش به حساب می آید، اما چون سبب قدرت بر این

افعال ذات مقدس خداوند است، پس او فاعل بالتسبیب است.

شیعیان معتقدند که در مقام عبودیت و بندگی نیز بر بنده واجب و لازم است که توحید را در تمامی مراحل و مقامات رعایت کند. از آن جمله می توان به سه مقام ذیل اشاره کرد:

الف - توحید در مقام عبادت، یعنی عبادت و پرستش فقط برای او باشد و بس؛ زیرا بندگی برای غیر خدا ((کفر)) است اگر مستقل تصوّر شود و اگر به عنوان خدای دوم یا شریک خدا فرض گردد، ((شرک)) است. قرآن کریم ما را از شرک در عبادت بالصراحه نهی نموده و به اخلاص در بندگی دعوت می کند:

(... فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِى فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَلِحًا وَلاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِى اَحَدًا)(۳۱۴)؛ ((هر که امید دارد به لقای پروردگارش نایل آید (و در جوار قُرب او قرار گیرد)، پس باید عمل صالح انجام داده و در عبادت و بندگی او موّحد باشد و هیچ کس را شریک او قرار ندهد)).

(وَمَآ اُمِرُوٓاْ إلا لِيَعْبُدُواْ اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...)(۳۱۵)؛ ((و امر نشده اند مگر اینکه فقط بندگی خدا را انجام داده و در دین اخلاص داشته باشند)).

مرحوم علامه بحرالعلوم در کتاب ((الدره النجفیه)) می گوید:

و احذر لدی التخصیص بالعباده

شرکاً وکذباً واتباع العاده

ایاک من قول به تفند

فانت عبد لهواک تعبد

یعنی: ((در حال نماز و خواندن جمله ((ایاک نعبد؛ پروردگارا! فقط تو را بندگی می کنم))، از شرک و کذب و متابعت عادت دوری کن، مبادا در آن موقع گوش به حرف شیطان بدهی، یا به دروغ ادعای عبادت نمایی یا اینکه از روی عادت مشغول خواندن نماز شوی که همه اینها با اخلاص در

عبادت سازگاری ندارد. مبادا گفتارت دروغ باشد که در آن صورت تو بنده هوای نفست هستی نه بنده خداوند)).

ب - توحیـد در مقام اطاعت که عبارت است از اینکه بنده باید فرمانبردار ذات اقدس الهی بوده و از غیر خداوند اطاعت نکند، مگر اینکه آن اطاعت منتهی به اطاعت خداونـد متعال باشـد، مثل مواردی که بر ما اطاعت از غیر خداونـد واجب شـده است و لکن این اطاعت به امر آن ذات مقدس است.

بنـابراین، اطـاعت از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله و امام علیه السّـلام یا اطاعت فرزنـد از والـدین و زن از شوهر، چون به دسـتور خداونـد متعال است، برگشت می کنـد به اطاعت از خداونـد، روی همین جهت است که اگر شوهر، زن را امر کند به ارتکاب حرام، اطـاعت او بر زن واجب نبوده بلکه حرام است، یا اگر والـدین، فرزنـدشان را امر نماینـد به اجتناب از واجبات یا ارتکاب محرمات، اطاعت آنان بر فرزند واجب نبوده بلکه حرام است؛ زیرا این نوع اطاعت برگشت به اطاعت خداوند متعال ندارد تا به تبع آن، اطاعت واجب شود.

اما وجه اینکه انسان فقط بایـد مطیع خداونـد باشـد و بس، با این بیان روشن می شود که ((اطاعت))، فرع ((حکومت)) است و حکومت فقط از آن خدای متعال است؛ (... إِنِ الْحُکْمُ إِلا لِلَّهِ...)(۳۱۶)؛ ((حکم و فرمان نیست مگر برای خداوند)).

علی علیه السّـلام نیز وقتی شـعار خوارج، ((لا حکم الاّ للّه)) را شـنید، اصل این کلمه را نفی نفرمود، بلکه سوء استفاده خوارج، را متذکّر گردید و فرمود: ((کلمه حق یراد بها باطل (۳۱۷)؛ اینکه خوارج می گویند حکومت از آن خداوند است و

غیر او کسی حق حکمرانی نـدارد، حق است، اما خوارج بـا این کلمه اراده باطـل کرده انـد؛ زیرا مراد آنان این است که هیچ کس حق نـدارد در جامعه، امیر و رهبر باشد، در حالی که بدون امامت و رهبری، نظم و انضـباط در جامعه مختل شده و هر ج و مرج، حاکم خواهد شد)).

حکومت انبیا و امامان علیهم السّلام هم چون به دستور خداوند متعال است، پس حکومت خداوند به حساب آمده و اطاعت از آن واجب است.

اصطلاح سیاسی رایج در میان جوامع بشری که عبارت از حکومت مردم بر مردم می باشد، اگر منتهی به حکومت خدا بر مردم نشود، هیـچ ارزش و اعتباری نخواهـد داشت؛ و اگر چنانچه مظهر حکومت خـدا بر مردم باشـد، اطاعت از آن، مانند اطاعت از خداوند واجب می شود.

بر همیـن اسـاس اسـت کـه اطـاعت از دولت اسـلامی بر عمـوم مسـلمانان واجب است؛ چـون در اصـل و واقـع حاکمـان دولت اسلامی، مجریان قوانین خداوند در محدوده تحت حکومت خود می باشند.

اطاعت از ((ولی فقیه)) نیز بر همین پایه و اساس استوار است، به این معنا که اطاعت از ولی فقیه اطاعت از خداوند است؛ چون به امر خداوند است و مخالفت با ولی فقیه حرام است؛ زیرا در نتیجه، مخالفت با ذات اقدس خداوند به حساب می آید.

ج - توحید در مقام اسـتعانت است که فرد موحّد، تنها مدد رسان و کمک کننده را، ذات اقدس الهی می بیند و اسـباب و علل را بالاسـتقلال مؤ ثر نمی داند. از نظر شـیعیان، اگر کسی ((دارو)) را مستقلاً در خوب شدنش مؤ ثر بداند، یا ((دکتر)) را عامل شفابخش

به حساب بیاورد، موحّد نخواهد بود.

مسـلمان باید معتقد باشد که در عالم هستی فقط خداوند متعال مؤ ثر است، اسباب و علل هم تحت فرمان او هستند، او بخواهد اثر دارند و اگر او نخواهد بی اثر خواهند شد.

جمله ذرّات زمین و آسمان

لشکر حقند گاه امتحان

باد را دیدی که با عادان چه کرد

آب را دیدی که در طوفان چه کرد

آنچه بر فرعون زد آن بحر کین

و آنچه با قارون نمودست این زمین

و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد

وآنچه پشه کله نمرود خُورد

وانکه سنگ انداخت داودی به دست

گشت ششصد پاره و لشکر شکست

سنگ می بارید بر اعدای لوط

تا که در آب سیه خوردند غوط(۳۱۸)

(وَلِلَّهِ مَافِي السَّمَوَا تِ وَمَافِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا)(۳۱۹)؛ ((هر چه در آسـمانها و زمین قرار دارد، از آن خداوند و تحت فرمان اوست و آن ذات مقدس بر تمام عالم هستی، احاطه کامل دارد)).

از ((جالینوس حکیم)) که در معالجه امراض، مخصوصاً ((مرض اسـهال)) ید طولایی داشت، نقل شده است که افراد زیادی را که به این مرض مبتلاـ بودنـد، معـالجه کرد تـا اینکه خود مبتلاـ به همین مرض شـد و تـداوی و درمـان مؤ ثر واقع نشـد، روزی شـاگردان او اعتراض کردنـد که مگر می شود همه مریضـهای مبتلاـ به این مرض را معالجه و درمان کنی ولی در معالجه خود عاجز شوی.

دسـتور داد ((خُمی)) آوردنـد و آن را پر از آب نمودنـد، گردی را به آنها داد و گفت در آب بریزید و هم بزنید و چند دقیقه

بگذارید تا نتیجه معلوم شود، شاگردان مطابق دستور او عمل کردند، بعد از دقایقی گفت ((خُم)) را بشکنید، شکستند و

با تعجب دیدند آب خم منجمد شده و سرجایش مانند یخ باقی مانده است.

آنگاه جالینوس حکیم آنان را مخاطب قرار داد و گفت: از این گرد تاکنون چندین بار به این شکم ریخته ام، ولی وقتی خدا نمی خواهد، آب داخل شکم من منجمد نشده و اسهال بند نمی آید.

اشکال

در اینجا مناسب است، اشکالی را که وهابیها بر شیعیان وارد می کنند و بعضی از ناآگاهان اهل سنت نیز با اینکه وهابیت را قبول ندارند، آن را می پذیرند متعرض شده و به آن جواب بدهیم.

می گویند: شیعیان موحّد نیستند! چون همه چیز را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و امامان و امام زادگان می خواهند. و آنها را همه کاره این عالم می دانند؛ مثلاً: هر وقت گرفتاری پیدا کنند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ((متوسل)) می شوند یا حضرت علی علیه السّلام را صدا می زنند، یا به یکی از قبور و ضرایح مطهره متوسل می شوند و خلاصه، با گفتن یا علی! یا امام زمان! و یا اباالفضل! خواهان رفع مشکلات خود از آنان شده و معتقدند که آن بزرگواران نیز قادرند حلاّ ل مشکلات آنها باشند.

جواب

جواب از این اشکال مبتنی بر یک مقدمه است و آن اینکه، همان طوری که قبلاً گفته شد، شیعیان بالاتفاق قائلند که در عالم هستی، مؤ ثری جز خداوند متعال وجود ندارد. اما بندگان خداوند از نظر قابلیت و استعداد، متفاوتند، لذا در گرفتن فیض از مبدأ فیاض نیز تفاوت پیدا خواهند نمود، کما اینکه هر قدر یک انسان از نظر بندگی بالا باشد، باز در برابر ذات اقدس خداوند، خودش را مقصر می داند و به قول شیخ سعدی:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

و چون انسان فطرتاً خودش را در بندگی مقصر می داند و این تقصیر را نیز ناشی از گناه یا احیاناً از غفلتهای خویش

می بینـد، برای خودش آبرویی نمی بینـد تا مسـتقیماً از خـدا چیزی بخواهـد؛ و به تعبیر دیگر، خودش را قابل ارتباط مسـتقیم با خدا نمی داند، این جاست که دنبال کسانی می گردد که نزد خدای متعال دارای آبرو هستند تا آنان را وسیله نجات خود قرار داده و از خـدای متعال، به خاطر قابلیت و آبرویی که آنان دارند، کمک بخواهد. این مسأ له در واقع همان مسأ له ((شـفاعت)) است که در قرآن کریم به آن تصـریح شده و شـیعیان بالاتفاق و اکثریت اهل تسنن به آن معتقد هستند. قرآن کریم نیز ما را به پیـدا کردن ((شـفیع)) و واسـطه برای کسب فیوضات حضـرت باری فرمان می دهد؛ چون می فرماید: (يَّاءَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَابْتَغُوَّاْ إِلَيْهِ الْوَسِيلَهَ...)(۳۲۰)؛ ((ای کسانی که به خدا ایمان آورده اید! تقوای الهی را پیشه نموده و برای تقرب و وصول به خدای متعال دنبال وسیله و (واسطه فیض) باشید)).

پس از بیـان این مقـدمه بایـد دانست که هیـچ فردی از افراد شـیعه معتقـد نیست که پیـامبر صلّی اللّه علیه و آله یا امامان علیهم السّـلام بـدون ((اذن)) و اراده خداونـد متعـال می تواننـد کـاری انجام بدهنـد، بلکه همه معتقدنـد که آن بزرگواران به قوت و قدرت باری تعالی است که می توانند تصرفاتی در عالم هستی داشته باشند.

اگر کسـی به دعاهای وارده از طریق امامان بزرگوار شیعه هم توجه کند، یقیناً به این نتیجه خواهد رسید که شیعیان طبق تعالیم پیشوایـان شـان، همه چیز را از خداونـد می خواهنـد و در این میان بزرگان دین را فقط به عنوان ((شـفیع)) و واسـطه در گرفتن ((فیض)) می دانند

تا خداوند به خاطر آبرویی که آن انسانهای کامل و وارسته در پیشگاه او دارند، عنایتی نموده و فیضش را شامل حال انسان گرفتار نیز بنماید.

به عنوان مثال: اگر ((دعای توسل)) که بیشتر اوقات، شیعیان برای ((رفع مشکلات)) و گرفتاریهای خودشان می خوانند، مورد دقت و مطالعه قرار گیرد، مطلب فوق الذکر کاملاً روشن خواهد شد، زیرا اول دعا این چنین آغاز می شود:

((اللهّم انّی اسئلك واتوجه الیك بنبیك نبی الرحمه محمد صلّی اللّه علیه و آله...؛ بار خدایا! تو را می خوانم و به سوی تو، توجه می کنم (فقط به تو امیدوارم، ولی چون آبرویی ندارم تو را می خوانم) به قرب و منزلتی که نبی تو محمد صلّی اللّه علیه و آله که نبی رحمت است نزد تو دارد)).

و همین طور دعا ادامه پیدا می کند تا برسد به توسل به امام زمان علیه السّلام و بعد از وسیله قرار دادن پیامبر یا هر یک از امامان، گفته می شود: ((یا وجیهاً عنداللّه، اشفع لنا عنداللّه؛ ای کسی که تو در پیشگاه خداوند دارای آبرو هستی! ما را نزد او شفاعت کن تا به وسیله شفاعت تو، آن ذات مقدس توجهی و نظری بنماید)).

در آخر دعا دوباره تاءکید می شود که تمام توجه به سوی خداوند بوده و خواست و اظهار حاجت در محضر اوست و پیامبر و امامان علیهم السّلام فقط به عنوان شفیع مورد توسل قرار می گیرند:

((یا سادتی و موالیّ انّی توجهت بکم ائمتی و عدّتی، لیوم فقری و حاجتی الی اللّه و توسلت بکم الی اللّه، واستشفعت بکم الی اللّه، فاشفعوا لی عنداللّه و استنقذونی من ذنوبی عنداللّه،

فانکم و سیلتی الی اللّه و بحبکم و بقربکم ارجو نجاه من اللّه...)).(۳۲۱)

((ای سادات و موالیان من! به سوی شما روی می آورم؛ چون پیشوایان من و ذخیره ای برای روز گرفتاری و حاجتمندی من به سوی خدا هستید، از طریق شما توسل می جویم به خدا و شما را که دارای آبرو هستید، به پیشگاه او شفیع قرار می دهم، از شما می خواهم که مرا نزد او شفاعت نموده و از او بخواهید که گناهان مرا ببخشاید؛ زیرا شما وسیله من به سوی خداوند هستید و به دوستی شما و قرب شما نسبت به خداوند، آرزومندم که خدای متعال مرا از گرداب گناه و هلاکت ضلالت، نجات بخشد)).

برای توضیح بیشتر باید دانست که خداوند، فیاض مطلق است و هیچ وقت فیاضیّت او متوقف بر امری نیست، او فاعل است و در فاعلیت او کلام و اشکال وجود ندارد، بلکه اشکال و کلام در قابلیت قابل و استعداد گیرنده فیض است که در اثر تنزل و انحطاط ناشی از گناه یا غفلت از خداوند حیّ توانا، نتوانسته است کمال استفاده را از فیض آن فیاض علی الاطلاق ببرد و اینجاست که متوسل می شود به کسانی که قابلیت گرفتن فیض را دارند تا در سایه لطف و عنایت آنان بتواند از فیوضات خدای منان بهره مند شود. خلاصه که تا اصلاحی صورت نگیرد قابلیت پذیرش فیض هم تام و تمام نخواهد بود و به قول سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس (۳۲۲)

اگر بخواهیم زمین شوره زاری را مثل زمین باغ حاصل خیزی، قابل استفاده بسازیم،

باید اول خاک آن را عوض کنیم؛ گناهکار هم در واقع، زمین دلش شوره زار است و با توسل به ائمه اطهار علیهم السّلام این زمین شوره زار را قابل فیض باران رحمت الهی و عنایت خداوندی می گرداند.

ضمناً باید دانست که از نظر شیعیان، موحد کسی است که ضمن اذعان و اعتراف به اینکه خداوند دارای ((صفات ثبوتیّه)) از قبیل علم، حیات، اراده، قدرت و خلاصه هر چیزی که ((کمال)) به حساب بیاید؛ است و از این صفات تعبیر می شود به صفات جمال و کمال، صفاتی را نیز از خداوند نفی نماید که به آن ((صفات سلبیه)) یا ((صفات جلال)) گفته می شود، مثل ترکیب، جسمیت، داشتن شریک، فقر و احتیاج و امثال آن که برگشت به عیب و نقص دارد.

وقتی از خداوند متعال نفی جسمیت شد، لوازم جسمیت از قبیل محدودیت به مکان خاص یا زمان خاص و احتیاج به زمان و مکان نیز نفی خواهد شد.

از صفاتی که باید از خداوند نفی شود و جزء صفات سلبیه هست، صفت ((مرئی بودن)) وقابل رؤ یت بودن است که با نفی جسمیت نفی می شود، چون گرچه به عنوان صفت سلبی مستقلی ذکر شده است، اما در واقع از لوازم جسمیت است.

در قرآن کریم هم آیاتی هست که دلالت بر نفی رؤ یت می کند، مثل آیه مبارکه (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَـرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَـرَ...) (۳۲۳)؛ خداوند متعال را نمی شود توسط حس باصره درک کرد و لکن او می تواند همه دیده ها را ببیند))، پس دیده نمی شود ولی می تواند ببیند.

و آیه مبارکه (... قَالَ رَبِّ اءَرِنِیَّ اءَنظُرْ إِلَیْکَ قَالَ لَنْ تَرَیٰنِی...)(۳۲۴)؛

((موسی علیه السّلام به خداوند عرض کرد: پروردگارا! خودت را به من بنمایان تا به سوی تو نظر کنم، خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید)).

چون حرف ((لن)) وقتی بر فعل مضارع وارد شود، ((نفی ابد)) می کند و مواردی که علمای ادبیات از اهل تسنن به عنوان مثال ذکر می کنند که در آن موارد ((لن)) نفی ابد نمی کند، محفوف به قراین است، اما در جایی که قرینه ای بر خلاف وجود نداشته باشد، ((لن)) نفی ابد خواهد کرد مثل این آیه مبارکه: (... إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُواْ ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُواْ لَهُ...)(۳۲۵)؛ ((کسانی را که غیر از خدا می خوانید هرگز قدرت نخواهند داشت (حتی) مگسی را بیافرینند اگر چه همه آنان دست به دست هم بدهند)).

همچنین شیعیان معتقدند که در خدای متعال ((الم)) و((لذت)) راه نداشته و دست و پا و چشم و گوش و زبان هم ندارد؛ زیرا تمام این امور از لوازم جسمند و خداوند متعال موجود بسیط و ((مجرد)) است.

آیاتی در قرآن کریم وجود دارد که دال بر وجود بعضی از امور در خداوند متعال می باشد و لکن چون ظاهر آن آیات با قواعد مسلّمه عقلیه سازگاری ندارد، باید با کمک گرفتن از دیگر آیات و روایات وارده از پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السّلام آن آیات را تاءویل نمود، از جمله آیه مبارکه (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ اءَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ...)(۳۲۶)؛ ((یهودیان گفتند: که دستهای خداوند بسته است (هرگز چنین نیست) دستهایشان بسته باد و به خاطر این عقیده مورد لعن و نفرت قرار گرفته اند،

بلكه دستهاى خداوند باز است، انفاق مى كند، هر جور كه بخواهد)).

كه بايد تاءويل شود به تسلط و سيطره و احاطه كامل خداوند بر تمام عالم هستى و اينكه هيچ چيز و هيچ كس نمى تواند مانع خدايى آن ذات مقدس باشد.

اگر چنانچه امثال اين آيات تاءويل نشوند، التزام به ظاهر آن، ممكن نيست؛ چون با ضروريات و قواعد مسلّمه عقليه سازگارى نخواهد داشت؛ مثلاً آيه مباركه (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالاِْكْرَامِ).(۳۲۷)

معناى ظاهريش اين است كه هر چه در جهان موجود هست، فانى خواهد شد و فقط صورت و روى خداوند است كه باقى خواهد ماند. اگر اين ظاهر را بگيريم، بايد ملتزم بشويم كه خداوند هم فانى مى شود و فقط صورتش فنا ناپذير است و گمان نمى كنم كسى به اين ظاهر ملتزم شود.

البته عده اى از اهل تسنن تاءويل را در آيات قرآن جايز نمى دانند، ولى در عين حال در خيلى از موارد چاره اى جز تاءويل پيدا نكرده اند. براى تاءييد مطلب فوق، نقل داستان زير خالى از فايده نخواهد بود.

مى گويند: عالمى شيعى در رابطه با جواز و عدم جواز تاءويل آيات قرآن كريم كه التزام به ظاهر آن ممكن نيست، با يكى از علماى اهل سنت كه قائل به عدم جواز تاءويل بود و از دو چشم نيز نابينا بود وارد بحث مى شود.

آن عالم سنى اصرار مى ورزد كه ما حق نداريم آيات را تاءويل كنيم، بلكه الاّ و لابد بايد به ظاهر اخذ نماييم؛ مثلاً: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)(۳۲۸) را اين گونه معنا كنيم كه خداوند بر روى تخت قرار گرفته

است!

و آیه (وَجَآءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا)(۳۲۹) را معنا کنیم که پروردگار تو روز محشر به صورتی که دیده می شود، می آید در حالی که ملائکه به استقبال او صف بسته و ایستاده اند.

و همچنین آیه (إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ)(۳۳۰) را معنا کنیم که اهل بهشت به خداوند نگاه می کنند و...

عالم شیعی هر چه دلیل و برهان از عقل و نقل می آورد، عالم سنی قبول نمی کند و بر گفته خودش اصرار می ورزید.

عالم شیعی وقتی می بیند جوابهای ((حلّی)) کارساز نیست با استفاده از راه حل و جواب ((نقضی)) جلو می آید و می گوید: من آنچه را که شما گفتید می پذیرم و تسلیم می شوم، اما از یک چیز بسیار ناراحت و متاءسفم و آن اینکه جناب عالی روز قیامت و در جهان دیگر نیز ((کور)) محشور می شوید و در آن عالم هم از نعمت بینایی محروم خواهید بود، خصوصاً از نعمت دیدار ذات اقدس خداوندی.

عالم سنی با ناراحتی و عصبانیت می گوید: هرگز چنین نیست که شما می گویید و دلیلی هم برای گفته خود ندارید.

عالم شیعی می گوید: دلیل من این آیه مبارکه است: (... وَمَن کَانَ فِی هَـذِهِی اءَعْمَیفَهُوَ فِی الاْ´خِرَهِ اءَعْمَی وَاءَضَلُّ سَبِیلاً)(۳۳۱)؛ ((کسی که در این دنیا کور باشد، در آخرت نیز کور و از طریق حق دور خواهد بود)).

عالم سنی با تندی پاسخ می دهد مراد از این آیه، آنچه شما می گویید نیست، بلکه مراد این است که هر که در این دنیا چشم بصیرت نداشته باشد و حق را نبیند، در آخرت نیز بدون چشم حق بین و دیده با بصیرت

محشور شده و به ضلالت گرفتار خواهد بود.

عالم شیعی سؤ ال می کند آیا این کار شما اخذ به ظاهر قرآن است یا اینکه آیه را تاءویل کردید؟

عالم سنی پاسخی برای گفتن پیدا نمی کند و سکوت اختیار می نماید؛ چون استدلال وی اخذ به ظاهر آیه نبود تا ردّ تاءویل برایش ممکن می بود.

ناگفته نماند که مباحث توحید به مراتب بیشتر و مفصل تر است از آنچه نگاشته شد، طالبان تفصیل می توانند به کتب کلامی و فلسفی مراجعه کنند.

۲- عدل

قسمت اول

شیعیان معتقدند که خدای متعال ((عادل)) است و به احدی ((ظلم)) نمی کند و کاری که از نظر عقل، قبیح و زشت باشد از او صادر نمی شود.

البته اهل تسنن نیز صفت ظلم را از خداوند نفی نموده و او را عادل می دانند. منتها فرق عمده بین شیعه و سنی در این باب فقط یک نکته است که موجب شده است از نظر شیعیان و کلاًّ ((عدلیه))، اصل ((عدل)) یکی از اصول دین باشد، و اهل تسنن، عدل را از اصول دین ندانند، و آن نکته ((حسن و قبح عقلی)) است.

اهل تسنن می گویند: حسن و قبح، زشت و زیبا فقط از شرع استفاده می شود و اگر شرع اقدس نبود، ما نمی فهمیدیم چه ((حَسن)) و زیبا بوده و چه ((قبیح)) و زشت است و روی همین جهت می گویند: هر چه را که شریعت ما را بدان امر کند، حسن و هر چیزی که شریعت ما را از آن نهی نماید، قبیح است.

همچنین اگر خدای متعال ما را امر کند به چیزی که از آن نهی کرده بود، یا نهی کند

از چیزی که ما را به آن امر نموده بود، قبیح به حسن و زشت به زیبا تبدیل خواهد شد.

همچنین، اگر خدای متعال انسان مؤ من مطیع و فرمانبردار را به جهنم برده و معذب به عذاب آن بگرداند، این کار حسن و زیبا بوده و ظلم محسوب نمی شود و اگر آدم گناهکار یا حتّی مشرک را به بهشت ببرد، باز هم این کار حسن و زیبا بوده و ظلم به حساب نمی آید.

اما شیعیان و معتزله که جمعاً به نام ((عـدلیه)) یاد می شونـد، معتقدنـد که چون حسن و قبـح، دو اصل و حکم عقلی هسـتند و قواعد و احکام عقلیه نیز تخصـیص بردار نمی باشند، پس هرچه را که عقل تحسین نموده و زیبا بداند، شریعت نیز همان را زیبا می داند و هر چیزی را که عقل حکم به قبح و زشتی آن کند، از نظر شرع نیز محکوم به قبح و زشتی خواهد بود.

پس اگر خـدای متعال مؤ من را به جهنم و کافر را به بهشت ببرد، این کار ظلم محسوب می شود و چون ظلم، عقلاً قبیح اسـت و خدای متعال نیز ((حکیم)) می باشد، صدور قبیح و در نتیجه صدور ظلم و خلاف عدل از خداوند، محال خواهد بود.

البته این بدان معنا نیست که خداوند از نظر قدرت محدود باشد، بلکه قدرت خدای متعال حد و مرزی ندارد، اما این استحاله و امتناع از ناحیه ((حکمت)) است؛ یعنی خدا بر هر کاری قادر است، ولی چون حکیم است صدور قبیح از او ممتنع خواهد بود.

دانشمندان عدلیه از شیعه و معتزله استدلالهایی نیز برای اثبات تحسین و تقبیح

عقلی دارند که از آن جمله می توان به این استدلال اشاره کرد.

ما بالضروره حسن و زیبایی بعضی از اشیا را می دانیم، همان طوری که قبح و زشتی بعضی از امور را می شناسیم و این شناخت گرفته شده از شریعت هم نیست؛ زیرا کسانی که تابع شرعی از شرایع الهی هم نیستند این شناخت را دارند.

مثلاً: احسان و نیکی کردن نزد همه انسانها (اعم از قائلین به وجود خداوند و پیروان انبیا و کسانی که منکر وجود خداوند و منکر بعثت انبیا هستند) امری است ممدوح و پسندیده و ظلم در هر جای این دنیا و نزد تمام جوامع انسانی کاری است قبیح و زشت، مردم در سراسر این عالم ((عدل)) و ((عادل)) را ستایش نموده و از ((ظلم)) و ((ظالم)) اظهار انزجار و تنفر می نمایند. اگر این مسأ له، شرعی بود باید کسانی که تابع شرعی از شرایع الهی نیستند، حکم به ((حسن عدل)) و ((قبح ظلم)) نمی کردند، در حالی که قضیه درست برعکس است، و خود همین امر وجدانی، بزرگترین شاهد است براینکه تحسین و تقبیح از احکام عقل به حساب می آید.

باید متذکر شد که براصل عدل و در واقع بر اصل تحسین و تقبیح عقلی فروعی مترتب می شود که ما به خاطر رعایت اختصار، همه آن فروع را ذکر نکرده بلکه فقط به ذکر دو فرع، از آن فروع به خاطر اهمیت بیشتری که دارند اکتفا می کنیم، اهل تحقیق می توانند به کتبی که در رابطه با عقاید و کلام نوشته شده است، مراجعه نمایند:

الف – اهل تسنن چون حسن و قبح را عقلی نمی

دانند، معتقدند که ((قضا و قدر)) یک امر حتمی بوده و به هیچ عنوان قابل تغییر نخواهد بود. و براساس همین اعتقاد، قائل شده اند به ((جبر)) و سلب اختیار از انسان و اینکه انسانها در اعمال و افعالشان مجبورند؛ چون آنچه را که خداوند مقدر نموده و قضای او به آن تعلق گرفته است، باید همان را انجام بدهند و الاّ تخلف اراده خداوند از مرادش لازم آمده و تخلف اراده از مراد محال و ممتنع است.

در مقابل، شیعیان که به اصل حسن و قبح عقلی معتقد می باشند، قضا و قدر خداوند را به دو قسم تقسیم می کنند؛ قضا و قدر حتمی و غیرقابل تغییر و قضا و قدر غیرحتمی و قابل تغییر.

به عبارت دیگر: آنچه را که خداوند در ((امور تکوینیه)) مقدر فرموده است، مثل طلوع خورشید هر روز از مشرق و غروب آن در مغرب، یا جریان خون در رگهای انسان، یا اینکه حس شامه باید در دماغ و حس ذایقه در زبان قرار داشته باشد، حتمی و غیرقابل تغییر است.

اما آنچه مربوط به ((امور تشریعیه)) می شود، مثل مسائل و احکام دینی و نحو آن، قضا و قدر در آن حتمی نبوده بلکه قابل تغییر است، تخلف اراده از مراد نیز در امثال این امور نه تنها محال نبوده بلکه واقع هم هست.

مثلاً: قضای الهی تعلق گرفته است که انسان مسلمان روزی پنج بار نماز بخواند و همچنین خدای متعال اراده فرموده است که هر مسلمان سالی یک ماه روزه بگیرد، یا اینکه خداوند ما را از جمیع گناهان نهی نموده و مقدر فرموده که انسانها از آن دوری

کننـد، در حـالی که شـما بـالحس و العیـان می بینیـد که خیلی از مسـلمانان، واجبات را ترک نموده و محرمات را مرتکب می شوند.

روی همین لحـاظ است که شـیعیان قائـل به ((اختیـار)) هسـتند نه جبر؛ زیرا یکی از مصـادیق مهم اصـل عـدل و دو اصل عقلی مذکور همین اعتقاد به اختیار است.

اگر خداونـد متعال انسانها را مجبور آفریـده باشـد و در عین حال وقتی مرتکب گناه می شوند، آنها را عذاب نموده و در موقع انجـام اعمـال صـالحه، به آنان پاداش نیک بدهـد، مرتکب کاری قبیـح و زشت شـده و برخلاف عـدل اقـدام نموده است؛ زیرا انسـان در آن صورت مثل ((زنـدانی)) می مانـد که او را به زور وادار به کارهایی بکننـد و از اموری دورش بدارنـد و بعـد هم مورد شکنجه و آزارش قرار بدهنـد که چرا چنین کردی و چنان نکردی و چون خداوند حکیم است، قبیح از او صادر نخواهد شد پس در نتیجه انسان مختار آفریده شده است نه مجبور.

بلکه در صورت قائل شـدن به جبر، ارسال رسل و انزال کتب بی فایـده خواهـد بود؛ چون وقتی بنا باشـد، هر کس به آنچه می کنـد و انجام می دهـد یا آنچه را که ترک نموده و از آن دوری می کنـد مجبور باشد، دیگر دعوت کفار به اسـلام و فساق به ایمان معنا نخواهد داشت.

به بیـان دیگر از نظر شـیعیان، خداونـد، اراده فرموده است که انسـان آزاد و مختـار باشـد و آنچه را انجام می دهـد یا ترک می کند، از روی انتخاب و آزادی کامل باشد تا بعد بتواند پاسخگوی اعمال و کردار خود باشد.

منتها باید دانست که از

نظر شیعه، اختیار انسان به حدی نیست که به طور کامل، مستقل در ایجاد افعال باشد؛ زیرا مستلزم بیکار شدن خداوند و همه کاره شدن عبد است. پس انسان نه مجبور مطلق است چنانکه اکثریت قریب به اتفاق اهل تسنن ((اشاعره)) معتقدند و نه مختار مطلق، چنانکه معتزله قائلند، بلکه روایات مستفیضه ای از ائمه طاهرین علیهم السّلام وارد شده است که مبیّن راه و روش شیعیان در این باب است. مثل این روایت که فرمودند: ((لاجبر ولاتفویض و لکن امر بین الامرین (۳۳۲)؛ نه جبری وجود دارد و نه تفویضی (اختیار مطلق) در کار است، بلکه انسان در حدّ وسط این دو امر قرار دارد)).

یعنی انسان چون ((ممکن الوجود)) است و ممکن نیزدر تمام حالات و شؤ ون نیازمند به ((علت)) است و این احتیاج هرگز از او دور نخواهد شد، چنانکه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است که: ((الفقر سواد الوجه فی الدارین (۳۳۳)؛ احتیاج به علت و مبدأ فیاض، در هر دو جهان با انسان وجود خواهد داشت))، پس انسان اگر با اختیار، کاری را انجام می دهد، یا با اختیار، کاری را انجام نمی دهد، این اختیار در فعل و ترک با افاضه خداوند متعال است؛ زیرا اگر این انسان حیات و قدرت نداشت، اختیار فعل و ترک هم نداشت و چون مفیض حیات و قدرت، ذات اقدس خداوندی است پس او فاعل بالتسبب و انسان فاعل بالمباشره به حساب می آید.

برای حُسن ختام این مبحث کلامی را از امیر مؤ منان علی علیه السّلام در رابطه با قضا و قدر می نگاریم:

وقتی آن حضرت از ((صفین))

برمی گشتند، یک نفر شامی که در سپاه آن حضرت بود، سؤ ال کرد آیا رفتن ما به سوی شام و جنگیدن با معاویه، به قضا و قدر الهی بوده است؟

حضرت فرمود: به خداوند قسم که هیچ سراشیبی را پایین نیامدیم و به هیچ بلندی بالا نرفتیم، مگر اینکه قضا و قدر الهی به آن تعلق گرفته بود.

مرد شامی وحشت زده عرض کرد: پس در این صورت، اجر و مزدی برای ما نخواهد بود.

حضرت فرمود: ابداً این طور نیست، بلکه خداوند اجر عظیم و بزرگی به شما عنایت خواهد کرد، شما در این سفر، مکره و مضطر نبوده اید.

مرد شامی عرض کرد: چگونه این سفر اجر عظیم دارد، در حالی که ما به قضا و قدر الهی راه افتاده ایم؟(۳۳۴)

حضرت در پاسخ فرمود: ((ویحک، لعلک ظننت قضاءً لازماً و قدراً حاتماًو لوکان ذلک کذلک لبطل الثواب و العقاب وسقط الوعد والوعید، ان اللّه سبحانه امر عباده تخییراً و نها هم تحذیراً و کلّف یسیراً و لم یکلّف عسیراً و اعطی علی القلیل کثیراً و لم یعص مغلوباً و لم یطع مکرهاً و لم یرسل الانبیاء لعباً و لم ینزل الکتاب للعباد عبثاً و لاخلق السموات والارض و مابینهما باطلاً (ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار))(۳۳۵)؛ ((خدا به تو رحم کند! شاید تو قضا و قدر لازم و حتمی را که باید انجام بگیرد در نظر گرفته ای، اگر چنین بود، پاداش و کیفر، نادرست بود و نوید به خیر و خوبی و بیم دادن از شر و بدی ساقط می گشت.

خداوند متعال بندگانش را امر نموده با اختیار، و نهی نموده با

بیم و ترس از عـذاب، و به (چیزهای) آسان تکلیف کرده و به کار سـخت و طاقت فرسا آنان را مکلف ننموده و برای کار کم، پـاداش زیـاد عطـا نموده است. هر کس او را نافرمـانی کرده، نه به آن جهت است که خـدای را مغلوب خود ساخته است و هر کس او را اطاعت نموده و از او فرمان برده، نه به آن جهت است که مجبور بوده است.

خدای متعال، پیامبران را برای جهت لهو و بازی نفرستاد و کتابهای آسمانی را بیهوده نازل نفرمود (بلکه برای هدایت گمراهان و نجـات آدمیـان از جهنم سوزان ارسـال و انزال فرمود) و آسـمانها و زمین و آنچه در آنها وجود دارد، باطل و بیجا خلق نکرد (بعـد به آیه ۲۷ از سوره ((ص)) استشـهاد فرمود) آن (عبث آفریـده شـدن آسـمانها و زمین و بی جهت ارسـال کردن انبیا و...) گمان کسانی است که کافر شدند پس وای بر آنانکه کافر شدند؛ زیرا جایگاه آنها در آتش خواهد بود)).

برای تتمیم بحث، توضیـح این نکته هم لازم است که دنیا، دار علل و اسباب است، هر سبب، مسببی و هر علت، معلولی دارد و وقـتی علـت موجـود شـد، معلـول نیز موجـود می شـود؛ مثلاً ـ خـدای متعـال مقـدر فرمـوده کـه هر که خـودش را از طبقه پنجم ساختمانی به طرف پایین با سر پرتاب کند، جمجمه اش بشکند، مغزش متلاشی شود و در نتیجه مرگ به سراغ او بیاید، اما این بدان معنا نیست که انسان مجبور باشد، حتماً خودش را از ساختمان بلندی به پایین پرتاب کند.

همچنین قضای الهی تعلق گرفته است که هر که دنبال تحصیل علم

و دانش باشد، و رنج تحصیل را بر خود هموار نموده از لحظه های زندگی استفاده کند، عالم و دانشمند شود، اما معنای این قضای حتمی این نیست که انسان مجبور باشد درس بخواند و دانشمند شود. در قرآن کریم هم آیات متعددی وجود دارد که دال بر مطلب فوق است:

۱ - (إِنَّا هَدَيْنَهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)(۳۳۶)؛ ((ما راه را به انسان نشان دادیم، او یا می پذیرد و به سعادت نایل می آید و یا کفران نموده و گرفتار شقاوت می شود)).

۲ - (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَن كَانَ تَقِيًّا)(۳۳۷)؛ ((این همان بهشتی است که به بندگان پرهیزگار خود، به ارث می دهیم)).

۳ - (مَنْ عَمِلَ صَلِحًا مِّن ذَكَرٍ اَوْ اُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَواةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُم بِاَحْسَنِ مَاكَانُواْيَعْمَلُونَ)(۳۳۸)؛ ((هر زن و مردی که مؤ من باشد و عمل صالح انجام دهد او را به حیاتی پاک زنده می داریم، و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد)).

۴ - (... لَّيسَ لِلْاِنسَنِ إِلا مَا سَعَى)(۳۳۹)؛ ((برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست)).

۵ - (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ)(۳۴۰)؛ ((هرکس در گرو اعمال خویش است)).

بنابراین، شعر معروف منسوب به ((خیام)) که:

من می خورم هرکه چو من اهل بود

می خوردن من به نزد او سهل بود

می خوردن من حق ز ازل می دانست

گر می نخورم علم خدا جهل بود

مطابق با موازین عقلی و شرعی نبوده و غیر قابل قبول است؛ زیرا علم خداوند نه علت تامّه است برای ارتکاب معصیت و نه جزء علت و نه مقتضی معصیت، بلکه خداوند متعال می داند

که فلان شخص چون دنبال فلان علت راه می افتد، فلان نتیجه و معلول نیز نصیب او خواهد شد.

به عنوان مثال، پدری را در نظر بگیرید که دو پسر دارد، هر دو را به مدرسه می فرستد یکی از پسرها اهل تلاش و فکر است و علاقه زیادی به تحصیل دارد، لذا شب و روز زحمت می کشد تا خود را به جایی برساند، اما دیگری، تنبل و تن پرور است و جز به خوردن و خوابیدن، به چیز دیگری نمی اندیشد.

پدر آن دو از همین اول می داند که پسر اول، آدم بزرگی خواهد شد، اما پسر دوم، جز اینکه سر بار جامعه باشد به جایی نمی رسد.

آیا پس از رسیدن پسرها به این دو نتیجه متضاد، آیا پسر تنبل و بیکاره می تواند یقه پدر را بگیرد و بگوید، این تو بودی که مرا به روز سیاه نشاندی؛ زیرا تو می دانستی من چنین و چنان می شوم، پس علم تو به آینده من، مرا بیچاره کرد؟ هرگز! زیرا پدر به او می گوید: من چون می دیدم تو دنبال علم و تحقیق یا کار و تلاش نیستی، از همان اول می دانستم که به جایی نمی رسی؛ چون تنبلی و تن پروری نتیجه ای جز خفت و خواری ندارد. اما هیچ وقت دست تو را نبسته و مانع درس خواندن و تلاش تو هم نبودم، بلکه مرتب تشویقت می کردم، نصیحتت می نمودم که زحمت بکشی و درس بخوانی، پس تو می توانستی و نکردی و به خاطر همین هم دیگران حق دارند تو را ملامت و سرزنش کنند و برادرت را

که با سعی و تلاش خودش را به مدارج عالی رسانیده تحسین و ستایش نمایند.

ب - شیعیان با اعتقاد به دو اصل ((حسن و قبح عقلی))، معتقدند که در افعال خداوند غرض و هدف و غایتی وجود دارد، که خداوند به خاطر آن هدف و غایت، افعال را انجام می دهد.

زیرا از نظر عقل کار بی هدف و بدون جهت لغو و قبیح است، و خدای متعال چون حکیم است، صدور کار بی فایده وبی غرض از او محال خواهد بود، این مطلبی است که قرآن کریم نیز ما را به آن تذکّر می دهد:

قسمت دوم

۱ - (... اَءَفَحَسِبْتُمْ اَءَنَّمَا خَلَقْنَكُمْ عَبَثًا...)(۳۴۱)؛ ((آیا گمان کردید ما شما را بدون جهت و عبث آفریده ایم؟)).

۲ - (وَمَآ خَلَقْنَا السَّمَآءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَعِبِينَ)(۳۴۲)؛ ((ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنها قرار دارد از روی بازی و بیهوده نیافریدیم)).

۳ - (وَمَآ خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلا لِيَعْبُدُونِ)(۳۴۳)؛ ((من جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه عبادتم کنند)).

۴ - (لَقَدْ اَءَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَتِ وَاَءَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَبَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...)(۳۴۴)؛ ((ما ارسال رسل نمودیم و انبیا را همراه با بینات و معجزات و کارهای خارق العاده فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند (در قسط و عدل زندگی نمایند)).

اما برادران اهل تسنن ما چون دو اصل عقلی مذکور را قبول ندارند، معتقدند که در کارهای خداوند، هیچ غرض و غایتی وجود ندارد و استدلال می کنند که کسی به خاطر غایت و فایده کار می کند که محتاج و ناقص باشد و بخواهد با آن نتیجه و غایت، از

خودش رفع نقص و احتیاج نماید و چون خدای متعال، کمال مطلق و غنی بالذات است، نقص و احتیاجی در او وجود ندارد تا بـادر نظر گرفتن غرض و غـایت فعل، آن نقص و احتیاج، کاملا یا تا حـدودی رفع شود، بلکه محال است در کارهای خـداوند غرض وجود داشته باشد والاّ دیگر غنی بالذات نخواهد بود.

جـواب این اسـتدلال هم بسـیار سـاده است و آن اینکه اگر نفع عایـد از کـار و غـایت در نظر گرفته شـده به خداونـد برگردد، اسـتدلال آنان بر نفی غرض و غایت درست و غیر قابل اشکال خواهد بود، اما اگر نفع کار و غایت و نتیجه برگشت به بندگان خداونـد دارد، چه اشـکالی خواهـد داشت که در فعل خداونـد غرضـی نهفته باشد، در حالی که وجود غرض و غایت در فعل، آن هم به صورتی که برگشت به بنـدگان داشـته باشـد، هیـچ گونه تنـافی و تعانـدی بـا غنی بالـذات بودن و کمال مطلق بودن خداوند ندارد؛ چون نفع و استفاده کار به او برنمی گردد، به انسان برمی گردد و انسان نه غنی بالذات است و نه کمال مطلق.

در آیـه مبـارکه (ولَقَـدْ اءَرْسَـلْنَا رُسُـلَنَا...) خداونـد بـه همین مطلب اشـاره می کنـد؛ زیرا در آخر آیه می فرمایـد: (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْـطِ)؛ یعنی مـا اگر ارسـال رسـل و انزال کتب نمودیم غرضـی در این کار است، اما آن غرض به نفع ما نیست، بلکه به نفع جوامع انسانی است که عبارت از قیام آنان به قسط و عدل باشد.

یـا مثلاـ در آیه مبـارکه (هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الاُْمِّیِّینَ رَسُولا مِّنْهُمْ یَتْلُواْ عَلَیْهِمْ ءَایَتِهِی وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَبَ وَالْحِکْمَهَ...)(۳۴۵) خداوندی که به سوی

امیّن رسولی از میان خود آنان فرستاد، در این ارسال و بعث غرضی نهفته بود که به نفع خود مردم بود و آن غرض عبارت بود از اینکه برای آنان آیات و نشانه های الهی را بیان کند، از کفر و معاصـی و گناه پاکشان نماید، کتاب و حکمت یادشان بدهد که تمام اغراض برگشت به بندگان دارد و هیچ کدام عاید خداوند نمی شود.

۳–نبوت

انواع پیامبران

در اصل مسأ له ((نبوّت)) بین شـیعیان و دیگر فرق اسـلامی اختلافی وجود نداشـته و همه معتقدنـد که ((پیامبر)) و نبی، عبارت است از کسی که خداوند متعال به او ((وحی)) نموده است. انبیا و پیامبران نیز به دو قسم تقسیم می شوند:

۱ – پیامبران مرسل که از آنان به ((رسول)) نیز تعبیر می شود و برای نجات مردم از ظلمتهای ضـلالت و گناه و هدایت آنان به سوی نور سـعادت و حقیقت و یکتـاپرستی مبعوث شدنـد؛ زیرا آنـان دارای ((مقـام رسـالت)) هسـتند و مقام رسالت یعنی مقام ابلاغ وحی و تبلیغ و نشر احکام خداوند و تربیت نفوس از طریق تعلیم و آگاهی بخشیدن.

بنـابراین، ((مرسـل)) یـا ((رسول)) کسـی است که مؤ ظف است در حوزه مأ موریت خود به تلاش و کوشـش بر خیزد و از هر وسیله برای دعوت مردم به سوی خدا و ابلاغ فرمان او استفاده کند و برای یک انقلاب فرهنگی، فکری و عقیدتی تلاش نماید.

۲ – پیامبرانی که مرسل نیستند و به آنان ((نبی)) نیز گفته می شود، کسانی هستند که وحی بر آنها نازل می شود و آنچه را که به وسیله وحی دریافت می دارند، چنانکه مردم از آنان بخواهند، در اختیار

آنها می گذارند.(۳۴۶)

((پیامبران مرسل)) نیز دو دسته اند:

۱ – پیـامبران اولواالعزم که دارای اراده و عزم بوده و بالاسـتقلال عمـل می کردنـد، یعنی تابع پیامبر و شـرع سابق نبودنـد، بلکه خود دارای کتـاب و شـرع بودنـد که ناسـخ کتاب سابق و شـرع سابق بوده است و دین آنان مقیـد به جا یا مکان خاصـی نبوده است.

تعداد انبیای اولواالعزم ((پنج)) نفر است که عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد علیهم السّلام.

۲ – پیامبران غیر اولواالعزم، انبیایی هسـتند که برای مناطق مخصوص و اقوامی خاص، مبعوث به رسالت شده اند و دینی مستقل که ناسخ ادیان گذشـته باشد، نداشته اند بلکه وظیفه آنان تبلیغ دین یکی از انبیای اولواالعزم بوده است؛ مثل لوط، هود، صالح، و شعیب علیهم السّلام و تمام انبیا به استثنای پنج نفری که به عنوان اولواالعزم نام برده شدند، همه جزء این دسته بوده اند.

تعـداد انبیایی که از جانب خـدای متعال به سوی مردم و برای هدایت آنان ارسال شده اند، به ۱۲۴ هزار نفر می رسد که افضل و اشـرف و سیّد و سرور و خاتَم و خاتِم آنها وجود مقدس حضرت رسول اکرم و نبی مکرم محمَّد بن عبداللّه صلّی اللّه علیه و آله می باشد.

در بحث ((نبوت)) اختلاف اساسی بین شیعه و سنی فقط در دو جهت است

شیعیـان، انبیـا علیهم السّـلام را از هرگونه گنـاه و خطـا و سـهو و نسـیان ((معصوم)) می داننـد و از نظر آنان، این عصـمت فقط منحصر به زمان نبوت نبوده، بلکه از بدو تولد تا روزی که از دنیا می روند، این عصمت از گناه و خطا در آنان وجود دارد.

اما اهل سنت، قبل از بعثت قائل به عصمت انبیا نبوده، بلکه حتی ارتکاب

کبایر را نیز برای آنان ممتنع نمی دانند و بعد از بعثت تنها در ناحیه کذب و کفر قائل به عصمت انبیا هستند، اما از خطا و اشتباه و گناه هرگز آنان را مصون نمی دانند.

قبل از استدلال برای اثبات عصمت در انبیا لازم است اول ((عصمت)) را معنا کنیم.

((عصمت)) در لغت به معنای قوه ای است نگهدارنده که مانع صدور گناه و خطا و اشتباه می شود و انبیای عظام الهی با داشتن این قوه است که می توانند خودشان را از قبایح و اشتباهات محفوظ نگه دارند، ضمنا باید دانست که این قوه اکتسابی نیست بلکه لطفی است از ناحیه خداوند متعال در حقّ پیامبران، بدون آنکه از آنان سلب اختیار شده و مجبور به ترک گناه باشند.

برای اثبات عصمت در انبیا به دو طریق می شود استدلال نمود

استدلال (۱)

۱ - استدلال به آیات قرآن کریم. این آیات هم به دو دسته تقسیم می شوند:

اوّل: دسته ای که دال بر عصمت عموم انبیا علیهم السّلام هستند.

دوّم: دسته ای که دال بر عصمت پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله می باشند.

اما دسته اول؛ پس می توان به آیات چندی استدلال کرد:

الف - (اۥوْلَٰٓئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَل هُمُ اقْتَدِهْ...)(۳۴۷)؛ ((انبیا کسانی هستند که خداوند آنان راهدایت نموده است، پس به هدایت (روش وطریقه) آنها اقتدا کن)).

بنابر مفاد این آیه، تمام انبیای عظام، مشمول هدایت پروردگار شده اند و طبق نص قرآن کریم (وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّضِلٍّ...)(۳۴۸)؛ ((کسی را که خداوند هدایت کند، دیگر گمراهی و گمراه کننده ای ندارد)). در انبیا ضلال و گمراهی وجود نخواهد داشت و چون هر معصیتی ضلال و گمراهی است که با اضلال شیطان موجود می

شود، ولی انبیا ضلال و مضل ندارند، لذا معصیتی را نیز مرتکب نمی شوند.

ب - (وَمَآ اءَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۳۴۹)؛ ((ما هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر اینکه به اذن و اراده خداوند از جانب مردم اطاعت شود)).

پس هدف از ارسال رسل اطاعت مردم از آنهاست. و این مطلب بالملازمه ثابت می کند که خدای متعال اطاعت از انبیا و رسل را به طور مطلق اراده کرده است؛ یعنی هم باید قول و گفتار آنان و هم باید فعل و کردار آنان مورد اطاعت واقع شود؛ زیرا هر دو مورد از وسایل متداوله برای تبلیغ به حساب می آید. و این اطلاق حتی شامل مواردی که انبیا اشتباه هم می کنند، می شود و باید ملتزم شویم که در آن موارد هم اراده خداوند، اطاعت از انبیاست، در حالی که موارد اشتباه و خطای آنان در فهم وحی یا تبلیغ، بر خلاف چیزی است که خداوند نازل فرموده است و هر چه بر خلاف ((ماانزل اللّه)) باشد، باطل است و خداوند باطل را اراده نفرموده است. همچنین اگر از پیامبران علیهم السّلام معصیتی صادر شود چه فعلی و چه قولی، باید طبق آیه مبارکه، اراده خداوند متعال به آن تعلق گرفته باشد، در حالی که معصیت مبغوض خداوند و منهی عنه است و امر منهی و مبغوض، متعلق اراده پروردگار واقع نخواهد شد.

ج - (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...)(۳۵۰)؛ ((فرستادیم) رسولانی را که بشارت دهنده و ترساننده هستند تا اینکه مردم را بر خدا حجتی بعد از ارسال رسل نباشد، (تا به سبب آن حجّت، معذور محسوب

شوند، در گناهانی که مرتکب آن شده اند)).

ظاهر آیه مبارکه می رساند که غرض خدای متعال از ارسال رسل، قطع عذر مردم است، در آنچه خدا را مخالفت و معصیت نموده اند و اینکه قاطع عذر فقط انبیا علیهم السّلام هستند و بس و معلوم است که وقتی عذر مردم قطع و حجت آنان باطل می شود که در خود انبیا چیزی که مخالف رضا و خواست خداوند باشد، از فعل و قول تحقق نپذیرد و خطا و معصیتی از آنان صادر نشود؛ زیرا در غیر این صورت، مردم در برابر خداوند احتجاج می کنند و می گویند اولاً: ما تنها معصیت تو را مرتکب نشده ایم، بلکه پیامبران تو نیز گناه کرده اند و ما هم به جهت اطاعت از آنان مرتکب گناه شدیم؛ ثانیاً: اگر از ما خلافی سرزده است، به جهت خطایی است که از رسول و پیامبر در فهم وحی و تبلیغ صادر شده است، پس ما معذور و بی تقصیر هستیم.

و اما دسته دوم؛ یعنی عصمت خصوص پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله، پس به چند آیه از آیات قرآن کریم استدلال می کنیم:

الف - (... لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ اءُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...)(۳۵۱)؛ ((پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای شما الگو و نمونه خوبی است)).

الگو و نمونه بودن وقتی برای پیامبر صادق است که از او خلافی و خطایی سر نزند تا دیگران به او اقتدا نمایند؛ زیرا اگر با دیگر مؤ منان تفاوتی نداشته باشد، اسوه حسنه بودن چه معنا خواهد داشت.

ب - (وَمَآ اءَرْسَلْنَٰكَ إِلا رَحْمَةً لِّلْعَلَمِينَ)(۳۵۲)؛ ((ای پیامبر! ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای عالمیان)).

معلوم

است که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله وقتی رحمت است که قولاً ـ و فعلاً مردم را به سوی خداونـد دعوت کنـد، پس اگر قول و فعل او با هم تفاوت داشـته باشـد یا اینکه خطایی از او در فهم وحی یا تبلیغ آن سـربزند، نه تنها رحمت نبوده، بلکه مایه عذاب نیز خواهـد بود؛ زیرا در صورت صـدور معصـیت از او، دیگران به گفتـارش ترتیب اثر نـداده و دنبـال معصـیت رفته، در نـتیجه گرفتـار عـذاب خواهنـد شـد. و در صورت صـدور خطـا از پیامبر، چه در فهم و درک وحی و چه در تبلیغ و بیان احکام، چون حقیقـت را بـه مردم نرسانیـده و امـت بـه خـاطر اشـتباه او، راه خلاـف رفته انـد، چه بسـیار مصالـح را که از دست داده و به چه مفاسدی که گرفتار شده اند و اینها همه عذابند نه رحمت.

ج – (قُـلْ اءَطِیعُواْ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْاْ فَإِنَّ اللَّهَ لاَ یُحِبُّ الْکَفِرِینَ)(۳۵۳)؛ ((ای پیامبر! به مردم بگو: از خـدا و رسول او اطاعت کنید، پس اگر نپذیرفتید و مخالفت کردید، به درستی که خداوند کافران را دوست نمی دارد)).

خداونـد متعـال در این آیه به طور مطلق دسـتور اطـاعت از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله را می دهـد و حـتی کسـانی را که از او اطاعت نکنند، ((کافر)) خوانده و مبغوض می داند.

اگر پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله معصوم نباشد و صدور معصیت از اوممکن باشد، چنانچه معصیتی از او سربزند، باز طبق دستور آیه فوق بر مسلمین واجب است که او را اطاعت نمایند و معصیتی را که او انجام داده، مرتکب شوند، یا اگر به خطا

چیزی گفت، واجب است بر مسلمانان که آن خطا را به عنوان حکمی از احکام دین تلقی نموده و مورد عمل قرار دهند؛ چون در غیر این صورت، مسأ له اطاعت منتفی خواهد بود. در حالی که بالوجدان می دانیم که اطاعت هیچ کس در معصیت و خطا واجب نبوده، بلکه حرام است، حتّی اگر عاصی و خطا کننده پیامبر باشد.

پس معلوم می شود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از گناه و خطا معصوم است که خداوند متعال مارا امر به اطاعت مطلق از او می کند.

اضافه بر آنچه گفته شد، خداوند اطاعت پیامبر را ((عِدل)) اطاعت خود قرار داده همچنان که اطاعت از خود را واجب می داند، اطاعت پیامبر را نیز واجب می داند وچون اطاعت خداوندبه طور مطلق واجب است، پس باید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز از گناه و اشتباه مصون باشد تا اطاعت او نیز به طور مطلق واجب شود.

د - (قُلْ إِنْ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...)(۳۵۴)؛ ((ای پیامبر! به مردم بگو: اگر شما خداوند را دوست دارید، از من که پیامبر او هستم، اطاعت کنید تا خداوند (نیز) شما را دوست داشته باشد)).

متابعت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که شرط برقراری دوستی بین خدا و ((عبد)) است نیز در آیه فوق مطلق ذکر شده است؛ یعنی حتی اگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شما را عمداً یا سهواً بر خلاف آنچه به او نازل شده است، دعوت نمود بر شما واجب است که او را متابعت نموده و دنبالش راه بیفتید.

در حالی که ارتکاب اموری که مورد اراده و خواست خداوند متعال

نیست، نه تنها موجب دوستی و برقراری رابطه بین انسان و خداوند نخواهد شد بلکه موجب دوری و جدایی عبد نیز از خداوند می گردد.

ه - (... مَآ ءَاتَلكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَلكُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ...)(۳۵۵)؛ ((هر چه رسول ((از جانب خدا)) برای شما آورده است، بپذیرید و از هر چه او شما را نهی می کند، پرهیز نمایید)).

یعنی امر و نهی او به طور مطلق باید پذیرفته شود، اعم از آنکه مطابق با واقع باشد یا از روی گناه و خطا، شما را به چیزی امر یا از چیزی نهی کند. زیرا در آیه قیدی ذکر نشده است و چون به طور قطع و یقین می دانیم که این اطلاق مورد خواست و اراده خداوند نیست، چاره ای نداریم جز اینکه قائل به عصمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شویم و بگوییم: هر چه او از طرف خداوند متعال برای ما آورده است، صددرصد همان است که خداوند به او ابلاغ فرموده است و هیچ کم و زیادی عمداً یا سهواً در آن صورت نگرفته است.

استدلال (۲)

۲ - استدلال بر عصمت انبیا به دلیل عقل که عبارت است از:

اولاً: اگر انبیا معصوم نباشند، بعثت آنان بی فایده است؛ چون در صورت عدم عصمت، صدور معصیت از آنان ممکن است و هر ممکنی را می شود فرض کرد پس فرض می کنیم وقوع معصیت را از آنان؛ زیرا فرض وقوع ممکن، ملازم با محال نیست و اگر چنانچه معصیتی از آنان صادر شود، یا بر مردم واجب است متابعت ایشان، یا واجب نیست، اگر گفته شود واجب است حتی در معاصی، لازم می آید که

خدای متعال ما را امر کند به چیزی که از آن نهی نموده است و این عین تناقض در گفتار است که ساحت قدس خداوند ازآن بری و شاءن او اجل از این نقصان می باشد.

وانگهی، متابعت از پیامبر در معاصی، مستلزم این است که خدای متعال ما را امر به قبیح کند و چون حکیم است، صدور قبیح از او محال خواهد بود.

و اگر گفته شود که متابعت از انبیا در معاصی واجب نیست، بعثت ایشان بی فایده خواهد شد؛ زیرا معصیت و غیر معصیت را باید نبی برای مردم معرفی کند و اگر او خود مرتکب معصیتی شود، این احتمال پیدا می شود که شاید تمام گفته های او نادرست بوده و از روی معصیت و گناه، به دروغ چیزهایی را به خدا نسبت داده باشد.

از طرف دیگر وقتی مردم ببینند، پیامبرشان علناً مرتکب گناه می شود یا از ارتکاب گناه باکی ندارد، دیگر باور کردن سخنان او ممکن نخواهد بود؛ زیرا در آن صورت می گویند، اگر گناه ((بد)) است چرا خود او مرتکب می شود و از آن دوری نمی کند.

ثانیاً: اگر معصیتی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و دیگر انبیا صادر شود یا بر مردم واجب است که آنان را نهی از منکر نمایند یا واجب نیست، اگر گفته شود، واجب است، لازمه آن سقوط انبیا از دلهاست؛ زیرا انسان به فردی که گناه از او صادر شده، اقتدا نخواهد کرد و فایده بعثت، منتفی خواهد شد.

و اگر گفته شود که نهی آنان از منکر واجب نیست، لازم می آید که نهی از منکر خاص باشد، در حالی

که دلایـل وجوب امر به معروف و نهی از منکر اعم از آیات و غیر آن، عام است و مفهوم آن وجوب نهی هر گناهکار (هر که و هرچه باشد) هست، نه اینکه فقط قشر خاصی از مردم نهی از منکر شوند وبس.

و در فرض عدم صدور معصـیت از انبیا علیهم السّلام - زیرا که واجب نیست هر چه ممکن است واقع هم بشود - صرف اعتقاد امت به اینکه پیامبرشان، معصوم نیست و ممکن است گناهی مرتکب شود، موجب حصول نفرت از متابعت او شـده و از قدر و ارزش او در میان جامعه می کاهد، بلکه اطمینان و وثوق نسـبت به او پیدا نمی شود؛ زیرا احتمال می رود که به دروغ احکامی را به نام احکام خدا برای مردم بیان نموده باشد.

همچنین اگر پیامبران جایز الخطا بودند، لازم می آمد که گفته های آنان صددرصد مورد قبول واقع نشود. زیرا هرچه از احکام و قوانین را بیان کنند، احتمال اینکه در بیان حکمی یا قانونی خطا کرده باشـند هست، و این احتمال مانع قبول احکام صادره از ناحیه آنان شده و فایده بعثت منتفی خواهد شد.

بنـا به دلایـل گفته شـده واجب است پیـامبر به تمـام کمالات نفسـانیه و فضایل انسانیه متصف و از همه عیبها و نواقص و حتی امراضی که موجب تنفر مردم می شود مبرّا باشد. بلکه دارای سوء سابقه نبوده و پدر و مادر وی متصف به صفات رذیله نباشد؛ چون در غیر این صورت در قلبها جا پیدا نکرده و مردم او را پست و حقیر می شـمارند و به همین جهت برای اقوال و اعمال او نیز

ارج و ارزشی قائل نمی شوند.

ممکن است اشکال شود - حتی از ناحیه قائلین به عصمت - که همان طوری که گذشت عصمت قوه ای است که خداوند متعال به انبیا عطا می کند و آنان به سبب داشتن این قوه است که خودشان را از گناه و حتی خطا حفظ می کنند و خداوند این قوه را به هر کسی عطا کند می تواند خودش را از گناه و خطا حفظ نماید، پس از این جهت مزیتی برای پیامبران نسبت به سایر مردم نخواهد بود.

جوابی که از این اشکال می شود داد این است که باید دید چرا خداوند، این قوه را به انبیا عطا نموده است نه به انسانهای دیگر؟

مسلّماً انبیا به سبب لیاقتی که دارند، این ((قابلیت)) را پیدا کرده اند که مستفیض به این فیض عظیم الهی شوند، چون هر قدر عنصر وجودی و فطرت آدمی پاکتر و بی آلایش تر باشد، به همان اندازه به درگاه خداوند مقرّب تر و از الطاف او بهره مند خواهد شد: (ذَالِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ...)(۳۵۶)؛ ((این فضل خداست که به هر کس بخواهد (وشایسته بداند) می بخشد)).

وانگهی، اگر با داشتن مقام عصمت امتیازی برای پیامبر نباشد، با داشتن مقام نبوت هم امتیازی نسبت به دیگران نخواهند داشت؛ زیرا خداوند به هر کسی که این مقام را عطا کند، می تواند پیامبر و نبی باشد، پس باید از این جهت هم برای آنان فضیلتی نباشد در حالی که هست، علت این برتری و فضیلت در همان کلام اول است که چون آنان دارای ((لیاقتی)) بودند که در اثر آن ((قابلیت)) پیدا کردند که

خداوند آنان را به عنوان پیامبر خود برگزیند و این خود بالاترین فضیلت است، پس در باره عصمت هم می گوییم که بالاترین فضیلت است که داده نخواهد شد، مگر به کسی که متخلق به اخلاق انسانی و دارای نفس پاك و روح متعالی باشد.

ضمناً همان طوری که در اول این بحث گفته شد قوه عصمت هیچ وقت از انبیا و دیگر معصومین سلب اختیار نمی کند، چرا که در اثر این قوه، معصومین ((علم تام)) به حقایق اشیا و عواقب امور پیدا می کنند، پس اگر گناه نمی کنند، نه بدان جهت است که آزاد در انجام گناه نیستند، بلکه علم آنها به آثار شوم گناه موجب می شود تا با اختیار خودشان، به سوی گناه نروند، نظیر انسانی که از آتش دوری می کند چون می داند که آتش می سوزاند و در عین حال در این دوری هیچ گونه جبری در کار نیست.

لازم به ذکر است که در حین نگارش کتاب به کلامی از ((ملاّ عبدالعلی محمد بن نظام الدین انصاری)) مؤ لف کتاب ((فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت)) در علم اصول فقه برخوردم که نقل آن به فارسی و بیان اشکالاتی که بر او وارد می شود، خالی از فایده نخواهد بود.

او پس از اعتراف به اینکه اکثریت مسلمانان صدور گناه را چه صغیره باشد و چه کبیره، کفر باشد یا پائین تر از آن، عقلاً از انبیا علیهم السّلام ممتنع نمی دانند و فقط شیعیان هستند که معتقدند، از نظر عقل ممتنع است که از انبیا گناهی اعم از کبیره و صغیره، صادر شود.

وی در مقام اشکال بر شیعیان چنین

می گوید: ((شیعیان با اینکه از یک طرف معتقدند که صدور گناه از انبیا عقلاً ممتنع است، از طرف دیگر کفر را برای انبیا تجویز می کنند عقلاً و از روی تقیّه شرعاً، هم قبل از بعثت و هم بعد از آن، و این اعتقاد نشانگر منتها درجه حماقت آنان است؛ زیرا با امکان صدور کفر از انبیا دیگر اعتمادی به گفته های آنان باقی نمانده و صحت تبلیغ مورد اشکال قرار می گیرد، برای اینکه هیچ پیامبری مبعوث نشده، مگر در میان دشمنانی که به خون او تشنه بوده اند، پس احتمال می رود چیزی را به خاطر ترس از دشمنان و از باب تقیه مخفی کرده و بیان ننموده باشد)).

ملّا عبدالعلی بعد از تاخت و تاز دور از منطق اسلام، بی ادبانه می گوید: ((مخصوصاً که از مذهب باطل و نادانی شیعیان است که می گویند: پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله از اول بعثت تا آخر عمر در میان دشمنان خود زندگی نموده و در تمام عمر، قادر به دفع آنان نبوده و از آنان می ترسیده است. پس احتمال می رود که از وحی، مواردی را از روی تقیه پنهان و به خاطر ترس از دشمنان، اظهار ننموده باشد.

بنابراین، دیگر اطمینانی به قرآن و سنت وجود نخواهد داشت، ببین که جهالت و نادانی آنان تا کجاست که به این امور شنیعه و ناروا ملتزم می شوند)).

ملاّ عبدالعلی بعد ازنوشتن مطالب فوق، چون پیره زنهای درمانده و در بدر که قدرت هیچ کاری را ندارند، دست به دعا برداشته و شیعیان را نفرین نموده، می گوید: ((آشکارترین امری که دلالت بر

حماقت شیعیان دارد، این است که آنان استدلال می کنند بر لزوم عصمت در انبیا به نفرت از معصیت عقلاً و اگر این دلیل تمام باشد، دلالت می کند بر عصمت انبیا به طور مطلق تا چه رسد به صدور کفر در موقع ترس از روی تقیه؛ زیرا این امر نیز موجب تنفّر مردم از انبیا خواهد شد، بلکه نفرت در اینجا شدیدتر است، برای اینکه پذیرش کفر از روی تقیه به خاطر ترس و جُبنی است که از بالاترین نقایص است)).

وی پا را از آنچه تاکنون گفته، فراتر گذاشته، می گوید: ((حق این است که شیعیان با اعتقاد به امثال آنچه ذکر شد، از اسلام خارج و مسلمان نیستند! و لذا بعضی از اهل اللّه (ارباب کشف و شهود) آنان را به صورت غیر انسان مشاهده کرده است، چنانکه شیخ اکبر و وارث علم رسول اللّه محی الدین ابن عربی در کتاب فتوحات مکیّه این مطلب را شرح و توضیح داده است، بلکه بعضی از اهل اللّه حکم نموده است که آنان روز محشر به صورت غیر انسان محشور خواهند شد)).(۳۵۷)

ما قبل از آنکه از این گفتار نادرست و بی جا جواب بگوییم، خوانندگان عزیز را متوجه این نکته می کنیم که ما تمام کلمات ایشان را به فارسی ترجمه کردیم، تا ضمن روشن شدن عقیده شیعه و سنّی در رابطه با عصمت، دروغهای این مرد بی اطلاع نیز فاش و برملا گردد.

و اینک جواب

اول:

در کدام کتاب از کتب شیعه آمده است که شیعیان تقیه را برای پیامبر جایز می دانند، کاش ایشان اسم کتاب و قائل به این قول را ذکر می کرد! معلوم

می شود یک چیزی شنیده و بعد هم بدون تحقیق و تتبع آن را به شیعیان نسبت داده است.

دوّم: بر فرض که شیعیان قائل باشند به جواز تقیه برای انبیا، لازمه آن تجویز کفر نیست؛ زیرا کفر و ایمان ازامور قلبیه هستند و تا انسان چیزی را با قلب انکار نکند، منکر یا کافر گفته نخواهد شد. خوب بود که ایشان آیه مبارکه (...إِلا مَنْ اءُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمَنِ...)(۳۵۸)؛ ((مگر کسی که از روی اکراه و اجبار (به ظاهر، دست از دین کشیده) ولی در قلب نسبت به آن مطمئن هست)) را که در باره ((عمار یاسر)) نازل شده است، مطالعه می کرد و پس از دقت در این آیه و فهم آن می دید آیا تقیه ملازم با کفر است یا خیر؟

سوّم: معنای ((تقیه)) عبارت است از مبارزه مخفیانه؛ چون تقیه از ((وقی یقی)) گرفته شده که به معنای حفظ نمودن است - به همین جهت به جلد کتاب ((وقایه)) گفته می شود - یعنی سپری که انسان با آن تیرهایی را که از سوی دشمنان به سوی او پرتاب می شود، دفع کند و در عین حال به مبارزه اش نیز ادامه بدهد، نه پذیرش کفر؛ زیرا هر انسان آگاه و عاقل می داند که انبیا برای تبلیغ توحید و نفی آثار شرک و کفر مبعوث شده اند، و کسی که این هدف را دارد، نمی تواند خودش را کافر جلوه بدهد.

اما در عین حال می تواند بعضی از اهدافش را تا موقع مناسب مخفی نگه دارد و یا جز برای خواص، برای دیگران فاش نسازد، مثل اینکه برای جنگ با دشمن چه

نقشه ای دارد، کی و کجا جنگ را شروع می کند، ازکدام طرف به دشمن حمله خواهد کرد و امثال آن.

چهارم: واقعاً جای تعجب است که وقتی این آدم می خواهد عقیده اکثریت مسلمانان را (که مرادش اهل سنت است) در رابطه با عصمت انبیا بیان کند، می گوید: اکثر مسلمین صدور گناه، اعم از کبیره و صغیره و حتی کفر را از انبیا ممتنع نمی دانند. وی نمی اندیشد که آیا در این صورت ثقه و اطمینانی به کتاب و سنت باقی خواهد ماند. آیا نظر به عقیده او و یارانش، احتمال نمی رود پیامبری برای مطامع دنیوی وحفظ موقعیت اجتماعی دست به گناه و حتی کفر بزند؟

پنجم: کدام شیعه در کتاب خود نوشته است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تا آخر عمر در میان دشمنان خود زندگی نموده و هیچ وقت قدرت دفع آنان را نداشته است و به همین جهت می ترسیده و تقیه می کرده، تا بعد احتمال داده شود که چیزی را از وحی، روی ترس و تقیه کتمان نموده و به مردم بیان نکرده باشد تا دیگر اطمینانی به کتاب و سنت باقی نماند.

بلکه درست برعکس، کتب روایی و تاریخی شیعه از شجاعتها و رشادتهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و یاران آن حضرت و مخصوصاً علی بن ابی طالب علیه السّلام پر است. در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن قدر شجاع بوده که وقتی در ((جنگ احد)) یک عده مسلمانان به خاطر به دست آوردن غنایم جنگی مواضع خود را رها کردند و دشمن از این موقعیت استفاده نموده و به

مسلمانان حمله کرد و اکثریت مسلمانان فرار را بر قرار ترجیح دادند، شخص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و تنها یاور فداکارش علی علیه السّلام در برابر دشمنان مقاومت نمودند. همچنین جنگهای دیگری که در زمان آن حضرت و به رهبری آن بزرگوار اتفاق افتاد مثل بدر، خندق، خیبر، حنین... همه بیانگر عدم ترس پیامبر از دشمنانش بوده، آیا معقول است گفته شود کسی که حکومت تشکیل داده و به قیاصره و سلاطین نامه نوشته، آنان را به اسلام دعوت می کند، در میان دشمنان خودش زندگی می کند و قدرت دفع و سرکوب کردن آنان را ندارند.

ششم: استدلال شیعه بر عصمت انبیا، به نفرت مردم از گناه و گناهکار هیچ گونه ملازمه بانفی تقیه ندارد؛ زیرا تقیه گناه نیست، بلکه فقط اظهار نکردن بعضی از حقایق در ملا عام است، نه پوشانیدن آن از خواص و مؤ منان.

هفتم: آیا جای تعجب نیست که اهل تسنن با اینکه انبیا و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را که سبب ((خلقت افلاک)) است با دیگر مردمان مساوی می دانند و همان طوری که صدور گناه و حتی کفر را از مردمان عادی جایز می دانند، ازانبیا هم جایز می دانند، از اسلام خارج نشوند، اما شیعیان اگر آمدند و گفتند که انبیا معصومند و به هیچ عنوان گناه و خطایی از آنان سرنمی زند و می توانند در مواردی تقیه کنند؛ یعنی مبارزه را مخفیانه انجام بدهند، یا بعضی از تاکتیکها و نقشه های خود را فاش نکنند یا بعضی از احکام را تا موقع مناسب بیان ننمایند، از اسلام خارج شوند؟

هشتم: شیعیان اگر

تقیه را برای امامان یا دیگر مسلمانان جایز می دانند در غیر کفر، بلکه در غیر بعضی از اعمال است؛ مثلاً در ((دم)) و ((شرب خمر)) هم شیعیان تقیه را جایز نمی دانند و اگر کسی از روی اضطرار، به ظاهر دست از اسلام بکشد، یا او را مجبور به این کار بکنند یا اینکه مجبور باشد که شرب خمر کند، نمی گویند که تقیه کرده است، بلکه می گویند ((مکره)) و ((مضطر)) شده بوده و از روی اکراه و اضطرار، فلان عمل را مرتکب شده است.

نهم: حتماً آن بعضی که به تعبیر ایشان اهل اللّه بوده و به زعم خودش شیعیان را به صورت غیر انسان مشاهده نموده، از باب اینکه کافر همه را به کیش خود پندارد، مشاهدات این چنینی داشته است والاّ چطور ممکن است آن آقا که به مقام کشف و شهود رسیده بوده، ((قتله)) امام حسین علیه السّلام را به صورت غیر انسان ندیده، یا ((ابن ملجم)) و معاویه بن ابی سفیان و امرای سفاك اموی و عباسی را به شکل غیر انسان مشاهده نکرده است.

وانگهی بر فرض کسی چنین ادعایی بکند، از کجا معلوم که او در این ادعا صادق باشد، آیا احتمال نمی رود که برای ایجاد نفاق در جوامع اسلامی با این طرح و نقشه جلو آمده باشد، آیا هرکه ((صوفی)) شد، معصوم می شود؟ و آیا ثبت مطلبی در کتاب فتوحات مکیه ابن عربی حکم ثبت در قرآن را دارد که وحی منزل باشد و (لا يَاءْتِيهِ الْبَطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ...) (۳۵۹) در رابطه با آن صدق کند؟ و آیا اگر مطلبی را ابن

عربی پـذیرفت دیگر جایی برای شک و تردیـد باقی نخواهـد مانـد، مگر ابن عربی پیامبر است که (مَا ضَلَّ صَاحِبُکَمْ وَمَا غَوَى) (۳۶۰) در رابطه با او صادق باشد؟

جای تعجب است که آقای ملاعبدالعلی قول یک فرد عادی را در رابطه با کشف و شـهودش می پذیرد، اما در همان کتاب در بحث اجماع، اجماع اهل بیت علیهم السّلام را حجّت نمی دانـد، در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در ((حـدیث ثقلین)) فرمود: ((ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا؛ مادامی که به قرآن و اهل بیت متمسک باشید، گمراه نخواهید شد)). یا آن همه حدیث را که در رابطه با حجیت اقوال و افعال امیرمؤ منان علی علیه السّلام از پیامبر نقل شده و در بخش ((تشیّع چیست))، به تعدادی از آن اشـاره شـد و بعـداً هم تعـدادی از آن خواهـد آمـد، نادیـده می گیرد و اجماع، یعنی نظر همه اهل بیت را حاضـر نیسـت بپذیرد. اما قول یک نفر صوفی را می پذیرد.

از همه مهمتر حـدیث شـریف ثقلین را مورد مناقشه قرار داده و می گویـد: خبر واحدی است که به الفاظ مختلف از پیامبر نقل شده و در حالی که مراد آن حضرت معلوم نیست، قدرت معارضه ای با مطالب قطعی و یقینی را ندارد، اما خبر و قول یک نفر صوفی را با اینکه متصل به هیـچ منبع از منابع وحی نیست و از قرآن اتخاذ نشده است و خبر واحد هم هست، بدون چون و چرا می پـذیرد و دیگر اشـکال عـدم قـدرت معـارضه آن بـا روایات و سـنّت قطعی و یقینی را متعرض نمی شود.(۳۶۱) ((وهذا من اعجب

العجایب واغرب الغرایب)).

دهم: از بعضی دیگر از (به قول ایشان) اهل اللّه سؤ ال می کنیم اینکه حکم صادر کرده است، شیعیان روز قیامت به صورت غیر انسان محشور می شوند، روی چه ملاک و میزانی است. مدرک او در این حکم چیست؟ آیا وحی بر او نازل شده است، یا آیه و روایتی دال بر این حکم است؟ یا مسلمانان بر این حکم اجماع کرده اند؟ مسلّما هیچ کدام اینها نخواهد بود، فقط این نکته باقی می ماند که گفته شود او غیب می دانسته است و به این جهت از روز محشر خبر داده است که این مطلب هم بامبنای اهل تسنن در اینکه غیب را فقط خدا می داند و بس، جور در نمی آید. پس نتیجه می گیریم که جز وسوسه های شیطانی و هواهای نفسانی چیز دیگری نبوده است (... زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَنُ اعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُم عَنِ السَّبِیلِ...)(۳۶۲)؛ ((شیطان اعمال آنان را برایشان زیبا جلوه داده و از راه حق دورشان ساخت)).

(... وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا)(۳۶۳)؛ ((در حالی که آنان گمان می کنند (راه درستی رفته اند) و عمل خوبی انجام می دهند)).

یازدهم: فخررازی در تفسیرش، ذیل آیه مبارکه (یَاَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآاُنزِلَ إِلَیْکَ...)(۳۶۴) می گوید: اولی در تفسیر و معنای آیه آن است که خداوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله راوعده حفظ وامان می دهد از یهود و نصارا و در واقع به او دستور می دهد که بی پروا و بدون ترس از یهودیان احکام وبرنامه های دینی را به مردم تبلیغ کند.(۳۶۵)

حالا باید دید چه کسی ترس را که از بالاترین نقایص است به پیامبر صلّی

اللّه علیه و آله نسبت داده است، شیعه یا سنی؟ چون معلوم است که این آیه در سال آخر عمر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در ((حجه الوداع)) نازل شده است، پس طبق آنچه آقای فخررازی در تفسیر آن می گوید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تا آخر عمر از یهود و نصارا ترس داشته که خداوند به او خطاب می کند: (... وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ...)(۳۶۶)؛ ((نترس)، خداوند تو را از شرّ یهود و نصارا حفظ می نماید)).

دوازدهم: خداوند خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرماید: (فَلَعَلَّکَ تَارِکٌ بَعْضَ مَایُوحَیَّ إِلَیْکَ وَضَآئِقٌ بِهِی صَدْرُکَ اءَن یَقُولُواْ لَوْلآ اءُنزِلَ عَلَیْهِ کَنزٌ اءَوْ جَآءَ مَعَهُ مَلَکٌ...)(۳۶۷)؛ ((ای پیامبر! مثل اینکه بعضی از آنچه را که به تو وحی شده است، ترک کرده (و به مردم تبلیغ ننموده ای به جهت اینکه تو را استهزا می کنند) و سینه ات تنگ می شود از اینکه بگویند: (اگر این شخص پیامبر است،) چرا گنجی برای او نازل نمی شود (تا با انفاق آن طرفدارانش زیاد شود) و چرا ملکی با او نیامده است (که او راتصدیق کند)).

آیا نویسنده کتاب ((فواتح الرحموت)) این آیه را خوانده است؟ اگر خوانده باشد، سؤ ال می کنیم، اسم این کار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چه می تواند باشد؟ اگر گفته شود که این کار آن حضرت از روی ترس بوده اینکه معناندارد، پس بایداسم ((تقیه)) راروی آن گذاشت.

سیزدهم: بسیار جای تعجب است که آقای ملاعبدالعلی، محی الدین ابن عربی را وارث علم رسول اللّه می داند، در حالی که بین او و رسول خدا نزدیک

به شـش قرن فاصـله می باشد. اما علی علیه السّـلام و حسنین علیهماالسّلام و دیگر امامان را به عنوان وارثین راستین رسول خدا قبول نداشته و گفتار و حتی اجماع آنان را نیز حجّت نمی داند.

ضمنـا در رابطه بـا تقیه وجواز آن بحث جـداگانه ای خواهیم داشت و در آنجـا کلامی را از فخر رازی که دال بر وقوع تقیه از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله است نقل خواهیم کرد. حال که جواب نویسـنده کتاب فواتـح الرحموت را دادیم، بر می گردیم به اصل بحث.

اهل تسنن انبیا را عقلاً معصوم نمی دانند

اشاره

ممکن است گفته شود که اهـل تسـنن انبیا را عقلاً معصوم نمی داننـد ولی این بـدان معنا نیست که آنان قایل به صـدور گناه و معصـیت هم از انبیا باشند، بلکه خیلی از مردم عادی، هم هستند که با اینکه کسی در رابطه با آنان، ادعای عصمت نکرده است تا آخر عمر مرتکب گناهی نمی شوند تا چه رسد به انبیای عظام الهی.

در جواب می گوییم: اولاًـ نفس امکـان صـدور گنـاه و خطا، انبیا را از مقام شامخی که دارنـد، تنزّل می دهـد؛ چرا که در این صورت آنان با مردم عادی یکسان خواهند بود، و احتمال خطا یا کذب از آنان نفی نخواهد شد.

ثانیاً: اهل تسنن نه تنها انبیا را معصوم نمی دانند، بلکه قایل به صدور گناه نیز از آنان هستند؛ مثلًا: در رابطه با حضرت آدم علیه السّـلام می گوینـد: او مرتکب گناه شـد و خداوند نیز او را به سـبب معصـیتی که مرتکب شد، از بهشت خارج نمود و به زمین فرستاد و آن حضرت مدت زیادی، تضرع و زاری نمود تا خداوند توبه او

را پذیرفت.

برای اثبات آنچه گفته شد، استدلال می کنند به این آیه از قرآن کریم: (... وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ)(۳۶۸)؛ ((آدم پروردگار خود را معصیت نموده و گرفتار ضلالت شد)).

یا به این آیه مبارکه: (فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...)(۳۶۹)؛ ((آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت (مطالبی را آموخت و خدا را با آن مطالب خواند) پس خداوند توبه او را پذیرفت)).

می گویند: توبه بعد از صدور معصیت است و اگر معصیتی نباشد، توبه معنا نخواهد داشت، پس اگر آدم توبه می کند، معلوم است گناهی از او صادر شده است.

اگر گفته شود که این دو آیه درست، مثبِت عدم عصمت در انبیا هستند، شیعیان چه جوابی خواهند داد.

گفته می شود که شیعیان چون انبیا علیهم السّلام را از گناه و خطا معصوم می دانند، به هیچ عنوان قائل به صدور گناه یا خطایی از آنان نخواهند شد چه قبل از نبوت و چه بعد از آن و در رابطه با دو آیه مذکور می گویند:

اولاً: حضرت آدم علیه السّلام خدا را در بهشت نافرمانی کرده، نه در زمین و قبل از هبوط آدم علیه السّلام تکلیفی وجود نداشت تا گفته شود آن حضرت مرتکب معصیت شده است.

ثانیاً: نهی وارد در رابطه با ((اکل شجره))، نهی تنزیهی بوده، شبیه نهی از مکروهات که اگر کسی مرتکب آن نهی شود، به هیچ وجه گناهکار محسوب نخواهد شد.

ثالثاً: ارتکاب ((منهی عنه)) تنزیهی یا به تعبیر دیگر انجام مکروهات، با اینکه موجب معصیت نمی شود و عقابی به دنبال نخواهد داشت، اما سبب ایجاد نقص در فاعل شده او را از مقامی که دارد تنزل می

دهـد، برای جبران آن نقص لازم است انسانی که مرتکب مکروه شده، توبه کند؛ زیرا توبه فقط برای اظهار ندامت از معصـیت نیست، بلکه هر چیزی که موجب انحطاط و نقص مقام انسان شود، چه معصیت باشد یا نباشد، جبران آن منوط به توبه است.

رابعاً: طبق نصوص قرآن کریم و روایات وارده از سیّد مرسلین صلّی اللّه علیه و آله انسان تائب بعد از توبه مثل کسی است که هرگز گناه نکرده است، پس بایـد بعد از توبه برگردد سـرجای اولش و آنچه را که به سـبب معصـیت از دست داده، دوباره در اثر تـوبه به دست بیـاورد. در حـالی که شـما می بینیـد آدم علیه السّـلام بعـد از تـوبه به بهشت برگردانیـده نمی شود و بـا اینکه خداوند می فرماید: (... فَتَابَ عَلَيْهِ...)؛ خدا توبه آدم علیه السّلام را پذیرفت، و او در زمین باقی ماند.

معلوم می شود این توبه از معصـیت نبوده، بلکه ((ترک اولی)) بوده یا به تعبیر ساده تر، مکروهی از او سر زده بوده و لذا دست به سوی خداوند برداشته و از صدور آن مکروه عذرخواهی نموده است.

خامساً: انبیای عظام علیهم السّـلام چون از دیگر مردم به خداونـد نزدیکترنـد، لـذا کارهای خیلی جزئی آنان نیز بزرگ حساب می شود، لـذا گفته انـد: ((حسـنات الابـرار سـیئات المقربین؛ خیلی از کارهـای نیـک خوبـان برای مقربین درگاه خداونـد گناه محسوب می شود (زیرا آنان به درجه ای رسیده اند که حتی یک آن هم نباید از خداوند غافل شوند)).

برای همین جهت است که آدم علیه السّلام خودش را ملامت نموده و با گریه و زاری از خدا می خواهد که او را

مورد عفو و بخشش قرار دهـد؛ چون با اینکه مرتکب گناهی نشده اما خود همین انجام مکروه هم او را ناراحت می کند و می خواهد نقص مسبب از این جهت را هر طور شده جبران نماید.

سادساً: اگر در بعضی از آیات، از این کار آدم تعبیر به ظلم، یا شقاوت یا معصیت شده است، مراد آن است که ((آدم)) و ((حوّا)) با ارتکاب نهی تنزیهی، به خودشان ستم نموده و گرفتار مشقت و تعب شدند؛ چنانکه در آیه دیگری خداوند این معنا را روشن می سازد: (إِنَّ لَكَ اءَلاَّ تَجُوعَ فِيهَا وَلاَ تَعْرَى وَاءَنَّكَ لاَ تَظْمَؤُاْ فِيهَا وَلاَ تَضْحَى)(۳۷۰)؛ ((در بهشت (راحت ......و مزیّتش) برای تو این است که در آن گرسنه و برهنه نخواهی شد و در آن ....نمی شوی، و حرارت آفتاب آزارت نمی دهد)).

اما با مخالفت، گرفتار تعب و سختی و مشقت می شوی؛ زیرا در زمین تهیه نفقه، خوراک، پوشاک و مسکن به عهده مرد است و مسلماً این ظلمی است که آدم علیه السّلام به خودش روا داشته است، نه اینکه مراد ظلم در باب ربوبیت و عبودیت باشد.

همین طور مراد از معصیت نیز معنای لغوی آن است؛ یعنی خارج شدن از اطاعت و فرمان اعم از اینکه این فرمان یک فرمان وجوبی باشد یا استحبابی؛ چنانچه ((غوایت)) هم به معنای ضلالت نیست بلکه ضد ((رشد)) است و به همین معنا حمل می شودکلمه ((غیّ)) دراین آیه مبارکه (... قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...)(۳۷۱)؛ ((صواب از ناصواب مشخص شده است (و نا صواب اعم از آن است که انسان مرتکب معصیتی شود یا کاری را که به صلاح او

نیست انجام دهد)).

شیعیان معتقدند که انبیا علیهم السّلام و مخصوصاً پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عالم ((غیب)) بوده اند، ولی برادران اهل تسنن معتقدند که غیب را جز خدای متعال کس دیگری نمی داند، و برای اثبات عقیده خودشان استدلال می کنند به آیاتی که علم ((غیب)) را منحصر به خداوند نموده و از غیر او نفی می نماید، مثل آیه مبارکه (قُل لا یَعْلَمُ مَن فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلا اللَّهُ...)(۳۷۲)؛ ((ای پیامبر! به مردم بگو هیچ کس از اهل آسمانها و زمین غیب را نمی دانند و فقط خداست که عالم به غیب است)).

شیعیان ضمن اینکه مفاد این قبیل آیات را به طور کامل قبول دارند، می گویند: آیاتی که علم غیب را از غیر خدا نفی می نماید، دلالت دارد که هیچ کس بالاستقلال نمی تواند عالم به غیب باشد؛ چون از آیات دیگری استفاده می شود که اگر خداوند اراده کند، دیگران نیز می توانند عالم به غیب باشند؛ مثل آیه مبارکه (عَلِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِی اءَحَدًا إِلا مَنِ ارْتَضَی مِن رَّسُولٍ...)(۳۷۳)؛ ((خداوند متعال عالم به غیب است و هیچ کس را به این علم، عالم نمی گرداند مگر رسولی را که اختیار نموده باشد))؛ (و کسی را که خدا اختیار نموده عبارت از رسول است و چون رسول در آیه نکره آمده است، پس مراد عموم انبیا علیهم السّلام می باشد).

می بینید خداوند متعال در این آیه مبارکه پس از نفی علم غیب از دیگران می فرماید: هر کس را که خدا بخواهد عالم به غیب شود، می شود و آن کسانی که مورد خواست او

قرار گرفته اند طبق نص آیه مبارکه، رسولان و انبیا هستند.

غایب بودن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

در کتب معتبره اهل سنت نیز روایاتی نقل شده است که دلالت دارد بر اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غیب می دانسته است:

۱ - احمد بن حنبل در مسند با اسناد از ابن عباس نقل می کند که ابوالیسر بن عمرو که همان کعب بن عمرو و از طایفه بنی سلمه است، در جنگی، عباس عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را اسیر گرفته و به نزد رسول خدا آورد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: چگونه عباس را اسیر کردی؟ گفت: مردی را که قبلاً ندیده بودم و بعداً نیز او را ندیدم، در اسیر گرفتن عباس یاریم نمود، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن مرد ملکی بزرگوار بود که تو را کمک نموده است.

آنگاه حضرت به عمویش عباس فرمود: برای خلاصی خودت و برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث وهم پیمانت عتبه بن جحدم یکی از بنی حارث بن فهر، از قید اسارت، ((فدیه)) بده تا شما را آزاد گردانم. عباس ابا نمود و گفت: من از قبل مسلمان بودم و از ترس کفار ایمانم را مخفی نگه داشته بودم، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند به حال تو آگاه است، اگر راست می گویی خدا به تو اجر خواهد داد، ولی ما از تو فدیه می خواهیم.

عباس گفت: یا رسول اللّه! آنچه را که به عنوان غنیمت از من گرفته ای ((فدیه)) حساب نموده و دستور آزادی ما را صادر کن.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

نمی شود؛ زیرا این مالی است که خدا به ما عطا نموده و جای فدیه را نمی گیرد.

عباس گفت: من مالی غیر از این ندارم تا به شما بپردازم.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس کجاست آنچه از مالت را که نزد زوجه ات ((ام الفضل)) در مکه گذاشتی و موقع خروج در حالی که شخص سومی بین شما دو نفر نبود، به او گفتی: اگر من در این جنگ کشته شوم، از این مال برای ((فضل)) این مقدار و برای ((قثم)) این مقدار و برای ((عبداللّه)) این مقدار باشد.

عباس گفت: به خدایی که تو را مبعوث گردانیده است قسم می خورم که غیر از من و همسرم هیچ کس از این قضیه با خبر نبود و به درستی من می دانم که تو رسول خداوند هستی.(۳۷۴)

۲ - حاکم درمستدرک به سندش از علی بن عیسی نوفلی روایت می کند که چون نوفل بن حارث در ((جنگ بدر)) به اسارت مسلمین درآمد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: فدیه بده و خودت را خلاص کن.

نوفل گفت: ای رسول خدا! چیزی ندارم تا بپردازم.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس آن نیزه ها را که در جدّه گذاشتی چه می شود؟ آنها را به عنوان فدیه بده تا آزاد شوی.

نوفل گفت: به خدا قسم غیر از خدا و خود من، هیچ کس دیگر از قضیه نیزه ها با خبر نبود و من شهادت می دهم که توپیامبر خدا هستی، پس آن نیزه ها را به عنوان فدیه تقدیم کرد.(۳۷۵)

۳ - روایتی در مرقاه المفاتیح نقل شده است که مفاد آن این

است: انس می گوید ما با خلیفه دوّم عمر بین مکه و مدینه بودیم، و او برای ما داستان جنگ بدر را بازگو می کرد تا اینکه گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روز قبل از جنگ، مکانهایی را که در آن اجساد بزرگان کفر بر زمین خواهد افتاد، به ما نشان داد و فرمود: اینجا فلانی کشته می شود و اینجا فلانی کشته خواهد شد و به خدایی که او را به حق فرستاده است، آنها درست در همان مکانهایی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبلاً به مانشان داده بود، به زمین افتاده و کشته شدند.(۳۷۶)

۴ - میثمی در مجمع داستان هم پیمان شدن عمیر بن وهب و صفوان را نقل می کند که آنان دوتایی در مکه عهد بستند که عمیر بن وهب به مدینه رفته و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برساند و اگر چنانچه کشته شد، صفوان قرض او را ادا نموده و خانواده اش را تحت سرپرستی و کفالت خود قرار بدهد.

عمیر بن وهب بعد از آنکه از صفوان عهد و پیمان گرفت، کسی را در جریان این قضیه قرار نداد و روانه مدینه شد تا اینکه توسط عمر بن خطاب شناسایی و دستگیر گردید.

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: برای چه به مدینه آمده ای.

گفت: برای اینکه پسرم را که جزء اسرای ((بدر)) است آزاد کنم.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دروغ می گویی، بلکه تو با صفوان در مکه با هم عهد و پیمان بستید که اگر تو مرا به قتل برسانی و بعد

خودت کشته شوی، صفوان قرض تو را ادا نموده و خانواده تو را نیز تکفل کند.

عمیر بن وهب گفت: راست گفتی و به درستی که تو رسول خدا هستی.(۳۷۷)

البته غیر از روایات مذکور، روایات دیگری نیز در کتب معتبره برادران اهل سنت نقل شده است که با مراجعه به آن کتب مشاهده خواهد شد، که ما به عنوان نمونه چهار حدیث فوق را نقل نموده و مورد استشهاد قرار دادیم.

نظر اهل تسنن در مورد غیب بودن یا نبودن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

قابل ذکر است که برادران اهل تسنن ما نه تنها معتقدند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غیب نمی دانسته بلکه گاهی آن حضرت را از اشخاص عادی هم پایین تر و ناآگاهتر تصور می کنند، برای اثبات این مطلب کلامی را از سید رشید رضا مؤ لف ((تفسیر المنار)) در رابطه با توضیح و تفسیر ((حدیث جساسه)) نقل می کنیم، اما قبل از نقل کلام او لازم است حدیث جساسه را که مسلم در صحیح در کتاب الفتن واشراط الساعه، باب ذکر الدجال تحت عنوان قصه جساسه (۳۷۸) روایت می کند، متذکر شویم.

مسلم در صحیح، حدیث جساسه را از طرق متعدد روایت می کند که یکی از آن طرق، طریق فاطمه بنت قیس خواهر ضحاک بن قیس است و این زن از اولین مهاجرین به مدینه می باشد.

و آن حدیث عبارت از این است که: روزی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مردم را جمع نموده و فرمود: به خدا قسم شما را به خاطر میل یا ترس جمع نکردم، بلکه شما را جمع نمودم تا قصه ای را که تمیم داری که قبلاً مسیحی بوده و الا ن اسلام آورده است، برایم

بیان کرد، برای شما نیز نقل نمایم.

او برایم گفت: در بعضـی از ایام، با سـی نفر دیگر سوار کشتی شده بود که دریا طوفانی شده و یک ماه تمام آنان در محاصره امواج سهمگین دریا ماندند تا اینکه به جزیره ای رسیدند که محل غروب آفتاب بود.

آنها داخل جزیره شدنـد پس موجود عجیبی را دیدنـد که سـر تا قـدمش را موپوشانیده بود، به طوری که پشت و رویش از هم تشخیص داده نمی شد، پرسیدند، کیستی؟ گفت: من جساسه هستم، بعد با اشاره به ما گفت که مردی در دَیر هست بروید و او را ببینیـد، پس وارد دیر شدند و بزرگترین انسان را (از نظر قد و قامت و اندام) که تا آن موقع نظیرش را ندیده بودند، در آنجا مشاهده کردند، در حالی که دستهایش به گردنش بسته واز زانو تا ساق پاهایش میان آهن بود.

وقتی آن انسان عظیم الجثه، دانست که این افراد عرب هستند، از آنان سؤ الاتی کرد و جوابهایی شنید.

بعد سؤ ال کرد: به من از نبیّ امّی خبر دهید که چه کرده است، گفتند از مکه خارج و در مدینه ساکن شده است.

پرسید: آیا عرب با او مشغول جنگ شده است؟ گفتند: بلی.

پرسید: او با عرب چه کرده است، گفتند: عرب را به زانو درآورده و همه الا ن مطیع او شده اند.

پس آن انسان عجیب و غریب گفت من به شـما اطلاع بدهم که من مسـیح (۳۷۹) هسـتم و عن قریب اذن خروج می یابم، پس خروج می کنم و چهل روز، در روی زمین می گردم، هر شهر و هر قریه ای را که بر سر

راهم قرار بگیرد خراب می کنم، جز مکه و (مـدینه) طیبه را؛ زیرا خراب کردن آن دو جا برایم حرام است و هر وقت بخـواهم وارد آن دو شهر شوم، ملکی شمشیر به دست مانع من خواهد شد.

راوی خبر می گویـد: پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله بعـد از نقل داسـتان، دست خود را به زانویش زده و سه بار گفت: اینجا طیبه است؛ یعنی مراد از ((طیبه))، مدینه است. ظاهر امر آن است که از نظر مسـلم و خیلی از محدثین اهل سـنت این حدیث درست است.

حال که این حدیث عجیب و غریب را شنیدید، می پردازیم به آنچه که آقای رشید رضا در رابطه با آن گفته است.

او می گوید: اگر حدیث درست و سند آن خالی از اشکال باشد، آیا می توان این حدیث را جزء احادیث مسلّم و ثابتی گرفت که پیامبر، خودش بیان فرموده است؟ و همان طوری که باید آن احادیث را پذیرفت، این را هم قبول نموده و بپذیریم؟

بعـد می گویـد: این حدیث که پیامبر آن را از تمیم داری نقل می کند، حکم احادیث خود پیامبر را ندارد، فقط قصّه ای اسـت که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیده و برای دیگران نقل نموده است، علت آن این است که آن حضرت غیب نمی دانسته، پس او از این جهت مثل بقیه مردم، وظیفه دارد که گفتار دیگران را حمل به صدق و راستی کند، مادامی که شبهه و ایرادی نداشته باشد و بسـیار اتفاق افتاده که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله منافقین و کفار را در داستانهایی که سرهم می کردند، تصدیق فرموده است

و این بدان جهت است که او دروغ دروغگویان را فقط از راه وحی می دانسته یا به سبب بعضی از راههای دیگر، مثل تحقیق نمودن و سؤ ال از دیگران و امثال آن از اموری که بشر عادی می تواند از آن امور علم پیدا کند و تنها امتیاز انبیا بر غیرشان، نزول وحی و عصمت آنان از کذب است، وحی هم، جز در امر دین و آنچه مربوط به دین می شود در رابطه با امور دیگر نازل نمی گردد.(۳۸۰)

جواب این دانشمند مصری

در جواب این دانشمند مصری باید گفت: اوّلاً: اگر حدیثی را پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از دیگران هم نقل کند و از قراین لفظیه و حالیه استفاده شود که آن حضرت مطالب موجود در حدیث را پذیرفته است، بر مسلمانان واجب می شود که آن را بپذیرند و در این رابطه امر دین با امر دنیا هیچ فرقی نمی کند، زیرا اگر برای آن حضرت وحی هم نازل نشود، باز او به صواب سخن خواهد گفت، چون عقل و درایت او مسلّماً از دیگر مردمان بالاتر است.

ثانیاً: قبل از ایراد کلام ایشان، ما با استدلال از قرآن و روایات ثابت کردیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و دیگر انبیا علیهم السّلام با اجازه و اذن پروردگار می توانند عالم به غیب باشند.

ثالثاً: اگر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مثل بقیه مردم وظیفه دارد، گفتار دیگران را حمل بر صدق و راستی کند، از آن جهت است که او ((رحمه للعالمین)) است و اگر آبروی انسانی را که به ظاهر مسلمان است و دروغ نمی گوید بین مردم

بریزد، این خلاف رحمت خواهد بود، همان طوری که خدای متعال با اینکه می داند، باز اسرار کسی را افشا نمی کند و پرده پوشی می نماید، نه اینکه - العیاذباللّه - پیامبر صلّی اللّه علیه و آله واقعیت را نداند و از روی نادانی، گفتار دیگران را تصدیق کند.

از طرف دیگر، این تصدیق ظاهری تا وقتی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صادر می شده که به نفع گوینده بوده و به ضرر اسلام و مسلمین نبوده است، اما در مواردی که تصدیق، موجب خدشه دار شدن اسلام می شد یا به مسلمانان ضرر می زد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هیچ وقت منافقان را تصدیق نمی کرد.

رابعاً: از آقای رشید رضا و اتباعش می پرسیم، بر فرض که قبول کردیم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غیب نمی دانسته است، آیا به نظر شما پیامبر عاقل بوده است یا خیر؟ شما را به خدا قسم کدام انسان عاقلی، این داستان را باور می کند، آیا پیامبر نمی دانسته است که در هر گوشه از این عالم که برویم، برای خودش مغرب و مشرقی دارد و جایی که در آنجا محل غروب آفتاب باشد، پیدا نخواهد شد.

آیا زمین که یکی از اعضای منظومه شمسی است و به دور خورشید می چرخد می تواند محل غروب خورشید باشد؟ آن هم خورشیدی که ۱۴۹ میلیون و پانصد هزار کیلومتر، از زمین فاصله دارد و درجه حرارت سطح آن به شش هزار درجه سانتیگراد می رسد و حجم آن ۳۹۱ هزار برابر حجم کره زمین است.

آیا عقل و درایت رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله به اندازه آقای رشید رضا نبوده است که بیاید مطالبی را قبول کند که او قبول نمی کند؟

می بینید این مرد با آن دانشی که دارد و ضمناً به آزادی فکر و اندیشه هم معتقد است، بدون فکر و تاءمّل، سخن گفته و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را نه تنها مثل سایر مردم بلکه به مراتب نازل تر فرض می کند، ((سبحانک هذا بهتان عظیم)).

خامساً: اینکه می گوید وحی فقط در امور دین نازل می شود، نه در غیر آن، کلامی است بدون دلیل و برهان، بلکه دلیل و برهان برخلاف آن ثابت است؛ زیرا در اینکه قرآن ((وحی)) است کسی شک ندارد و در عین حال می بینید خداوند در قرآن کریم، داستانهایی را برای پیامبر نازل می کند که اگر نازل هم نمی کرد هیچ چیز از دین کاسته نمی شد، مثل قصه حضرت یوسف و بریدن زنان مصری دستهای خودشان را و شبیه آن.

وانگهی، خداوند در قرآن کریم می فرماید: (وَاَوْحَیْنَآ اِلَیَّ اُمِّ مُوسَیً...)(۳۸۱)؛ ((ما به مادر موسی وحی کردیم))، سؤ ال می کنیم آیا این وحی در مورد دین بوده است یا دنیا؟ و آیا پیامبر به اندازه مادر موسی نیست که خداوند در امور غیر دینی به او وحی کند؛ ولی به پیامبرش وحی نکند.

گفته نشود که این وحی به معنای الهام است؛ زیرا می گوییم خداوندی که به مادر موسی الهام کرد که چگونه فرزندش را سلامت نگه دارد، آیا به پیامبرش که رهبری بشر را به او عطا نموده و تا به روز قیامت میلیاردها انسان، راه او را خواهند رفت، الهام نمی کند

که چه چیز درست است و چه چیز غلط.

سادساً: از آقای رشید رضا سؤ ال می کنیم، آیا خود او باور می کند که سی نفر انسان با نداشتن امکانات کافی از قبیل غذا، آب آشامیدنی، دارو و وسیله مطمئن، گرفتار امواج سهمگین دریا شوند و یک ماه سرگردان وسط بحر با طوفان، امواج، صخره و... به جنگ بپردازند و استراحت نداشته باشند و آخر کار هم همه صحیح و سالم جان بدر ببرند؟

این مطالب را که حتی یک بچه ممیز نیز می تواند درک کند، از نظر یک عالم و اندیشمند سنّی، پیامبر نمی تواند درک کند. آیا این نظریه و نگرش، توهین به پیامبر اسلام حساب نمی شود؟

۴- امامت

امامت از نظر شیعه و سنی

قسمت اول

قبلًا تذکر داده شد که از نظر شیعیان مسئله ((امامت)) جزء اصول دین است ولی برادران اهل سنت، امامت را از فروع دین می دانند و به همین جهت است که برای اثبات آن و معرفی شخصی که این مقام را می تواند دارا باشد، تمسک به ادله ظنیه نموده و به اجماع و قیاس و استحسانات عقلی، استدلال می نمایند.

از نظر شیعیان، امامت، ادامه رسالت است به این بیان که همان وظایفی را که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عهده داشت، امام بعد از او نیز به عهده دارد و چون چنین است، باید مثل شخص پیامبر از ناحیه خداوند، منصوب به این مقام شود.

منتها فرق امام با پیامبر، در این است که پیامبر را خدا معرفی می کند و امام را پیامبر، و هر امامی هم بعد از احراز مقام امامت، امام بعد از خودش را به مردم معرفی می

نماید.

شیعیان برای اثبات این عقیده، ادله نقلی و عقلی زیادی دارند که ما بعضی از آنها را متذکر می شویم.

سرین از شیعه و سنی آیه مبارکه: (یَّاءَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآاءُنزِلَ إِلَیْکَ مِن رَّبِّکَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لاَ یَهْدِی الْقَوْمَ الْکَ فِرِینَ)(۳۸۲)؛ ((ای پیامبر! آنچه را که خدا به تو وحی کرده است به مسلمانان ابلاغ کن و بدان که اگر در این کار کوتاهی کنی و ابلاغ نکنی، رسالتی را که خدا بر دوش تو گذاشته است تبلیغ نکرده ای، خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم حفظ می کند به درستی که خداوند کافران را هدایت نخواهد کرد)) در روز هجدهم ذیحجه، سال دهم هجری در ((حجه الوداع)) و در ((غدیر خم)) بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است.

واحدی در اسباب النزول از ابو سعید محمد بن علی صفار از حسن بن احمد مخلدی از محمد بن حمدون بن خالد از محمد بن ابراهیم خلوتی از حسن بن حماد سجاده از علی بن عابس از اعمش و ابو حجاب از عطیه از ابوسعید خدری نقل می کند که گفت: این آیه در روز غدیر خم و در رابطه با علی بن ابی طالب علیه السّلام نازل شده است.(۳۸۳)

فخر رازی در تفسیر سوره مائده، در ذیل تفسیر آیه فوق الذکر وجوهی برای شاءن نزول آیه مبارکه ذکر می کند تا آنجا که می گوید: وجه دهم از آن وجوه این است که آیه مبارکه در فضل علی علیه السّلام نازل شده و بعد از نزول، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دست علی

علیه السّلام را گرفته و فرمود: ((هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! دوست بدار دوستدار او را و دشمن بدار دشمنان او را)).(۳۸۴)

قضیه روز غدیر خم آن طور که در کتب معتبره اهل سنت آمده است، از قضایای مسلّمه و غیرقابل انکار بوده و در کتب زیادی ازآن یاد شده است.

از آن جمله می توان به کتابهای: اسباب النزول و مطالب السؤ ول، تفسیر مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر)، الفصول المهمه، تفسیر ثعلبی، تفسیر میرزا محمد بدخشانی بلخی، ینابیع الموده، تفسیر الدرالمنثور، فتح القدیر، تفسیر المنار، الدرایه والنشر والطی و ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام و تفسیر ابن جریح، تفسیر عطا، مناقب سدی، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، کتاب ابن جریر، تفسیر سیدعبدالوهاب بخاری، تذکره الخواص، صحیح ابن ماجه، مستدرک الصحیحین، مسند احمد بن حنبل، حلیه الاولیاء، تاریخ بغداد، خصایص نسائی، الصواعق المحرقه، کنزالعمال، الاصابه، اُسدالغابه، مشکل الا ثار، فیض القدیر و مجمع الزواید اشاره کرد.

همچنین داستان روز غدیر و فرمایش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در رابطه با علی علیه السّلام را اعاظم صحابه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که مرحوم علامه امینی در کتاب شریف ((الغدیر)) تا صد و ده نفر از آنان را اسم می برد، روایت کرده اند.(۳۸۵) از تابعین نیز حدود ۸۴ نفر از علمای عامّه که راوی خبر مذکور هستند، در کتاب ((الغدیر)) نام برده شده است.(۳۸۶)

از نظر سندی نیز قضیه غدیر خم در میان تمام فرق اسلامی ثابت و نقل آن متواتر است، به طوری که هیچ کس نمی تواند در رابطه با آن شک و شبهه

ای داشته باشد.

سیوطی در کتاب الازهار المتاءثره فی الاحادیث المتواتره، تصریح به متواتر بودن حدیث نموده و علامه جزری در اسنی المطالب می گوید: ((انه حدیث صحیح رواه الجمّ الغفیر عن الجمّ الغفیر؛(۳۸۷) حدیث غدیر، حدیث صحیحی است که جمّ غفیری از جمّ غفیری آن را روایت کرده اند)).

نیشابوری در کتاب الاربعین می گوید: ((حدیث الغدیر تواتر عن امیرالمؤ منین و هو متواتر عن النبی صلّی اللّه علیه و آله رواه جمّ کثیر و جمّ غفیر من الصحابه؛ حدیث غدیر با تواتر از علی علیه السّلام نقل شده و نقل آن از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله متواتر است و عده کثیری از صحابه آن راروایت نموده اند)).

شیخ احمد بن علی شافعی در کتاب السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر و علامه مقبلی در کتاب الابحاث المسدده فی الفنون المتعدده و عده ای از علمای بزرگ اهل سنت که حدوداً چهارده نفر می شوند، ادعای متواتر بودن حدیث را نموده اند.(۳۸۸)

حدیث مذکور دارای اسانید و طرق متعدد است که احمد بن حنبل آن را به چهل طریق، ابن جریر طبری به ۷۵ طریق و جزری مقری به ۸۰ طریق و ابن عقده به ۱۰۵ طریق و ابو سعید سجستانی به ۱۲۰ طریق و ابوبکر جعابی به ۱۲۵ طریق و در تعلیق هدایه العقول صفحه ۳۰ از امیر محمد یمنی، شاعر قرن دوازدهم به ۱۵۰ طریق نقل کرده اند.(۳۸۹)

مرحوم ابن شهر اشوب می گوید: علما در اصل صدور خبر و حدیث غدیر اتفاق دارند و اختلاف فقط در معنای آن است، این حدیث را محمد بن اسحاق و احمد بلاذری و مسلم بن حجاج و

ابونعیم اصفهانی و ابوالحسن دار قطنی و غیرآنها نقل کرده اند.

بعد می گوید: حدیث را احمد بن حنبل از ۴۰ طریق و ابن بطه از ۲۳ طریق و ابن جریر طبری در کتاب ولایت از ۷۰ و چند طریق و ابوالعباس بن عقده از ۱۰۵ طریق و ابوبکر جعابی از ۱۲۵ طریق روایت کرده اند.

بعد می گوید: در رابطه با خبر غدیر، علی بن هلال مهلبی کتاب الغدیر و احمد بن محمد بن سعد کتاب من روی الغدیر و مسعود شجری کتابی در راویان و طرق این خبر تألیف نموده اند و منصور لاتی رازی در کتاب خودش اسامی روات خبر غدیر را با ترتیب حروف الفبا ذکر نموده است.(۳۹۰)

مرحوم آیت اللّه فیروزآبادی در کتاب ((فضایل الخمسه)) می گوید: حدیث غدیر در اعلی مرتبه از صحت و قوت است؛ زیرا این حدیث، حدیث متواتری است که اعاظم و بزرگان صحابه آن را نقل نموده اند و می توان تعدادی از آنان را نام برد مثل علی علیه السّلام، عمّار، عمر، سعد، طلحه، زید بن ارقم، براء بن عاذب، ابو ایوب، بریده اسلمی، ابو سعید خدری، ابو هریره، انس بن مالک، حذیفه بن اسید، جابر بن عبداللّه، جابر بن سمره، ابن عباس، ابن عمر، عامر بن لیلی، حبشی بن جناده، جریر بجلی، قیس بن ثابت، سهل بن حنیف، خذیمه بن ثابت، عبیداللّه بن ثابت انصاری، ثابت بن ودیعه انصاری، ابو فضاله انصاری، عبید بن عاذب انصاری، نعمان بن عجلان انصاری، حبیب بن بدیل، هاشم بن عتبه، حبه بن جوین، یعلی بن مره، یزید بن شراحیل انصاری، ناجیه بن عمرو خزاعی، عامر بن عمیر، ایمن بن

نابل، ابو زینب، عبدالرحمن بن عبد رب، عبدالرحمن بن مدلج، ابو قدامه انصاری، ابو جنیده جندع بن عمرو بن مازن، ابو عمره بن محصن، مالک بن حویرث، عماره، عمر، ذیمر و غیر ایشان از خلق کثیری که حدیث غدیر را روایت کرده اند و ذکر اسامی همه ایشان فعلاً میسور نبود.

بعد می گوید: ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب (۳۹۱) اسامی عده ای از صحابه را که راوی حدیث غدیر می باشند ذکر کرده و (در صفحه ۳۲۹) گفته است: ابن جریر طبری در کتابی، بیشتر از آنچه که ما نام برده ایم، نامبرده و تصحیح نموده است، و ابوالعباس ابن عقده، اقدام به جمع طرق این حدیث نموده و آن را از هفتاد نفر صحابی یا بیشتر روایت کرده است.

در کتاب فتح الباری آمده است که حدیث ((من کنت مولاه فعلی مولاه))(۳۹۲) را ترمذی و نسائی روایت کرده اند و این حدیث جداً دارای طرق کثیره و اسانید متعدده است که ابن عقده آنها را در کتابی جمع نموده و بسیاری از اسانید آن صحیح و حسن است.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی نیز در باب چهارم از کتاب ینابیع الموده گفته است: محمد بن جریر طبری (مورخ) خبر غدیر را از ۷۵ طریق نقل و در این رابطه کتابی به نام ((الولایه)) تصنیف نموده است. همچنین گفته است: این خبر را ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید بن عقده در کتابی به نام ((موالاه)) با ذکر طرق و اسانیدی که به ۱۲۵ طریق می رسد، روایت نموده، و گفته است: علامه علی بن موسی بن علی بن محمد ابوالمعالی جوینی ملقب به امام الحرمین استاد

ابوحامد غزالی با تعجب می گفت: در دکان صحافی، در بغداد کتابی را دیدم که در آن روایات خبر غدیر جمع آوری شده بود، وقتی به جلد آن کتاب نگاه کردم دیدم نوشته شده: ((المجلده الثامنه و العشرون من طرق قوله صلّی اللّه علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه و یتلوه المجلده التاسعه و العشرون؛(۳۹۳) جلد ۲۸ از اسانید و طرق گفته پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که هر کس را من مولای او هستم، علی مولای اوست و بعد از این جلد هم جلد ۲۹ خواهد بود))؛ یعنی ۲۹ جلد کتاب در بیان طرق حدیث غدیر است.

آنچه ذکر شد اسناد حدیث غدیر بود، و اما این حدیث، پس دارای الفاظ مختلف است، ولی تمام آن، مفید معنای واحدی هستند که عبارت از امارت و امامت علی علیه السّلام بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باشد.

اینک پس از ذکر اسناد حدیث و سخنان علمای بزرگ اهل تسنن، می پردازیم به بیان اصل داستان و حدیثی که از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است؛ البته با ذکر این نکته که آنچه نقل می شود، مستفاد از مجموع احادیث غدیر و کلمات کسانی است که راوی این خبر هستند.

پیامبر بزرگوار اسلام صلّی اللّه علیه و آله در سال دهم هجرت تصمیم گرفت که به حج مشرف شود، به مردم نیز اعلام شد که هر که بخواهد با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به حج برود آماده شود، پس جمعیت کثیری در این سفر، همراه آن حضرت شده و به طرف مکه روان گردیدند. این حج را نیز

((حجه الوداع، حجه الاسلام، حجه البلاغ، حجه الکمال و حجه التمام)) نامیدند.

پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله از وقتی که از مکه به مدینه ((هجرت)) نمود و تا وقتی که از دنیا رفت حجی غیر از این حج انجام نداد. آن حضرت با همراهان در روز شنبه که پنج یا شش روز از ذیقعده باقی مانده بود، از مدینه به سوی مکه خارج شدند.

در این سفر زنان پیامبر و اهل بیت آن حضرت و گروه کثیری از مهاجر و انصار که بعضی ۹۰ هزار نفر و بعضی ۱۱۴ هزار نفر و بعضی ۱۲۰ هزار نفر و بعضی ۱۲۴ هزار نفر گفته اند با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همراه بودند.

عده کثیری نیز از خود مکه به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و یاران آن حضرت پیوستند. جمعیت زیادی نیز از یمن با علی علیه السّلام و ابو موسی به حج آمدند.

بعد از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مناسک حج را انجام دادند از مکه به سوی مدینه با تعداد کثیری از خلایق که همراه او بودند حرکت نموده، در بین راه به ((غدیر خم)) رسیدند که در آنجا راه مدینه از راه مصر و عراق جدا می شد و آن روز هجدهم ذیحجه بود.

جبرئیل بر آن حضرت نازل شده و عرض کرد: خدایت می فرماید: (یَّاَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآاُنزِلَ إِلَیْکَ مِن رَّبِّکَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لاَ یَهْدِی الْقَوْمَ الْکَفِرِینَ)(۳۹۴)؛ ((ای پیامبر! آنچه خدا به تو دستور داده به مردم ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی، رسالت او را

که بر دوش تو گذاشته شده است، انجام نداده ای و بدانکه خداوند تو را از شر دشمنان حفظ خواهد کرد، به درستی که خداوند کافران را هدایت نمی کند)).

پس از نزول آیه مبارکه، در حالی که اول جمعیت به ((جحفه)) رسیده و آخر آن هنوز به ((غدیرخم)) نرسیده بود، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که مردمی که جلو رفته اند برگردند و کسانی که عقب مانده اند نیز خودشان را برسانند.

همچنین امر فرمود: زیر درختان خاری را که در آنجا بود، پاک و جارو کنند و کسی آنجا منزل اختیار نکند.

بعد از آنکه ظهر شد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به زیر درختان خار رفته و به نماز ایستاد، مسلمانان نیز به آن حضرت اقتدا کردند و آن روز، روز بسیار گرمی بود، حاجیان یک طرف عبا را بر سر انداخته و طرف دیگر آن را زیر پا فرش کرده بودند و برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با آویزان کردن پارچه ای بر یکی از درختان خار، سایبان ساخته بودند.

بعد از ادای نماز، از گذاشتن جهاز شتر بر روی همدیگر، چیزی شبیه منبر درست نمودند، طوری که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به همه مردم مسلط بود و همه در اطراف ایشان جمع بودند، پس آن حضرت خطبه ای ایراد نمود و فرمود: ((حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که ما از او کمک خواسته و به او ایمان آورده ایم و بر او توکل می کنیم و پناه می بریم به خداوند از شرور و بدیهای نفس و از زشتیهای اعمال خود، آن چنان خدایی که

اگر کسی را گمراه کند، دیگر هدایت نخواهد شد و اگر هدایت نماید، کسی او را نمی تواند گمراه کند و شهادت می دهم که خدایی جز خدای واحد نبوده و محمد صلّی اللّه علیه و آله بنده و فرستاده اوست.

اما بعد، ای مردم! قریب است که دعوت شوم به سوی پروردگارم و من از آن دعوت استقبال خواهم کرد.

بدانید که هم من و هم شما روز قیامت مورد سؤ ال قرار می گیریم، پس شما در مورد من چه خواهید گفت؟)).

مردم یکصدا گفتند: همه شهادت می دهیم که تو تبلیغ نمودی و نصیحت کردی و جهاد انجام دادی، خداوند به تو بهترین جزا را عطا فرماید.

پیامبر فرمود: ((آیا شما شهادت می دهید که خدایی جز خدای واحد نبوده و محمد صلّی اللّه علیه و آله بنده و فرستاده اوست و بهشت و جهنم، مرگ و قیامت حق است و آمدنی خواهد بود و شکی در آن نیست و خداوند متعال بر می انگیزاند مردگان را از قبرهایشان؟)).

گفتند: بلی، شهادت می دهیم به تمام آنچه فرمودید.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((خدایا! شاهد باش)).

بعد فرمود: ((ای مردم! آیا می شنوید؟)).

گفتند: بلی یا رسول اللّه!

فرمود: ((من از شما زودتر به نزد حوض کوثر می روم و شما آنجا بر من وارد می شوید، حوض کوثر دارای عرض عریض بوده، جامهایی از نقره به تعداد ستارگان آسمان در اطراف آن چیده شده است، پس ببینید چگونه جانب مرا در ثقلان رعایت خواهید کرد)).

از وسط جمعیت یکی با صدای بلند گفت: یا رسول اللّه! ثقلان چیست؟

فرمود: ((ثقل اکبر، کتاب خدای عزَّوجل است که یک طرف آن مرتبط

به خداوند و طرف دیگر آن به دست شماست، پس تمسک کنید به قرآن تا گمراه نشوید و ثقل اصغر عترت من اهل بیت من هستند. خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از هم جدا نشده و باهمند تا در کنار حوض کوثر، به من ملحق گردند. ای مردم! بر قرآن و عترت، سبقت نگیرید که هلاک خواهید شد)).

آنگاه دست علی علیه السّلام را گرفته و بلند کرد، به حدّی که سفیدی زیر بغلهای هر دو نمایان شد و مردم همه دیدند، فرمود: ((چه کسی بر مردم ولایت و امارت دارد، چه کسی در میان مؤ منان اولی به تصرف است؟)).

گفتند: خدا و رسول او داناترند.

فرمود: ((به درستی که خداوند مولای من و من مولای مؤ منین و اولی هستم به تصرف در امور و امارت در میان مؤ منان)).

بعد فرمود: ((هر کس را که من مولای او هستم، علی مولای اوست (و این جمله را سه بار و طبق نقل احمد بن حنبل چهار بار تکرار فرمود)).

آنگاه فرمود: ((خدایا! دوست بدار دوستان علی را و دشمن بدار دشمنان علی را، یاری کن کسی را که علی را یاری می کند، منکوب و مخذول کن کسی را که علی را منکوب و مخذول می کند، حق را با علی قرار بده هر جا که باشد، آگاه باشید، حاضران و شاهدان در این مجمع، وظیفه دارند این قضیه را برای غایبان بازگو نموده و به اطلاع آنان برسانند)).

در بعضی از روایات دارد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((ای مردم! آیا من بر مؤ منان از خود آنها

اولی نیستم؟)).

قسمت دوم

گفتند: چرا یا رسول اللّه! شما از ما بر خود ما اولی هستید.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس از گرفتن اقرار از آنان فرمود: ((هر کس را که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست)).

در بعضی از احادیث دارد که آن حضرت فرمود: ((آیا نمی دانید که من بر مؤ منان از خود آنها اولی هستم؟)).

گفتند: چرا یا رسول اللّه! می دانیم که شما بر ما از خود ما، اولی هستید.

بعد پیامبر فرمود: ((هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست)).

هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه مبارکه نازل شد: (... الْيَوْمَ اءَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاءَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا...)(۳۹۵)؛ ((امروز دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام برای همیشه دین شما باشد)).(۳۹۶)

دلالت حدیث شریف غدیر بر ولایت و امامت علی علیه السّلام بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، واضح تر از آن است که بر کسی پوشیده بماند.

مرحوم آیت اللّه فیروزآبادی می گوید: ((دلالت حدیث شریف بعد از ملاحظه قراین حالیّه و مقالیه واضح و روشن و در مرتبه بالایی از ظهور قرار دارد. به این بیان که لفظ ((مولا)) اگر چه در لغت دارای معانی متعدد، است مثل مالک، غلام، آزاد کننده، آزاد شده، دوست، همسایه، هم پیمان، قریب، ناصر، اولی، وارث و صدیق، لکن اکمل معانی و اشهر و اظهر آن، اولی به انسان است از خودش و به همین معنا اطلاق می شود بر مالک رقبه؛ زیرا اولی هست بر عبد نسبت به خود عبد و لذا تصرف در امور

و شؤ ون عبـد نموده و عبـد بـدون اجازه او، حق هیـچ کار و تصـرّفی را ندارد، پس مولا یعنی انسان بالا و والامقامی که دارای حقّ ولایت بوده و امر او مطاع و حکم او نافذ است، هرکس این چنین باشد، نسبت به مادون از خودش اولی است،

معنای امیر ومولا

به عبارت دیگر ((مولا)) به معنای امیر و امام است که برای اثبات این مطلب قراین قطعی وجود دارد.

۱ - پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله اول از مردم اقرار می گیرد، بـا این سؤ ال که: ((الست اولی بـالمؤ منین...؛ آیا من بر مؤ منان از خود آنها اولی نیسـتم؟)). وقتی که آنها عرض می کننـد: چرا یا رسول اللّه! شـما از خود ما بر ما اولی هستیـد، می فرماید: ((هر کس را کـه مـن مولاـی او هســتم، یعنی از خـود او، بر نفس او ولاـیت دارم، پس علی نیز مولاـی او و از خـود او بر او اولی هست)).

اگر چنـانچه مـا اینجـا، ولی را به معنـای اولی نگیریم، جمله ای را که اول پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود، لغو و بی معنا می شود، خصوصاً که جمله ((من کنت مولاه...)) متفرع بر جمله ((الست اولی...)) شده و این تفریع از فای تفریعیه که بر سر جمله ((من کنت مولاه...)) هست ((فمن کنت مولاه...)) کاملاً مشهود است.

۲ - در بعضی از طرق، حدیث (۳۹۷) این چنین آمده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((ان اللّه مولای وانا مولی المؤ منین، اولی بهم من انفسهم، فمن کنت مولاه فهذا (علی) مولاه؛ خداوند مولای من است، و من مولای مؤ منین و

از آنان نسبت به خودشان اولی هستم، پس هر کس من مولای او هستم این یعنی علی مولای اوست)).

پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله کلمه ((اولی بهم من انفسـهم)) را قرینه و بیـان قرار داد برای جمله قبـل که فرمـود: ((انـا مولی المؤ منین)) تا معلوم شود که مراد از مولا، در این جملات اولی هست یعنی کسی که ولایت و امارت دارد.

۳ - پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله طبق نقل بعضـی از حفاظ اهل سـنت فرمود: ((من کنت اولی به من نفسه فعلی مولاه (۳۹۸)؛ هر که من بر او از خود او اولی هستم، پس علی مولای اوست)).

خـود همین جمله قرینه است بر اینکه مراد از مولاـ در بقیه طرق حـدیث نیز اولی هست؛ زیرا بعضـی از اخبـار، مفسـر بعضـی از اخبار هست.

۴ - بـاز در بعضـی از طرق منقول است که پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((من از میان شـما می روم و بدانیـد که من مسؤ ولم و شما هم مسؤ ول هستید)).(۳۹۹)

از این جمله نیز استفاده می شود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مقام استخلاف و نصب جانشین بوده است والاّ معنا ندارد که بگویـد: ((من زود است که داعی حق را لبیک بگویم و در قبال شـما مسؤ ولیت دارم و شـما هم مسؤ ول هستیـد، پس بیایید با علی دوست باشید و امثال این مطلب)).

۵ - بزرگترین شاهـد و قرینه بر اینکه مراد از ((مولاـ)) در حـدیث اولی هست مجموع آنچه در آن روز پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله انجام داده می باشد و ما وقتی که تفکر می کنیم،

توقف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در ((غدیر خم)) بعد از برگشتن از ((حجه الوداع)) که آخرین حج او بوده، آن هم در روزی که گرمای آن شدیدترین گرما بوده و اینکه مردم آنجا بمانند، تا رفتگان بر گردند و ماندگان برسند و همه با هم مجتمع شوند، بعد از خطبه طولانی و خبر دادن از رحلت و وفات خود و اقرار گرفتن از مردم بر اینکه پیامبر بر آنان از خودشان اولی هست و دست علی علیه السّلام را آن قدر بالا برد که سفیدی زیر بغلهای هر دو نفر پیدا شود(۴۰۰) و نزول آیه (... الْیَوْمَ اءَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ...) بعد از این قضیه و (یَّاءَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...) قبل از آن، همه و همه دلالت دارند که مراد جانشینی و وصایت است؛ و اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آن روز، در صدد تعیین ((امام)) برای مردم بوده و می خواسته به آنان بفهمانند که مقتدا و پیشوای آنان علی علیه السّلام است، نه اینکه بخواهد بگوید هر کس من محبّ و ناصر او هستم، علی محبّ و ناصر اوست؛ زیرا این مطلب نیاز به گفتن ندارد، و تخصیص علی علیه السّلام بی مورد است؛ چونکه هر کس که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله محبّ و ناصر او باشد، نه تنها علی علیه السّلام بلکه همه مسلمین محبّ و ناصر او هستند.

۶ - بزرگترین مؤ ید برای اینکه مراد از ((مولا)) در حدیث شریف، اولی و امیر و ((امام)) هست، این جمله می باشد که در کتب معتبره اهل سنت (۴۰۱) از ابوبکر و عمر نقل شده است که

بعـد از پایین آمـدن پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله از بالای منبر و دیـدن علی علیه السّـلام خطاب به او گفتنـد: ((امسـیت یابن ابی طالب مولی کل مؤ من ومؤ منه؛ ای پسر ابی طالب! شب کردی در حالی که مولای هر مرد و زن مؤ من شده ای)).

در مسند احمد بن حنبل (۴۰۲) و تفسیر فخر رازی ذیل آیه (يَّاءَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...) و تاریخ بغداد(۴۰۳) نیز آمده است که عمر بعد از پایین آمدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از منبر، جلو آمده و خطاب به علی علیه السّلام گفت: ((هنیئاً لک یا بن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کـل مؤ من و مومنه؛ مبـارک بـاد بر تو ای پسـر ابی طـالب! صـبح نمودی و شب کردی در حـالی که مولای هر مرد و زن مؤ من شده ای)).

یـا اینکه گفت: ((بـخ بـخ لـک یا بن ابی طالب اصـبحت مولای و مولی کل مسـلم؛ مبارک باد بر تو ای پسـر ابی طالب! صـبح نمودی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی)).

اگر پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله بـا آن برنامه ای که انجام داد، منصب جدیـدی را به علی علیه السّـلام تفویض نکرده بود، معنا نداشت به او مبارک باد گفته شود؛ زیرا علی علیه السّـلام دوست بود با هر کسـی که پیامبر با او دوست بود و همان طوری که گذشت نیاز به گفتن هم نداشت.

۷ - از همه مهمتر انکـار و ردّ پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله از سوی حـارث بن نعمان فهری و نزول عـذاب بر اوست؛ چنانچه در نورالابصار(۴۰۴)، فیض القدیر(۴۰۵)، تذکره الخواص،(۴۰۶)

تفسیر المنار(۴۰۷) از تفسیر ثعلبی و الفصول المهمه (۴۰۸) والسیره الحلبیّه (۴۰۹) نقل شده است که وقتی قضیه غدیر خم شایع شد و به همه بلاد اسلامی رسید، ((حارث بن نعمان فهری)) در حالی که سوار بر ناقه و شتر خودش بود، نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد، بعد از پیاده شدن و بستن ناقه اش، خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که آن حضرت در میان جمعی از یارانش بود گفت: ((ای محمد! ما را امر کردی از ناحیه خداوند که شهادت بدهیم خدا واحد و تو رسول او هستی، از تو پذیرفتیم، امر کردی نماز بخوانیم، پذیرفتیم، امر کردی زکات بدهیم، پذیرفتیم، امر کردی روزه بگیریم، پذیرفتیم، با تمام این امور که بر ما واجب نمودی باز راضی نشدی تا اینکه بازوان پسر عمت گرفته و او را بالا بردی و بر ما فضیلت دادی و گفتی هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. آیا این مطلب را از ناحیه خودت به مردم گفتی، یا از جانب خدای متعال بود؟)).

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((قسم به خدایی که غیر او خدایی نیست، این دستور از جانب خداوند بوده است)).

حارث پس از گرفتن جواب برگشت و در حالی که می خواست بر شترش سوار شود، گفت: خدایا! اگر این کاری که صورت گرفته حق است، پس بباران، بارانی از سنگ از سوی آسمان یا عذابی دردناک بر ما نازل کن، پس هنوز به شتر نرسیده بود که از سوی آسمان سنگی به طرف او پرتاب شد و به سرش اصابت نمود و از

دبرش خارج شد و به جهنم واصل گردید؛ و خدای متعال آیه: (سَاءَلَ سَآئِلٌ بِعَـذَابٍ وَاقِعٍ)(۴۱۰) را به همین مناسبت نازل فرمود.(۴۱۱)

اگر مراد فقط دوستی علی علیه السّلام یا دوستی او با دوستان پیامبر یا ناصر بودن او برای مؤ منان و امثال این معانی بود، معنا نداشت که حارث بن نعمان فهری، تحمل نکند و از خدا برای خود طلب عذاب نماید، معلوم می شود، قضیه خلافت و امامت علی علیه السّلام مطرح بوده که در اثر تعصب وی نسبت به آن حضرت، نتوانسته است تحمل کند.

البته باید یادآوری شود که از طرف علمای اهل تسنن، توجیهاتی برای این حدیث شده تا به غیر معنای خلافت و امارت حمل شود، ولی به هیچ عنوان مورد قبول صاحبان عقل سلیم و فکر ثاقب نمی تواند باشد.

ما برای نمونه، چند مورد از آن توجیهات را نگاشته و جواب می گوییم:

۱ - ابن صباغ مالکی بعد از نقل واقعه غدیر در تنبیهی، معانی ((مولا)) را ذکر نموده، می گوید: لفظ ((مولا)) اگر چه به این معانی که از جمله آن ((اولی)) هست وارد شده است، اما معنای حدیث شریف ((من کنت مولاه...)) این است که هر کسی من ناصر یا دوست یا صدیق یا حامی او هستم، پس علی نیز برای او چنین است.(۴۱۲)

جای بسی تعجب است که آقای ابن صباغ مالکی، تمام قضیه غدیر را تقریباً نقل نموده و مبارک بادِ عمر را به علی علیه السّلام ذکر می نماید و قضیه حارث بن نعمان فهری را در یک صفحه قبل می نگارد و متوجه معنای ((مولا)) نمی شود.

آخر کدام آدم عاقلی بیشتر از صد هزار

نفر را نگه می دارد که بگوید ای مردم! هر کس من ناصر یا صدیق یا دوست یا حامی او هستم، علی نیز برای او چنین است. آخر این قضیه گفتن نمی خواهد، بلکه بر هر مسلمان واجب است، ناصر و صدیق و حامی کسی باشد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ناصر و صدیق و حامی اوست.

آیا ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن عباده، ابو ایوب، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و دیگران، ناصر و حامی و صدیق کسی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ناصر و حامی و صدیق او بود، نبودند؟

به بیانی دیگر، مگر هیچ کس از مسلمانان، کسی را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را نصرت می کرده، یا حمایت می نموده یا با او دوست بوده، نصرت و حمایت نمی کردند، جز علی ابن ابی طالب علیه السّلام؟

اگر چنین بوده پس باید گفت: دیگران ارج و ارزشی برای دوستی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و نصرت و حمایت او قائل نبودند، و برای آنها فرقی نمی کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با کی دوست باشد و با کی دشمن، بلکه نسبت به همه یکسان بوده اند که این خود نشانگر درست نبودن ایمان در آنهاست، و چون التزام به این مطلب نا ممکن است، پس معلوم می شود ((مولا)) در حدیث به معانی ناصر، صدیق، حمیم و غیر این معانی نیست، بلکه به معنای ((اولی)) بوده و مفید ولایت و امارت است.

۲ - ابن اثیر در نهایه، بعد از آنکه برای لفظ ((مولا)) معانی کثیره می آورد مثل

ربّ، مالك، سید، منعم، آزاد کننده، آزاد شده، ناصر، محب، تابع، همسایه، هم پیمان، عبد، داماد و منعم علیه می گوید: ((و کلّ من ولی امراً او قام به فهو مولاه و ولیّه؛ هر کس که متولی امری شود، یا برای انجام کاری قیام کند، پس او مولای آن امر و ولی آن است)).

بعد می گوید: ((و منه الحدیث، من کنت مولاه فعلی مولاه، یحمل علی اکثر الاسماء المذکوره؛ و از این باب است، حدیث هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست؛ زیرا کلمه مولا در این حدیث، بر اکثر معانی که ذکر شد قابل حمل است)). (۴۱۳)

اینجا آقای ابن اثیر، مناسبت حکم و موضوع را اصلاً در نظر نگرفته و حکمی بر خلاف واقع نموده است؛ زیرا لفظ ((مولا)) در حدیث شریف با هیچ یک از معانی ذکر شده، مناسبت نداشته و فقط با معنای ((اولی و ولی)) سازگاری دارد؛ چون در صورت حمل بر معانی دیگر، معنای حدیث این می شود: ((هر کس من مالک او هستم علی مالک اوست، هر کس من ناصر او هستم علی ناصر اوست، هر کس من محبّ او هستم علی محبّ اوست، هر کس من تابع او هستم علی تابع اوست، هر کس من همسایه او هستم علی همسایه اوست، هر کس من پسر عم او هستم علی پسر عم اوست، هر کس من هم پیمان او هستم علی هم پیمان اوست، هر کس من داماد او هستم علی داماد اوست، هر کس من عبد او هستم علی عبد اوست، هر کس من آزاد شده او هستم علی آزاد شده اوست، هر کس من نعمتی

از او دیـده ام علی نعمتی از او دیـده است، هر کس من آزاد کننـده او هسـتم علی آزاد کننـده اوست، هر کس من به او انعـام کرده ام علی به او انعام کرده است)).

در بعضـی از موارد معانی مـذکوره یا درست نبوده و یا اینکه توضـیح واضـحات خواهـد بود؛ زیرا هر کسـی را پیامبر مالک او باشـد، علی مالک او نمی شود و هر کسـی پیامبر داماد او بوده علی داماد او نمی شود و هر که پیامبر ابن عم او باشـد علی یقیناً ابن عم اوست و گفتن نمی خواهد، و در بعضـی از موارد خلاف واقع است؛ زیرا پیامبر عبد کسـی یا آزاد کرده کسی نیست تا علی نیز چنین باشـد. و در بعضـی از موارد هم تعـارف است؛ مثل اینکه هر کسـی من صاحب و آقای او هسـتم علی نیز برای او چنین است و در بعضـی از موارد هم کلیت نـدارد، مثل اینکه هر کسـی من همسایه او هسـتم علی همسایه اوست و در بعض از موارد هم، اختصاص به علی علیه السّلام بی معناست، مثل اینکه هر کس من ناصـر، محب، صدیق و حلیف او هستم علی برای او چنین است؛ زیرا بر همه مسلمین واجب است چنین باشند.

پس می بینید که بیان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله در آن گیرودار و گرمای سوزان و خستگی ناشی از سفر و انجام مناسک حج با هیچ کدام از معانی فوق، جور در نمی آید، بلکه باید معنای بسـیار مهم و اساسـی مراد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باشد و آن معنا همانی است که خود آن حضرت اراده

فرموده است که اول فرمود: ((آیا من از شما اولی بر شما نیستم؟)) و وقتی مردم پاسخ مثبت دادند، فرمود: ((هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست))؛ یعنی هر که من بر او از خود او اولی هستم و ولایت و امارت بر او دارم، علی نیز نسبت به او چنین است.

۳ - شافعی گفته است: مراد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جمله ((من کنت مولاه...)) ولای اسلام و ((قربی)) است که به سبب اسلام پیدا می شود؛ همچنانکه مولا در آیه مبارکه (ذَالِکَ بِاءَنَّ اللَّهَ مَوْلَی الَّذِینَ ءَامَنُواْ وَاءَنَّ الْکَفِرِینَ لاَ مَوْلَی لَهُمْ)(۴۱۴)؛ ((نصرت مؤ منین و ذلّت کافرین از آن جهت است که خداوند ناصر مؤ منین است و کفار ناصری ندارند))؛ به همین معنا یعنی ولای اسلام حمل می شود.(۴۱۵)

در جواب می گوییم: اگر مراد ولای اسلام باشد؛ یعنی قربی که از ناحیه اسلام پیدا می شود، اختصاص آن به علی علیه السّلام معنا نخواهد داشت؛ چون همه مسلمانان مکلف و موظف هستند که قریب به همدیگر بوده و از همدیگر با اطلاع باشند.

قرآن کریم وقتی مسلمانان صدر اسلام را توصیف می کند، می فرماید: (... اءَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ...)(۴۱۶)؛ ((آنان در برابر کفار شدید و در میان خود مهربان بودند))، یا در رابطه با کل مسلمانان می فرماید: (... وَالْمُؤْمِنُونَ والْمُؤْمِنَتُ بَعْضُهُمْ اءَوْلِیَآءُ بَعْضٍ...)(۴۱۷)؛ ((مؤ منان چه زن و چه مرد ولیّ (و یار و یاور) یکدیگر هستند)).

۴ - ابن اثیر کلام عمر را که خطاب به علی علیه السّلام گفت: ((اصبحت مولی کل مؤ من...)) به معنای ولی و دوست حمل می کند؛ یعنی عمر

گفت: صبح کردی در حالی که ولی و دوست هر مؤ من هستی.(۴۱۸)

جواب این مطلب را نیز با یک سؤ ال بیان می کنیم و آن اینکه آیا علی علیه السّلام قبل از آن روز دوست مؤ منان نبوده است؟

۵ - گفته شده که سبب صدور این جمله از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این بود که اسامه بن زید بن حارثه به علی علیه السّلام گفت: تو مولای من نیستی بلکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مولای من است و چون پیامبر این قضیه را شنید فرمود: ((من کنت مولاه فعلی مولاه)).(۴۱۹)

باید دید مراد اسامه، از اینکه به علی علیه السّلام گفت: ((تو مولای من نیستی)) چه بوده است؟ اگر مراد این بوده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آزاد کننده من است؛ چون پدرش (زید) را پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خرید و چون معلوم شد غلام نبوده او را فرزند خود خواند، حرف اسامه درست است، و معنا ندارد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جمعیتی قریب به ۱۵۰هزار نفر را جمع کند و بگوید: ((هر کسی من مولای او هستم علی مولای اوست))، بلکه اگر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می خواست به اسامه بفهماند که علی علیه السّلام هم حکم آن حضرت را دارد به خود او می گفت، وانگهی این حرف از اسامه وقتی درست است که علی علیه السّلام خودش را مولا، آقا و آزاد کننده او گفته باشد، در حالی که تاریخ چنین چیزی را ثبت نکرده است. از اسامه هم بعید خواهد بود که ابتدا به ساکن، چیزی را

بگوید که مورد انکار علی علیه السّلام نبوده است.

و اگر مراد اسامه بعضی از معانی دیگر، مثل دوست، صدیق و ناصر بوده که باز یک قضیه شخصی می شود و قضیه شخصیه را آن همه بزرگ کردن معنا ندارد، گذشته از اینکه هیچ عاقلی باور نمی کند که اسامه بر گردد و به علی علیه السّلام بگوید تو دوست یا ناصر من نیستی؛ چون اسامه می دانسته که هر کسی که پیامبر با اوست، علی علیه السّلام و هر مسلمان دیگری نیز با او هست، و اگر مراد او بعضی از معانی دیگر مثل حلیف، عقید(۴۲۰)، جار، ابن عم، داماد و... بوده که اصلاً خود این کلام از اسامه غلط بوده است و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باید او را متوجه می کرد که کلام تو غلط است.

پس اگر مشاجره ای هم بین علی علیه السّلام و اسامه واقع شده باشد، حتماً اسامه خواسته است بگوید تو بر من ولایت و امارت نداری و فقط رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ولایت و امارت دارد و چون این مطلبی بوده که خیلی از مسلمانان به آن معتقد بودند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای نفی این اعتقاد و اثبات ولایت و امارت علی علیه السّلام بر مسلمانان، مردم را جمع نمود و به آنان گفت: ((من کنت مولاه فعلی مولاه)).

۶ - ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقه بعد از آنکه اعتراف می کند که حدیث غدیر صحیح و طرق و اسانید آن جداً کثیر است و اکثر آن طرق صحیح و حسن می باشد، می گوید: فرق شیعه اتفاق دارند بر

اعتبار تواتر در خبری که به آن برای اثبات امامت استدلال می کنند و این خبر متواتر نیست، بلکه در صحت آن جماعتی از ائمه حدیث مثل ابوداوود سجستانی، ابوحاتم رازی و غیر ایشان اشکال کرده اند.

پس این حدیث در عین حالی که خبر واحد است، صحت آن نیز مورد اختلاف است

و چگونه ممکن است شیعیان بر خلاف مبنا و مشی اصلی شان که تواتر را در احادیث امامت شرط می دانند، به این خبر عمل نموده و آن را از ادله اصلیه امامت علی علیه السّلام بدانند و این حکم، تناقض صریح است.(۴۲۱)

اولاً: از قدیم گفته اند: ((دروغگو حافظه ندارد)) این آقا در حالی که در اول گفتارش حدیث را صحیح دانسته و طرق آن را جداً کثیر می داند و حتی می گوید کسی که در صحت حدیث شک کند، کلامش ارزش اعتنا کردن را ندارد، در آخر و موقع اشکال بر شیعه می گوید حدیث از آحاد بوده و صحت آن مورد اختلاف است. شما را به خدا اگر حدیثی دارای طرق متعدد باشد به طوری که احتمال کذب نسبت به آن داده نشود، از احادیث آحاد حساب می شود یا متواتر و آیا این گفته ابن حجر جز تناقض ذیل کلامش با صدر آن چیز دیگری خواهد بود؟

ثانیاً: اگر کسی در اسناد حدیث غدیر خم و کلمات بزرگان و حفاظ اهل سنت که در چند صفحه قبل از این، نگاشته شد که حتی بعضی، طرق آن را به ۱۵۰ طریق رسانیده اند و آقای ابوالمعالی استاد، ابوحامد غزالی طبق نقل ینابیع الموده کتابی را در بغداد دیده بود که پشت جلد آن نوشته شده بود این کتاب جلد ۲۸ از طرق و اسانید کلام رسول

خـدا صلّی اللّه علیه و آله است که فرمود: ((من کنت مولاه...)) و نوشـته شـده بود که بعـد از این جلد هم جلد **۲۹** آن خواهد بود، دقت کنـد فکر نمی کنم که به گفتار ابن حجر ارج و ارزشـی قائل شود، مگر اینکه مکابر باشد و به خاطر تعصب بیش از حد مثل کسی که در مقام لجاجت وجود آفتاب را در روز روشن و آفتابی منکر می شود، تواتر این حدیث را هم انکار کند.

ثالثاً: مرحوم قاضـی نور الله شوشتری ملقب به ((شـهید ثالث)) می گوید شیخ عماد الدین ابن کبیر شامی شافعی در تاریخ خود موقع نگاشـتن، احوالات محمد بن جریر طبری شافعی گفته است کتابی را دیدم که در آن احادیث غدیر خم جمع آوری شده بود و دارای دو مجلّد بزرگ بود.(۴۲۲)

رابعاً: در جای خودش روشن شده است که لازم نیست در تواتر خبر و احتجاج به تواتر آن، جمیع مردم قائل به تواتر آن باشند، بلکه ثبوت تواتر نزد عـده ای کافی است که به آن احتجاج شود، به این معنا که وقتی تعداد روات در هر طبقه، به حدی رسـید که احتمال تبانی و اتفاق آنان برجعل و وضع منتفی و عادتاً محال باشد، کافی است که آن خبر را متواتر بدانیم، در هر طبقه ده نفر باشد یا ده هزار نفر فرقی نمی کند.

خامساً: معلوم می شود آقای ابن حجر دیـده است که لفظ ((مولا)) در حدیث شـریف به غیر از ((اولی)) به معنای دیگری قابل حمل نیست که دچار تناقض گویی شده و خواسته است از طریق اشکال مذکور خبر فوق را کم ارزش جلوه بدهد.

– ممکن است گفته شود که اگر قضیه غدیر، دال بر امامت علی علیه السّلام هست، پس چرا آن حضرت و بستگان و شیعیان او در محافل و مجالس و مواردی که لازم بوده است، به آن استدلال نکرده اند تا از این طریق امامت آن حضرت به اثبات رسیده و مردم به آن معتقد شوند.

در جواب می گوییم: اولاً: عدم استدلال، ملازمه با عدم ثبوت امامت ندارد؛ زیرا اگر امامت آن حضرت ثابت بوده و مسلمین هم می دانستند، استدلال معنا نخواهد داشت.

ثانیاً: استدلال بی فایده بود، برای اینکه طرف مقابل نمی پذیرفت و با ایجاد شبهه، ذهن مردم را مشوش می کرد، همان طوری که امروز چون گذشته در کتب و نوشته جات اهل تسنن دیده می شود.

ثالثاً: علی علیه السّلام و فرزندان و اصحاب آن حضرت در موارد مختلف به این حدیث شریف احتجاج نموده اند، و ما مواردی را از کتب اهل سنت نقل می نماییم:

۱ – ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل می کند که علی علیه السّلام در روز شورا قبل از آنکه مردم با عثمان بن عفّان به عنوان خلفه بیعت کنند و بعد از بیعت عبدالرحمن بن عوف و حاضران در جلسه شورا با عثمان، اصحاب شورا را مخاطب قرار داده و با آنان به احتجاج پرداخت و در ضمن آن احتجاج فرمود: شما را به خدا قسم آیا در میان شما کسی پیدا می شود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در رابطه با او گفته باشد ((مَن کُنْتُ مولاه فهذا مولاه)) غیر از من؟ گفتند نه، هرگز در رابطه با شخص

دیگری چنین نفرموده است.(۴۲۳)

علمای زیادی از اهل تسنن این احتجاج را در کتب خودشان آورده اند، برای مزید اطلاع به کتاب شریف ((الغدیر)) مراجعه شود.(۴۲۴)

ضمناً علی علیه السّلام به این حدیث در جاهای دیگر نیز احتجاج نموده و فرموده است: ((هر که این جمله را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیده است، شهادت بدهد، پس عده ای برخاسته و شهادت داده اند)).

از جمله در ایام حکومت عثمان و در ((رحبه)) که محله ای در کوفه است و در روز جمل و روز صفین که به طرق متعدده از علمای عامه نقل شده است.(۴۲۵)

ابن جوزی (۴۲۶) می گوید: در روایتی آمده است که آن حضرت در ((رحبه)) به این حدیث احتجاج نموده و از مردم شهادت خواست، پس جمع کثیری برخاستند و شهادت دادند و در روایتی سی نفر برای شهادت قیام کردند.

خبر شهادت خواستن حضرت علی علیه السّلام را در رحبه، ابن حجر(۴۲۷) و احمد بن حنبل (۴۲۸) از عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابن اثیر در اسدالغابه (۴۲۹) و جوینی در فرائد السمطین (۴۳۰) نیز نقل کرده اند.

ابن اثیر گفته است که عده ای بیش از ده نفر از جا حرکت نموده و شهادت دادند که از آن جمله ابو ایوب انصاری، ابو عمره بن محصن، ابو زینب، سهل بن حنیف، خزیمه ابن ثابت، عبداللّه بن ثابت انصاری، حبشی بن جناده سلولی، عبید بن عازب انصاری، نعمان بن عجلان انصاری، ثابت بن ودیعه انصاری، ابوفضاله انصاری و عبد الرحمان بن عبد رب می باشند.

۲ - ابن مغازلی شافعی (۴۳۱) و جوینی (۴۳۲) روایت نموده اند که علی علیه السّلام از اصحاب پیامبر

صلّی اللّه علیه و آله در رابطه بـا شـنیدن حـدیث غـدیر شـهادت خـواست، پس دوازده نفراز میـان جمعیت برخاسـته و شـهادت دادند.

۳ - جزری شافعی با اسـناد از امّ کلثوم بنت علی علیه السّـلام از فاطمه زهرا علیها السّلام نقل می کند که آن حضرت خطاب به مردم فرمود: آیـا گفتار پیامبر را فراموش کردیـد که در روز غـدیر خم فرمود: ((هر کسـی که من مولای او هسـتم، علی مولای اوست و فرمود: یا علی! تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی)).(۴۳۳)

۴ - حافظ سـلیمان حنفی قندوزی روایت می کند که به این حدیث اسـتدلال و احتجاج نمود سـبط اکبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله امام حسن مجتبی علیه السّـلام، آن موقع که صـلح با معاویه بر قرار شد، پس برای خطبه ایستاد و بعد از حمد و ثنای خدای متعال و صـلوات بر پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و بیان مطالبی در فضـیلت اهل بیت و امیر مومنان علیه السّلام فرمود: ((به تحقیق که از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله روایت کرده انـد و از آن حضـرت شـنیده انـد موقعی که دست پـدرم علی علیه السّـلام را در غـدیر خم گرفت و خطاب به مردم فرمود: هر کسـی که من مولای او هسـتم علی مولای اوست، خدایا! دوست باش با دوسـتان علی و دشمن باش با دشمنان علی، بعد به آنان امر کرد که حاضرین قضیه را به غايبين اطلاع بدهند)).(۴۳۴)

۵ - همچنین به این حـدیث شـریف اسـتدلال فرمود امام حسـین علیه السّـلام یکی دو سال قبل از مرگ معاویه در ((منی))، در حالی که اطراف آن حضرت را

حدود هفتصد نفر از اصحاب و تابعین و عده ای از شیعیان گرفته بودند که به دعوت آن حضرت در آنجا جمع شده بودند. حضرت خطاب به آنان فرمود: شما را به خدا قسم! آیا نمی دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز غدیر خم پدرم علی علیه السّلام را به ولایت نصب نموده و فرمود: حاضرین به اطلاع غایبین برسانند؟ گفتند چرا، به خدا چنین بوده است. (۴۳۵)

۶ - ابن ماجه در باب فضایل اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سندش از عبدالرحمن بن سابط از سعد بن ابی وقاص روایت می کند که در بعضی از حج های معاویه، بر او وارد شده، دید عده ای از علی علیه السّلام یاد می کنند و معاویه آن حضرت را بد می گوید، پس سعد غضبناک شد و گفت: این مطالب را در رابطه با مردی می گویی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: ((هر کسی که من مولای او هستم، علی مولای اوست)).(۴۳۶)

۷ - جوینی در فرائد السمطین به سندش از عبد الله بن محمد بن عقیل روایت می کند که گفت: من و علی بن الحسین علیهماالسّلام و محمد حنفیه و ابو جعفر محمد بن علی باقر علیه السّلام نزد جابر بن عبد الله در خانه اش بودیم که مردی از اهل عراق وارد شد و گفت: ای جابر! تو را به خدا قسم می دهم که مرا حدیث کنی چیزی را که دیده ای و چیزی را که شنیده ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله.

پس جابر

گفت ما در جحفه در غدیر خم بودیم و مردم زیادی از جهنیه و مدینه و غفار نیز آنجا بودند، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از میان چادر یا خیمه ای که برای آن حضرت مهیا کرده بودند بیرون آمد و سه بار با دست مبارک اشاره فرمود، آنگاه دست علی علیه السّلام را گرفته فرمود: ((هر کسی که من مولای او هستم، علی مولای اوست)).(۴۳۷)

۸ - در مناقب حنفی و تذکره الخواص ابن جوزی آمده است که علی علیه السّلام در ایام صفین، نامه ای برای معاویه نوشت و آن را توسط اصبغ بن نباته ارسال فرمود.

اصبغ می گوید، وارد بر معاویه شدم در حالی که او بر مسندش نشسته بود، طرف راستش عمرو بن عاص و حوشب و ذوالکلاع و طرف چپش، برادرش عتبه، ابن عامر بن کریز، ولید بن عقبه، عبدالرحمن بن خالد، شرحبیل بن سمط و مقابلش ابوهریره، ابو درداء، نعمان بن بشیر و ابو امامه باهلی نشسته بودند، وقتی نامه علی علیه السّلام را خواند گفت: ((علی قاتلین عثمان را به ما نداد)).

اصبغ می گوید: گفتم: ای معاویه! تو خواهان دیه یا قصاص برای خون عثمان نیستی بلکه تو خواهان ملک و حکومتی، تو اگر می خواستی عثمان را یاری کنی، در زمان حکومتش یاری می کردی، اما این کار را نکردی تا عثمان کشته شود و تو از این طریق به حکومت برسی.

پس معاویه غضبناک شد و من خواستم او را بیشتر غضبناک کنم، پس به ابوهریره گفتم: ای صاحب رسول خدا! من تو را قسم می دهم به خدایی که غیر از او خدایی نیست؛ خدایی

که غیب و شهود را می داند و به حق حبیبش مصطفی که خبر بدهی آیا در روز غدیر خم بوده ای یا نه؟

ابو هریره گفت: بلی، بودم و شاهد بودم آنچه را که در آن روز گذشت.

گفتم: شنیدی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن روز در رابطه با علی علیه السّلام چه فرمود.

گفت: شنیدم که فرمود: ((هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! دوست بدار دوستدار علی را و دشمن بدار دشمنان علی را و نصرت کن کسی را که علی را نصرت کند و مخذول کن کسی را که در صدد خذلان علی باشد)).

گفتم: ای ابو هریره! این حدیث را شنیده ای و امروز با دشمن علی دوستی و با دوست او دشمنی می کنی؟

ابو هریره نفس عمیقی کشید و گفت: (انااللّه وانااليه راجعون).(۴۳۸)

آنچه ذکر شد، مواردی از احتجاجات علی علیه السّلام و فرزندان و اصحاب آن حضرت بود و موارد زیادی از این احتجاجات در کتب فریقین موجود است که نقل همه آنها موجب طولانی شدن بحث شده و از حوصله این کتاب خارج است.

ضمناً توجیهات دیگری نیز از بعضی از علمای اهل تسنن در رابطه با لفظ ((مولا)) و حدیث غدیر ذکر شده است که نقل و رد آن جز تضییع وقت، فایده دیگری نخواهد داشت.

نا گفته نماند که غیر از آیه مبارکه (يَّاءَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...) و حدیث شریف غدیر، آیات و روایات دیگری نیز در قرآن و سنت موجود است که دال بر امامت علی علیه السّلام و فرزندان آن حضرت می باشد و به تعدادی از آن در بخش ((تشیع چیست))،اشاره شد که به خاطر

رعایت اختصار از ذکر بقیه خودداری نموده طالبین حقیقت را ارجاع می دهیم به کتبی که علمای بزرگ شیعه در این باب نوشته اند.

ضمناً لازم است تذکر داده شود که فخر رازی در ذیل تفسیر آیه (... الْیَوْمَ اءَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ...)(۴۳۹) و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه (۴۴۰) و غیر ایشان در کتابهای خودشان، منکر وجود نص بر امامت علی علیه السّلام شده اند. مثل اینکه خبر غدیر یا ((حدیث منزله)) یا حتی ((حدیث یوم الدار)) نیز در نزد آنان دلالت بر امامت آن حضرت ندارد.

به نظر حقیر، این افراد آن چنان کور باطن هستند که آنچه را که خودشان نیز نقل نموده اند، نمی فهمند و علّت اساسی هم این است که امثال این افراد، مذهب و طریقه خودشان را اصل قرار داده و قرآن و سنت را بر آن متفرع می کنند، در حالی که باید مطلب به عکس باشد و قرآن و سنت اصل قرار گرفته و مذهب متفرع بر آن دو شود که اگر مطابق قرآن و سنت بود، پذیرفته شود و الاّ طرد گردد و چون چنین نیست، این همه مشکل به وجود آمده است.

ما می توانیم از آقای فخر رازی و ابن ابی الحدید معتزلی و کسانی که مثل این دو نفر فکر می کنند، بپرسیم آیا مسأ له مسح پا یا شستن آن مهمتر است، یا مسأ له خلافت؟ آیا خواندن التحیات مهمتر است یا مسأ له خلافت؟ و آیا...

در دین مبین اسلام هیچیک از احکام به اهمیّت خلافت نمی رسد؛ زیرا خلافت و امامت بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است

که ضامن بقای اسلام و اجرای احکام می باشد. امام علیه السّلام احکام را آن چنان که خداوند برای پیامبرش نازل فرموده برای مردم بیان می نماید.

آیا درست است که بگوییم خداوندی که خالق عقل است و پیامبری که ((عقل کل)) هست، جزئی ترین مسأ له از مسائل فرعی را به اختیار خود مردم نگذاشته و منوط به شورای آنان نکرده اند، بلکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبل از رحلت، تمام احکام را تبلیغ نموده و چیزی فرو گذار نکرده است، اما مسأ له خلافت و امامت را که حتی اگر به عنوان یک حکم فرعی هم بدانیم باز از ویژگی خاصی برخوردار است، به عهده خود مردم گذاشته اند؟

از طرف دیگر، امامت اگر منوط به اختیار امت باشد، امت چون از گذشته و حال اشخاص می توانند اطلاع داشته باشند و نسبت به آینده هیچ آگاهی ندارند، فقط کسی را انتخاب می کنند که ظاهر الصلاح باشد، اما آیا در آینده هم به همین حال باقی خواهد ماند یا خیر؟ نمی توانند تضمینی داشته باشند، ولی منتخب خدا و رسول، گذشته و حال و آینده اش تضمین شده است؛ زیرا خداوند متعال بالاستقلال و رسول او بالتبع، هم گذشته را می دانند و هم آینده را.

از همه مهمتر، عمل خلفای انتخابی خود مؤ ید این مطلب است که اختیار امت و شورا، دخالتی در تعیین امام نداشته و بلکه باید بانص تعیین شود.

چون شما در تاریخ می بینید که ابوبکر قبل از مرگ خود عمر را به عنوان جانشین خود منصوب می کند و عمر نیز بعد از آنکه مجروح می

شود، شورای شش نفره تشکیل داده و می گوید اگر اکثریت شش نفر یعنی چهار نفر آنان یک طرف شدند، نظر آنان متبع است والاّ اگر به سه نفر، سه نفر تقسیم شدند آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف جزء آنهاست مقدمند که خود این عمل باز نوعی تنصیص است تا اختیار عمومی و انتخاب به سبب اجماع.

و این جاست که سؤ ال می کنیم آیا این کار ابوبکر و عمر که جانشینان بعد از خود را معرفی کردند، نیکو و پسندیده و مطابق عقل است؟ یا اینکه خلاف قواعد و مسلمات دینی است؟

اگر گفته شود این کار نیکو و پسندیده و مطابق عقل است، می گوییم چطور ممکن است پیامبری که ((عقل کل)) است و خدایی که خالق عقل است، این عمل نیکو و پسندیده را انجام ندهند؟ و خلیفه بعد از رسول خدا را برای مردم معرفی ننمایند؟

و اگر گفته شود این کار بر خلاف قواعد و ضوابط اسلامی است که دیگر ارزش و اعتباری نخواهد داشت و خلافتهای انتصابی همه باطل خواهد شد.

با مطالبی که گفته شد، هم وجود نص بر خلافت و هم ضرورت تنصیص مشخص شد. وانگهی، بر فرض نصی هم بر امامت علی علیه السّلام نداشتیم، باز تنها انتخاب اصلح، انتخاب آن حضرت برای امامت بود؛ زیرا عقلی که خداوند به ما عطا کرده، حکم می کرد که باید پیروی از علی علیه السّلام کنیم؛ زیرا سابقه هیچ کس در دفاع از اسلام مانند ایشان نیست و از نظر علم و شجاعت و زهد و تقوا و دیانت همانند ندارد.

آیا از نظر عقلی درست است انسان، دانا را

بگذارد و دنبال کسی برود که او خود در مسائل و احکام دینی، نیازمند به استاد و معلم هست؟

آیا این قاعـده عقلیه که پیروی بایـد از بهترین باشـد، به عنوان یک اصل مسلّم در تمام جوامع بشـری، مسـلمان و غیر مسـلمان مورد قبول عامّه مردم نیست؟

امامان (ع) معصوم هستند

شیعیان علاوه بر اینکه معتقدند به امامت دوازده امام از طریق نص هستند، قائل به عصمت آنان نیز می باشند و علم ائمه علیهم السّلام را نیز علمی که با تحصیل و رفتن به مدرسه به دست آمده باشد، نمی دانند؛ بلکه آن علم را خدادادی می دانند که به هر که بخواهد می دهد و به همین جهت، امامان نه تنها معصوم از گناه هستند بلکه از خطا و اشتباه و سهو و نسیان نیز معصوم می باشند و از نظر شیعیان فرق پیامبر با امامان در چند مورد است:

۱ - بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ((وحی)) نازل شده و بر امامان وحی نازل نمی شد.

۲ - پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از ناحیه خداوند، به مردم معرفی می شود و امامان از طرف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله معرفی می شوند.

۳ - پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آورنده دین و مبلغ آن است و امامان تنها ((مبلغ)) دین هستند.

۴ - پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می تواند قانون جعل کند، حکمی را نسخ نموده و حکم دیگری به جای آن وضع نماید، دایره حکمی را تضییق کند یا توسعه دهد. ولی امامان، فقط آنچه را که از پیامبر گرفته اند، برای مردم تبیین و تبلیغ می کنند، و در مواردی نیز

چون شخص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می توانند دایره حکمی را تضییق کنند یا توسعه دهند.

برای اثبات عصمت هم می توان به ((نقل)) و هم به ((عقل)) احتجاج و استدلال کرد.

اما از طریق نقل، حاکم در مستدرک با اسناد صحیح و محبّ طبری در الریاض النضره و متقی هندی در کنزالعمّال این حدیث را از ابوذر غفاری روایت می کنند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصی علیا فقد عصانی؛(۴۴۱) هر کس مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت نموده و هر که مرا معصیت کند، خدا را معصیت نموده و هر کس علی را اطاعت کند، مرا اطاعت نموده و هر کس علی را معصیت کند، مرا معصیت کرده است)).

ضمناً محب طبری می گوید: ((حدیث راابوبکراسماعیلی در معجم خودش و خجندی نیز روایت کرده اند و ذهبی نیز حدیث را تصحیح نموده است)).

اگر کسی در همین حدیث دقت کند، متوجه می شود که در نتیجه اطاعت علی علیه السّلام اطاعت خداوند و نا فرمانی علی علیه السّلام نافرمانی خداوند متعال می شود و ممکن نیست که مطیع او مطیع خدا و مخالف او مخالف خدا باشد، مگر در صورتی که احتمال خطا و معصیت از آن حضرت منتفی شود.

وقتی اطاعت آن حضرت عین اطاعت پروردگار و مخالفت با آن حضرت، عین مخالفت با خداوند است، قطعاً اراده و کراهت آن حضرت علیه السّلام مقرون به اراده و کراهت خداوند می شود؛ یعنی هیچ وقت چیزی را که خدا اراده نکرده، اراده نمی

کند و چیزی را که خداوند مکروه نمی داند از آن کراهت ندارد؛ و کسی که چنین باشد واجب العصمه است؛ زیرا کسی که احتمال خطا یا معصیت نسبت به او داده شود هیچ وقت اطاعت او عین اطاعت خدا و مخالفت با او، عین مخالفت با خدا نمی شود؛ چون در موارد اشتباه یا معصیت، نه تنها اطاعت واجب نبوده بلکه حرام نیز هست.

حافظ سلیمان قندوزی حنفی از فرائد السمطین جوینی شافعی از اصبغ بن نباته از ابن عباس روایت نموده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((انا و علی والحسن و الحسین و تسعه من ولدالحسین مطهرون معصومون؛(۴۴۲) من، علی، حسن، حسین و نه نفر از فرزندان حسین علیه السّلام همه مطهّر و معصوم هستیم)).

ضمناً آیه مبارکه ((تطهیر)) و حدیث شریف ((ثقلین)) نیز دلالت بر عصمت امامان علیهم السّلام از خطا و معصیت دارند که در بخش تشیّع چیست، مفصلاً مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

و اما از نظر ((عقل))، پس همان طوری که در بحث نبوت گذشت، طبع انسان نفرت دارد از اینکه از کسی پیروی کند که احتمال خطا یا معصیت در رابطه با او داده شود، چه در آن صورت هر امر و نهی که از او صادر شود، احتمال خطا یا معصیت در آن وجود خواهد داشت. صرف همین احتمال کافی است که احکام صادره از ناحیه او جدی گرفته نشود که در این صورت خود به خود مسأ له امامت و رهبری منتفی شده و جامعه بدون امام و رهبر باقی می ماند.

چنانچه در فرض وقوع خطا و معصیت از امام، او احتیاج به رهبری

و امر و نهی دیگران پیدا خواهد کرد که در نتیجه، امامت و ماءمومیّت طرفینی می شود، نه اینکه یکی امام باشد و دیگری مأ موم.

ضمناً شیعیان در رابطه با عصمت امامان نیز قائلند که این عصمت مطلق است؛ یعنی امام هم قبل از امامت و هم بعد از آن و هم در احکام دینی و هم در غیر آن، و خلاصه در جمیع امور، باید معصوم باشد.

بنابراین، معلوم می شود که بعد از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فقط علی علیه السّلام است که می تواند دارای این ویژگی باشد و به این مطلب ابو محمد بن متویه در کتاب کفایه اقرار نموده و گفته است که علی علیه السّلام معصوم بود، اگر چه به نظر او واجب العصمه نبوده و عصمت هم شرط امامت نیست.(۴۴۳)

اسامی ائمّه علیهم السّلام

قسمت اول

طبق عقیده شیعیان اثنا عشری امامان بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عبارتند از:

۱ - علی بن ابی طالب علیه السّلام که در روز جمعه، سیزدهم رجب بعد از سی سال از ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مادری به نام فاطمه بنت اسد و در خانه کعبه به دنیا آمد.

آن حضرت نخستین هاشمی است که از پدر و مادر هاشمی متولد شده است و در سحرگاه جمعه، نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجرت، در محراب مسجد کوفه و در حال خواندن نماز صبح، توسط شقی ترین امت، یعنی ((عبدالرحمن بن ملجم مرادی)) مضروب گردید و چون ثلثی از شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان گذشت، روحش به رفیق اعلی پرواز و به درجه رفیعه شهادت رسید.

مدت عمر آن

حضرت ۶۳ سال و دوران امامتش سی سال بوده و قبر شریف آن حضرت در نجف اشرف، یکی از شهرهای عراق است.

فضایـل و منـاقب آن حضـرت بیشتر از آن است که احصـا و شـمارش شود، عـده کثیری از علمای فریقین در رابطه با فضایل و مناقب آن بزرگوار کتاب نوشته اند و مختصری نیز در همین کتاب گذشت.

۲ – حسن بن علی ملقب به ((مجتبی علیه السّلام)) و سبط اکبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که در روز سه شنبه ۱۵ رمضان المبارک سال دوم یا سوم هجری از مادری مطهر و معصومه چون حضـرت فاطمه زهرا علیها السّلام دیده به جهان گشود و در سال ۴۹ هجری در شب ۲۸ صفر توسط جعده همسرش و به تحریک معاویه بن ابی سفیان به وسیله سمّ به شهادت رسید.

مدت عمر آن حضرت ۴۷ سال و دوران امامتش ده سال می باشد، مدفن شـریف آن بزرگوار در قبرسـتان بقیع، واقع در مدینه است.

آن بزرگوار، عابـدترین، عالم ترین، سـخی ترین و حلیم ترین شـخص عصـر خود و شبیه ترین بنی هاشم نسـبت به رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله بود.

۳ – حسـین بن علی علیه السّلام ملقب به ((سیّدالشهداء)) و سبط دوم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که در روز پنجشنبه سوم شعبـان سال سوم یا چهارم هجری از مادرش حضـرت فاطمه زهرا علیها السّلام متولـد شـده و در سال ۶۱ هجری در روز شـنبه دهم محرم به دست عمال یزید بن معاویه، در سر زمین کربلا به شهادت رسید.

عمر شریف آن حضرت در موقع شهادت، ۵۷ سال و دوران امامتش یازده سال

بوده است و قبر شریفش در سرزمین عراق، شهر کربلا، زیارتگاه عاشقان و محبان خاندان رسالت است.

علم آن حضرت بیشتر از آن است که در مقیاسی سنجیده شود، در عبادت بسیار کوشا و جدی بود، به طوری که در هر شب، هزار رکعت نماز به جا می آورد.

در شجاعت آن بزرگوار همین بس که برای حفظ و ابقای دین، دست از همه چیز خود شست و خود و فرزندان و برادران و بنی اعمام و اصحابش تا آخرین لحظه حیات، دست از هدفی که داشتند بر نداشتند.

آنچه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در رابطه با او و برادر بزرگوارش، امام مجتبی رسیده است، فضیلت و بزرگواری آن ((دو سید جوانان اهل بهشت)) را به اثبات می رساند.

۴ – علی بن الحسین علیه السّلام ملقب به ((زین العابدین))، که در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف بسیار است و شاید مشهور روز نیمه جمادی الثانی سال ۳۸ هجری باشد، بعضی هم پنجم شعبان همان سال یا سال ۳۶ هجری نوشته اند و اقوال دیگری هم وجود دارد. مادر آن بزرگوار ((شهربانو)) دختر یزدجرد می باشد.

این امام همام در روز شنبه ۲۵ محرم سال ۹۵ هجری (۴۴۴) به دستور هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی و به وسیله سمّ به شهادت رسید.

مدت عمر آن حضرت ۵۷ سال و دوران امامتش ۳۵ سال و مدفن شریفش در بقیع می باشد.

آن حضرت، در عبادت، علم، تقوا و رسیدگی به محرومان بی نظیر بود، و در حلم و بردباری شبیه آبای گرامی خویش بوده و با دشمنانش زیاد مدارا می کرد، گاهی نیز با برخورد حکیمانه و عالمانه خود،

موجب هدایت آنان می شد.

۵ – محمد بن علی علیه السّلام مشهور به ((باقر)) که در روز دوشنبه سوم صفر(۴۴۵) سال ۵۷ هجری در مدینه منوره به دنیا آمد.

آن حضرت نخستین علوی و فاطمی است که از پدر و مادر علوی و فاطمی به دنیا آمده است؛ زیرا ما در محترمه ایشان ((فاطمه)) دختر امام حسن مجتبی علیه السّلام می باشد و در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری، توسط ابراهیم بن ولید بن عبد الملك بن مروان اموی به درجه شهادت رسید.

مدت عمر آن حضرت ۵۷ سال و دوران امامتش نوزده سال و قبر شریفش در قبرستان بقیع می باشد.

علم آن بزرگوار کثیر و حلم او واسع بود، در سخاوت و عبادت و تواضع و اخلاق حسنه نظیر نداشت و در کثرت علم او همین بس که طبق حدیث مروی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن حضرت ((باقر)) است؛ زیرا علوم را می شکافد و معضلات آن را بیان می کند.

۶ – جعفر بن محمد علیه السّلام ملقب به ((صادق)) که در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری (۴۴۶) و در سالروز ولادت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از فاطمه ملقب به ((ام فروه)) دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر به دنیا آمد. و در روز ۲۵ شوال سال ۱۴۷ هجری به امر منصور خلیفه عباسی مسموماً به شهادت رسید.

مدت عمر شریف آن حضرت ۶۵ سال و دوران امامتش ۳۴ سال و قبر شریفش در مدینه و در قبرستان بقیع می باشد.

علم، فضل، کمال، حکمت، فقه، زهد، ورع، تقوا و اخلاق حسنه آن حضرت بر

احدی پوشیده نیست و قبلاً در بحث تشیّع چیست، گفتار مالك و ابوحنیفه را در رابطه با علم آن حضرت نقل نمودیم.

۷ – موسی بن جعفر علیه السّلام ملقب به ((کاظم)) که در روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری از مادرش ((حمیده مصفات)) در مدینه متولد شده و در روز ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری بعد از آنکه مدت چهارده سال در بغداد و در زندانهای هارون الرشید خلیفه عباسی اسیر و زندانی بود و انواع شکنجه های روحی و جسمی را متحمل شد، به دستور آن خلیفه سفاك و به وسیله زهر به درجه رفیعه شهادت نایل آمد.

مدت عمر آن حضرت ۵۵ سال و دوران امامتش ۳۵ سال و قبر شریفش در کاظمین یکی از شهرهای عراق می باشد.

آن حضرت نیز چون آبای گرامی اش درعلم، فضل، تقوا، دیانت، جود و سخاوت، زبانزد خاص و عام بوده و کتب فضایل و مناقب از ذکر اخلاق حسنه و فضایل و کمالات آن بزرگوار مشحون است.

۸ – علی بن موسی علیه السّلام ملقب به ((رضا)) که در روز جمعه یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هجری از مادرش ((نجمه خاتون)) متولد شده و در روز آخر صفر سال ۲۰۳ هجری در شهر طوس خراسان و به دستور مأ مون الرشید خلیفه عباسی به وسیله زهری که در انگور مخلوط شده بود به درجه شهادت رسید.

مدت عمر آن حضرت ۵۵ سال و مدت امامتش بیست سال و مدفن شریف آن بزرگوار در مشهد مقدس از شهرهای استان خراسان در کشور جمهوری اسلامی ایران می باشد.

علم، زهد، تقوا، فضل و کرامت آن حضرت، چیزی نیست که بر کسی مخفی

بماند.

لازم به ذکر است که ابن اثیر در کامل و طبری در تاریخ الخلفاء می گویند که مرگ آن بزرگوار ناگهانی و در اثر خوردن انگور زیاد بوده است. ولی مسلماً این قضیه پایه و اساسی ندارد، چون اولا: همه می دانند که خوردن انگور ولو بیش از حد باشد، مرگ ناگهانی نمی آورد؛ ثانیا: خود آن حضرت در علم طب، ید طولایی داشته و ضررهای پرخوری را می دانسته است؛ ثالثا: تصوّر این مطلب با اخلاق کریمه آن حضرت سازگاری ندارد.

۹ – محمد بن علی علیه السّلام ملقب به ((تقی و جواد)) که در روز دهم ماه رجب سال ۱۹۵ هجری در مدینه منوره از مادری زاهده به نام ((سبیکه)) متولد و در آخر ذیقعده سال ۲۲۰ هجری در بغداد و توسط معتصم عباسی به شهادت رسید.

عمر شریف آن بزرگوار در موقع شهادت ۲۵ سال و مدت امامتش هفده سال و قبر شریفش در کاظمین از شهرهای عراق می باشد.

آن حضرت چون گذشتگان و اسلافش در علم، فضل، تقوا، زهد و کمال، مشهور آفاق است.

مناظرات ایشان با علمای امصار و جواب دادن از سی هزار مسأ له آنان در مجلس واحد منقول و مشهور و در کتب مسطور است.

۱۰ – علی بن محمد علیه السّلام ملقب به ((نقی و هادی)) که در روز پانزدهم ذیحجه سال ۲۱۲ هجری در مدینه از مادرش ((سمانه خاتون)) متولد شده و در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۵۴ هجری به امر معتز خلیفه عباسی و به توسط زهر به شهادت رسید.

مدت عمر شریف آن حضرت ۴۲ سال ودوران امامتش ۳۴ سال و قبر شریفش در شهر سامرا از

شهرهای عراق می باشد.

در علم، کمال، زهد، شرف، دیانت و تقوای آن حضرت، غیر از آبای گرامی اش کسی با او نمی تواند برابری کند و در سخاوتش همین بس که به نقل شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه، خلیفه برای آن حضرت سی هزار درهم فرستاد و آن حضرت همه را به یک نفر اعرابی بخشید و فرمود: ((قرضت را ادا کن و برای خانواده ات مصرف نما و عذر مرا بپذیر که بیشتر از این در قدرت من نبود)).

ناگفته نماند که شهرستانی در ملل و نحل (۴۴۷) مدفن آن حضرت را شهر قم نوشته که بیانگر بی اطلاعی او از تاریخ است، شهر مقدس قم مدفن هیچ امامی نیست، بلکه امامزادگان زیادی در آن شهر مدفونند که مشهورترین آنان کریمه اهل البیت ((فاطمه معصومه)) بنت موسی بن جعفر علیهم السّلام می باشد.

۱۱ - حسن بن علی علیه السّلام ملقب به ((زکی و عسکری))، که اشهر در تاریخ ولادت آن جناب روز دوشنبه هشتم ربیع الثانی سال ۲۳۰ هجری در مدینه منوره می باشد، مادر آن حضرت ((جده خاتون)) نام دارد. این امام بزرگوار در روز جمعه هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری توسط زهری که به دستور معتمد خلیفه عباسی به خورد آن حضرت داده شد، به درجه رفیعه شهادت نایل آمده و به اجداد طاهرینش پیوست.

عمر شریف آن بزرگوار در موقع شهادت ۲۸ سال و دوران امامتش شش سال بوده و قبر شریفش در شهر سامرا، یکی از شهرهای عراق مزار عاشقان و شیفتگان خاندان رسالت است.

علم، زهد، اخلاق، فضل، کرم و جود آن حضرت چون روز برای

همه روشن و در کتب تاریخی مذکور است.

قابل ذکر است که امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السّلام در زمان خودشان و در میان مردم معروف به لقب ((ابن الرضا)) بوده و آن چنان محبوب القلوب مسلمانان بودند که خلفای بنی عباس را تحمل آن نبوده و از روی حسادت آن امامان بزرگوار را مورد اذیت و آزار قرار می دادند.

۱۲ - حجه بن الحسن علیه السّلام ملقب به ((مهدی)) که نام آن بزرگوار، نام رسول خدا و کنیه اش کنیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می باشد.

مادر محترمه آن بزرگوار ((نرجس خاتون)) بوده و در شب جمعه پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ هجری در شهر سامرا از شهرهای عراق به دنیا آمد.

در سال ۲۶۰ هجری و در سن ((پنج سالگی)) به امامت کبری و ولایت عظمی از جانب حق تعالی و به نص پدرش امام عسکری علیه السّلام و روایات وارده از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله منصوب گردید.

پس از احراز مقام امامت برای آن حضرت دو غیبت نقل شده است:

۱ - ((غیبت صغری)) که در آن غیبت توسط نواب خاص خود که عبارت بودند از:

الف - عثمان بن سعید عمروی؛

ب - محمد بن عثمان بن سعید عمروی؛

ج - ابوالقاسم حسین بن روح؛

د - ابوالحسن علی بن محمد سمری.

با مردم در تماس بوده و از طرف آنان، به حل مسائل و مشکلات شیعیان می پرداخته اند، بعد از وفات ابوالحسن علی بن محمد سمری که طبق نقل شیخ صدوق در کتاب کمال الدین در سال ۳۲۹ هجری واقع شده، زمان غیبت صغری نیز به پایان

رسیده است.

۲ - ((غیبت کبری))، از سال ۳۲۹ هجری شروع شده و تا وقتی که خدا بخواهد ادامه خواهد داشت. پس آن حضرت تا روزی که به دستور خداوند دوباره ظاهر شود و جهان را پر از عدل و داد نماید، زنده خواهد بود.

اینجا ممکن است کسانی اشکال نموده و بگویند امکان ندارد کسی این چنین عمر طولانی داشته باشد. دو جواب برای این اشکال می شود گفت:

۱ - اگر اشکال کننده گان، مادی فکر نموده و خدا را قبول ندارند، پس قبل از همه چیز، باید با آنان بحث خداشناسی نمود و وقتی که معتقد شدند، خداوند از نظر قدرت نامحدود است، این مسأ له را پذیرا خواهند شد.

۲ - اگر اشکال کننده گان، معتقد به خدای لم یزل و لایزال هستند و می دانند که (...إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)(۴۴۸)، پس دیگر استبعاد معنا ندارد، زیرا ((خضر)) و ((الیاس)) علیهماالسّلام تا الا ن، هزاران سال می شود، که در قید حیاتند، خود بهترین شاهد است بر اینکه امام زمان علیه السّلام نیز می تواند با خواست و اراده خداوند صدها و بلکه هزاران سال زندگی نماید.

اشکال دیگری نیز گاهی مطرح می شود و آن اینکه در صورت غایب بودن امام زمان (عج) از دیدها، چه اثری بر وجود امام غایب مترتب بوده و چه نفعی از او برده می شود؟

جواب این اشکال را به دو طریق می شود بیان کرد:

۱ - ((طریق نقض)) است به این بیان که زنده بودن حضرت خضر و حضرت الیاس و دیده نشدن آن دو، آیا برای جوامع بشری در طول اعصار و قرون و تا روز قیامت، دارای

نفع هست یا نیست؟

اگر گفته شود نفعی در این کار دیده نمی شود، درست نخواهد بود؛ زیرا خدای متعال کار بیهوده و بی ثمر انجام نمی دهد، حتماً باید فایده و اثری بر زنده ماندن آنها، مترتب باشد.

و اگر گفته شود زنده ماندن آن دو بزرگوار و بودنشان در جهان حتی اگر غایب هم باشند مفید و دارای منافع است، می گوییم هر منفعتی را که آنجا تصور می کنید، در زمان غیبت امام زمان علیه السّلام نیز تصور کنید.

قسمت دوم

۲ - ((طریق حل)) است به این بیان که می گوییم اثر وجود پیامبر و امام فقط بیان احکام و ارشاد مردم نیست تا نباید از میان خلایق غایب باشد، بلکه آثار و ثمرات دیگری نیز دارد که از آن جمله می شود به واسطه فیض بودن، نزول رحمت خداوند و دفع عذاب و بلا از میان امت اشاره کرد؛ چنانچه خداوند پیامبرش را مخاطب قرار داده می فرماید: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاءَنتَ فِيهِمْ...)(۴۴۹)؛ ((تا وقتی تو در بین مردم باشی آنان را عذاب نخواهیم کرد)).

و در جای دیگر می فرماید: (وَمَآ اءَرْسَلْنَكَ إلا رَحْمَةً لِّلْعَلَمِينَ)(۴۵۰)؛ ((ما تو را نفرستادیم مگر به عنوان رحمت برای عالمیان))؛ یعنی وجود تو رحمت است حتی برای کسانی که تو را قبول هم ندارند.

از طرف دیگر پیامبر و امام علیهماالسّلام واسطه گرفتن فیض از خدا و وسیله ارتباط مردم با خدا هستند، به این بیان که گرچه خداوند متعال فیاض مطلق بوده و در این جهت فیضش برای عموم نازل می شود، منتها بحث در قابلیت قابل و گیرندگان فیض است که در بعضی اصلاً قابلیت وجود نداشته

و در بعضـی بسـیار کم است، اینجاست که وجود کسـی لازم است که بتواند در اثر قرب به خداوند واسطه فیض شده و بعد از گرفتن، آن را به کسی که قابلیت پذیرش مستقیم را ندارد، یا قابلیتش کم است برساند.

به عنوان مثال: اگر کسـی بخواهد از تشـنگی به طور دایم نجات پیدا کند، باید ((سد)) و ذخیره آب داشـته باشد، حال اگر این شخص با یک کوزه کوچک به سوی اقیانوس برود و بخواهـد برای هفته ها و ماهها آب بردارد چقـدر می توانـد در آن کوزه جا بدهد، به قول مولوی:

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد قسمت یک روزه ای (۴۵۱)

مسلماً با این آب کم نمی تواند بیش از یکی دو روز دوام بیاورد بلکه مجبور است ذخیره ای بیابد که در آن بتواند آب زیادی را ذخیره کند

ائمه هدی علیهم السّلام در هر زمان و امام زمان علیه السّلام در زمان ما مانند اقیانوسی هستند که باران رحمت و لطف خداوند را در خود ذخیره نموده و در مواقع لزوم تشـنگان طریق هدایت را که ذخیره ای ندارند و نمی توانند داشـته باشـند، سیراب می کنند.

به همین جهت از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ماثور است که فرمود: ((امام زمان در زمان غیبت مانند خورشید پشت ابر است، چطور خورشـید پشت ابر دیـده نمی شود امـا به زمین نورافشـانی نموده و به موجودات انرژی می بخشـد، امام زمان علیه السّلام نیز چنین است)).

حافظ سـلیمان قنـدوزی حنفی در کتاب ینابیع الموده از کتاب مناقب تأ لیف موفق بن احمـد خوارزمی اخطب خطبای خوارزم، به سندش از محمد بن حمام

از جعفر بن محمـد ابن مالک فراری از حسـین بن محمـد بن سـماعه از احمـد بن حارث از فضل بن عمر از یونس بن ظبیان از جابر بن یزید جعفی روایت می کند که: شـنیدم از جابر بن عبداللّه انصاری که می گفت: ((قال لی رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله: یـا جابر! إِن اوصـیائی وائمه المسـلمین من بعـدی اولهم علی ثم الحسن ثمّ الحسـین ثم علی بن الحسـین ثم محمـد بن علی المعروف بالبـاقر، سـتدرکه یـا جابر، فاذالقیته فاقرئه منّی السـلام، ثم جعفر بن محمـد ثم موسـی بن جعفر ثمّ علی بن موسـی ثمّ محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم القائم اسـمه اسـمی و کنیته کنیتی ابن الحسن بن علی، ذاک الذی یفتح اللّه تبـارک و تعـالی علی یـدیه مشـارق الاـرض و مغاربهـا، ذاک الـذی یغیب عن اولیائه غیبه لایثبت علی القول بامامته، الاّ من امتحن اللّه قلبه للایمان.

قـال جـابر: فقلت یـا رسول اللّه! فهـل للنـاس من الانتفـاع به فی غیبته؟ فقـال صـلّی اللّه علیه و آله: ای والـذی بعثنی بالنبوه، انهم یستضـیؤ ون بنور ولایته فی غیبته، کانتفاع الناس بالشـمس وان سترها سـحاب، هذا من مکنون سرّ اللّه ومخزون علم اللّه، فاکتمه الاّـ عن اهله (۴۵۲)؛ ای جـابر! بـدان که اوصـیای من و امامان بعـد از من عبارتنـد از: علی بعـد حسن بعـد حسـین بعـد علی بن الحسـین بعد محمد بن علی علیهم السّـلام که معروف به باقر بوده و تو ای جابر! آن حضرت را ملاقات خواهی کرد، پس وقتی او را ملاقات نمودی، سلام مرا نیز به او برسان. بعد جعفر بن محمد بعد

موسی بن جعفر بعد علی بن موسی بعد محمد بن علی بعد علی بن محمد بعد حسن بن علی علیهم السّلام بعد قائم است که اسم او، اسم من و کنیه اش کنیه من می باشد و فرزند حسن بن علی است.

او کسی است که خدای متعال به سبب او مشارق و مغارب زمین را فتح می کند (کنایه از اینکه در زمان آن حضرت اسلام و آیین توحید، تمام عالم را فرا می گیرد).

او آن کسی است که غیبت می کند از میان دوستانش غیبتی طولانی که موجب شک در بعضی از دلها خواهد شد، مگر کسانی که خدای متعال قلوب و دلهای آنان را با نور ایمان روشن و با قدرت ایمان محکم ساخته باشد.

جابر می گوید: عرض کردم ای رسول خدا! آیا برای مردم در غیبت آن حضرت نفعی از وجود او خواهد بود؟

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلی، به خدایی که مرا به نبوت برانگیخت، مردم از نور ولایت او در زمان غیبتش نفع می برند، مثل انتفاع بردن آنان از خورشید اگر چه روی آن را ابر پوشانیده باشد.

بعد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای جابر! این مطلب از اسرار مستور خداوند و از خزاین علم الهی است، پس آنچه شنیدی با هرکس در میان مگذار و چون کسی که اهلیت شنیدن دارد، پیدا شد، برایش بازگو نمای)).

قابل توجه است که در میان علمای اهل سنت، جمع کثیری کتابهای مستقل، در رابطه با امام زمان، حضرت مهدی علیه السّلام نوشته اند، وعده ای هم در کتابهای حدیثی و روایی که تأ لیف نموده اند، احادیث وارده

در رابطه با آن حضرت را نیز درج کرده اند و ما محض اطلاع، به ذکر اسامی آن کتب می پردازیم.

اما از کتابهایی که مستقلاً در رابطه با آن حضرت نوشته شده است، می توان به کتب زیر اشاره کرد:

۱ و ۲ – البرهان فی علامات مهـدی آخرالزمان و تلخیص البیان فی اخبار مهـدی آخرالزمان، تأ لیف علی بن حسام الدین متقی هندی.

۳ – تلخیص البیان فی علامات مهدی آخرالزمان، تأ لیف ابن کمال پاشا حنفی.

۴ و ۵ – الرد علی من حکم و قضـی، ان المهدی الموعود جاء و مضـی، و الشرب الوردی فی اخبار المهدی از تأ لیفات ملاعلی بن سلطان محمد قاری حنفی.

۶ – البیان فی اخبار صاحب الزمان، اثر محمد بن یوسف گنجی شافعی.

۷ – العرف الوردی فی اخبار المهدی، نوشته جلال الدین سیوطی.

۸ – العطر الوردی فی شرح القطر الشهدی فی اوصاف المهدی، تأ لیف محمد ابن محمد بن احمد حسینی بلبیسی.

۹ – عقدالدرر فی اخبار المهدی المنتظر، اثر یوسف بن یحیی بن علی مقدسی شافعی سلمی.

۱۰ – فوائد الفکر فی المهدی المنتظر، تأ لیف مرعی بن یوسف کرمی مقدسی حنبلی.

۱۱ – القطر الشهدی فی اوصاف المهدی، تأ لیف شهاب الدین احمد بن احمد بن اسماعیل حلوانی شافعی.

۱۲ – القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر، اثر احمد بن علی بن حجر هیثمی شافعی.

۱۳ و ۱۴ – مناقب المهدی و نعت المهدی، اثر حافظ ابونعیم اصفهانی.

۱۵ – المهدی، تاءلیف ابن قیم جوزی.

و اما از کتابهایی که احادیث مربوط به حضـرت مهدی علیه السّـلام را از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده اند، می توان این چند کتاب را نام برد:

۱ – ینابیع الموده، تاءلیف حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی.

۲ – الفصول المهمه فی معرفه احوال

الائمه علیهم السّلام تاءلیف ابن صباغ مالکی.

۳ – صحیح ترمذی، نوشته محمد بن عیسی ترمذی.

۴ – الصواعق المحرقه، اثر ابن حجر هیثمی.

۵ – کنز العمال، از تاءلیفات متقی هندی.

۶ – مسند از آثار احمد بن حنبل.

۷ – سنن ابن ماجه، تاءلیف ابن ماجه قزوینی.

۸ – مستدرك الصحیحین، تاءلیف حافظ ابو عبداللّه معروف به حاکم نیشابوری.

۹ – اسد الغابه از تاءلیفات علی بن محمد معروف به ابن اثیر.

۱۰– ذخائر العقبی، اثر محب الدین طبری.

۱۱ – کنوز الحقایق، تاءلیف عبد الرؤ وف مناوی.

۱۲ – مجمع الزواید، از آثار حافظ نور الدین علی بن ابی بکر هیثمی.

۱۳ – صحیح مسلم، تاءلیف مسلم بن حجاج نیشابوری.

۱۴ – الدر المنثور، از تاءلیفات جلال الدین سیوطی.

۱۵ – الطبقات الکبری، اثر محمد بن سعد کاتب واقدی.

۱۶ – قصص الا نبیاء، نوشته احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی.

۱۷ – سنن ابی داوود، اثر حافظ ابوداوود سلیمان بن اشعث سیستانی ازدی.

۱۸ – فیض القدیر، تاءلیف عبدالرؤ وف مناوی.

۱۹ – حلیه الا ولیاء، از تاءلیفات حافظ ابونعیم اصفهانی.

اینها تعداد کتبی بودند که عجالتاً به اسامی آن دست یافتیم و یقیناً کتب و مؤ لفات علمای برادران اهل سنت در رابطه با اهل بیت عموماً و حضرت مهدی خصوصا به مراتب بیشتر از مقداری است که نام برده شد و ما اگر این مقدار را ذکر نمودیم، فقط برای این جهت که گفتار بعضی از مغرضین را که گمان کرده اند امامت حضرت مهدی و غیبت آن حضرت و ظهور پر از

نورش ساخته و پرداخته شیعیان است باطل شده و برادران اهل تسنن ما بدانند که علمای خود آنها که اهل تحقیق و اطلاع بوده

اند، اگر بیشتر از علمای شیعه در این رابطه کتاب ننوشته باشند، یقیناً کمتر هم ننوشته اند.

شاید حدود سه یا چهار سال قبل از این بود که جزوه ای را که به قلم یک نفر ناصبی نوشته شده و در پاکستان طبع شده بود، مطالعه نمودم و در آن نه تنها وجود امام زمان علیه السّلام انکار و جزء بدعتهای شیعیان حساب شده بود، بلکه نویسنده جزوه، توهین زیادی هم نسبت به آن حضرت کرده بود.

با یادداشت اسامی کتب و مؤ لفان آنها متوجه شدیم که عقیده به وجود امام غایب، نه تنها مختص به شیعیان بوده، بلکه یکی از اصول مسلّمه اسلامی و از اموری است که انکار آن به این سادگی ممکن نخواهد بود.

روی همین جهت است که آقای محمود ابو ریّه حدیث شناس معاصر مصری، وقتی می بیند که احادیث وارده در رابطه با حضرت مهدی منتظر علیه السّلام غیرقابل انکار است، بعد از آنکه می گوید این احادیث جزء احادیث مشکله می باشد و قابل فهم نیست، به حیص و بیص افتاده و مطالب عجیبی را عنوان می کند. از جمله می گوید، آن حضرت نزد اهل تسنن محمد بن عبداللّه یا احمد بن عبداللّه و در نزد کیسانیه محمد بن حنفیه نام دارد و مشهور در نسب آن بزرگوار این است که او علوی فاطمی بوده و از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السّلام است، امّا شیعیان معتقدند که اسم آن حضرت اسم رسول خدا و فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام و از فرزندان امام حسین علیه السّلام است.(۴۵۳)

گمان می رود که آقای ابو ریّه، عمداً این اضطراب را

در کلام خودشان وارد کرده باشند تا هم صد در صد انکار احادیث مهدی را نکرده باشند و هم صددرصد عقیده خودشان را بیان ننموده باشند؛ و از طرف دیگر اهل سنت را درست در نقطه مقابل اهل تشیع قرار بدهند تا در اثر این اختلاف از اهمیت این عقیده کاسته شده و مسأ له عقیده به حضرت مهدی یک امر گنگ و مبهم جلوه نماید.

جای بسی تعجب است که یک عالم متتبع و آگاه آن همه کتابی را که علمای اهل تسنن، راجع به حضرت امام زمان علیه السّلام نوشته اند، ندیده باشد و به ضرس قاطع حکم کند که امام زمان علیه السّلام نزد اهل تسنن محمد یا احمد بن عبداللّه نام داشته و از فرزندان امام حسن علیه السّلام است!!

ایشان اگر عنوان فصل دوازدهم از کتاب الفصول المهمه تأ لیف ابن صباغ مالکی و باب ۸۶ از کتاب ینابیع الموده، تأ لیف حافظ سلیمان قندوزی حنفی یا بعضی دیگر از کتب علمای اهل سنت را در این مورد مطالعه می کردند، هیچ وقت به ضرس قاطع، این نسبت را به کل اهل تسنن نمی دادند تا چنان وانمود شود که اهل تسنن در نقطه مقابل شیعه قرار دارند.

به نظر می رسد، شاید علت اینکه ایشان این چنین گمان کرده اند و بعد هم به همه اهل سنت نسبت داده اند، این باشد که ایشان روایتی را که در سنن ابی داوود تحت رقم ۴۲۸۲ آمده است، در آن کتاب یا کتابی دیگر دیده باشند که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده: ((یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی؛

اسم حضرت مهدی اسم من و اسم پدر او اسم پدر من است)).

بعد از مشاهده این روایت حکم نموده که اسم آن حضرت پیش اهل سنت محمد یا احمد بن عبداللّه است و دیگر فکر نکرده که شاید جمله ((اسم ابیه اسم ابی)) سهواً از طرف راوی اضافه شده باشد و از باب تداعی، راوی بعد از نقل ((اسمه اسمی)) گفته باشد ((و اسم ابیه اسم ابی))،مؤ ید این مطلب خالی بودن اکثر روایات باب از جمله ((اسم ابیه اسم ابی)) می باشد.

و نیز احتمال می رود که این جمله از موضوعات ساختگی بنی عباس بوده تا راهی باشد برای انحراف اذهان مردم از اهل بیت و جذب آنها به خودشان.

همچنین علت اینکه فکر نموده که آن حضرت از صلب امام حسن مجتبی علیه السّلام هست، دیدن این روایت که تحت رقم ۴۲۹۰ در سنن ابی داوود آمده است در آن کتاب یا کتاب دیگری باشد که از علی علیه السّلام نقل کرده اند که آن حضرت به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السّلام نگاه نمود و فرمود: ((این پسر من آقا و سیّد است)) همچنانکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را سید نامید و از صلب او مردی به دنیا می آید که شبیه پیامبر شما در خُلق بوده و اسم او اسم پیامبر است.

بعد آقای ابو ریّه با دیدن این روایت، حکم نموده است که آن حضرت از صلب امام حسن بوده و این عقیده را نیز به تمام اهل سنت نسبت داده است و از طرف دیگر آن همه روایاتی را که دلالت دارند بر اینکه حضرت مهدی از صلب

امام حسین علیه السّلام است نادیده گرفته است.

در حالی که بودن حضرت مهدی از صلب امام حسن هیچ گونه منافاتی با بودن آن حضرت از صلب امام حسین ندارد، زیرا بعد از علی بن الحسین همه امامان، از صلب امام حسن و امام حسین می باشند؛ چون مادر حضرت امام محمد بن علی باقر علیه السّلام ((فاطمه)) دختر امام حسن مجتبی علیه السّلام هست و چون نسب حضرت مهدی به امام باقر علیه السّلام می رسد پس هم از صلب امام حسن و هم از صلب امام حسین به دنیا آمده است.

محب طبری نیز در ذخائرالعقبی از ابوایوب انصاری نقل می کنند که گفت: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: ((یولد منهما یعنی الحسن والحسین مهدی هذه الامه (۴۵۴)؛ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود از این دو نفر، یعنی امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام مهدی این امت متولد می شود)).

و اما اینکه نام حضرت مهدی علیه السّلام در نزد کیسانیه، محمد بن حنفیه می باشد، نفعی به حال کسی نخواهد داشت؛ چون در زمان ما و بلکه چندین قرن است که فرقه کیسانیه منقرض شده اند، و ذکر عقیده آنان به علاوه بی فایده بودن، موجب خدشه و نِقاش در عقیده شیعیان نخواهد شد.

بعد آقای محمود ابو ریّه می گوید: احادیث زیادی هم هست که تصریح دارند مهدی منتظر علیه السّلام از فرزندان عباس است و چون این احادیث زیادند ما فقط به صرف اشاره اکتفا می کنیم و کسی را که می خواهد به آن احادیث اطلاع پیدا کند، ارجاع می دهیم به کتب حدیثی و متون.(۴۵۵)

تعجب است که

آقای ابوریّه احادیثی که مهدی موعود را از صلب امام حسن علیه السّلام می دانند، زیاد دانسته در حالی که ما به کتبی که در دسترس بود مراجعه نمودیم، حتی یک حدیث هم به این مضمون پیدا نکردیم، خوب بود ایشان نام چند کتاب یا لااقل یکی دو تا از کتابها یا از آن احادیث را با ذکر سند متذکر می گردید تا معلوم می شد قضیه از چه قراراست.

بر فرض هم روایاتی این چنین وجود داشته باشند، آیا می توانند با روایاتی که در رابطه با مهدی اهل بیت علیهم السّلام صادر شده اند معارضه کنند؟ و آیا گمان نمی رود که از مجعولات و موضوعات بنی عباس باشد، چنانکه بعضی از آنها اسم مهدی را روی فرزندان خود می گذاشتند تا از این طریق ذهن مردم را منحرف نموده و به سوی خود جلب نمایند.

در آخر هم آقای محمود ابوریّه می گوید: وقتی علویان مهدی دارند و عباسیان مهدی دارند، پس چرا امویان مهدی نداشته باشند، مادامی که باب وضع و جعل حدیث به قدری باز است که هر حدیث دروغ و ساختگی را می شود راحت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت داد.(۴۵۶)

ایشان با این کلام اخیر بالکنایه احادیث وارده از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در رابطه با حضرت مهدی علیه السّلام احادیث جعلی می داند، چون با مذاق و سلیقه آقا جور در نمی آید.

از ایشان می پرسیم، اگر طبق ادعای شما باب جعل و وضع احادیث آن چنان باز است که هر دروغ و حدیث ساختگی را راحت می شود به پیامبر صلّی اللّه علیه

و آله نسبت داد، پس چطور به این همه احادیث جمع شده در کتب باید اعتماد کرد.

ابن خلـدون در ((مقدمه)) می گوید: مشـهور بین کافه اهل اسـلام در تمام اعصار و قرون این است که مردی در آخر الزمان از اهل بیت علیهم السّلام ظهور خواهـد نمود که دین را تاءیید نموده و عدل را ظاهر می سازد، مسـلمانان از او تبعیت نموده و بر ممالك اسلامی استیلا و تسلط می یابد و او را ((مهدی)) می نامند.

آقای ابو ریّه بعـد از نقل کلام ابن خلدون می گوید: او اکثر احادیث مهدی را که در کتب اهل سـنت وارد شده، مورد طعن و اشکال قرار می دهد.(۴۵۷) این سخن وی کنایه از این است که ابن خلدون منکر وجود مهدی علیه السّلام می باشد.

جواب ابن خلدون و ردّ اشکالی که بر احادیث مهدی علیه السّلام کرده است، در خود گفتار او بیان شده است؛ زیرا او در اول کلام خود می گوید: مشـهور بین کافه اهل اسـلام در تمام عصرها و قرن ها این بوده است که مهدی آخرالزمان خروج خواهد کرد واو از اهل بیت است، اگر این قضـیه در تمام اعصار و قرون مشـهور بوده، پس شامل عصـر مسـلمانان صدر اسلام هم می شود و شـهرت نزد مسلمانان صدر اول، خود بزرگترین دلیل بر صدور روایاتی از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله است؛ زیرا معنا ندارد مطلبی بین مسـلمانان عصـر رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله مشـهور شود و همه بدان معتقد باشـند و هیچ ریشه قرآنی یا حدیثی نداشته باشد.

و اگر ابن خلدون با اشکال بر روایات، منکر وجود

حضرت مهدی علیه السّلام شده باشد، می گوییم: خود مشهور بودن مطلبی بین تمام مسلمین در تمام اعصار و قرون، اجماعی است که از نظر همه مسلمانان غیر قابل خدشه می باشد و همین اجماع خود می تواند بزرگترین دلیل برای اثبات این عقیده باشد.

تذکر لازم

قسمت اول

شیعیان معتقدند که منصب نبوّت و امامت به ((زن)) داده نمی شود و مسلماً در این مساءله اهل سنت نیز با شیعیان هم عقیده هستند. اما لازم است تذکر داده شود که پیروان اهل بیت علیهم السّلام اگر چه حضرت زهرا علیها السّلام را امام نمی دانند، ولی قائل به عصمت آن حضرت بوده و گفتار، کردار و تقریر آن بانوی بزرگوار را به عنوان مدرکی از مدارک احکام اخذ می نمایند؛ چون پس از عصمت و عدم صدور خطا از ایشان، نتیجه گرفته می شود، هر عملی را که آن حضرت انجام بدهد و هر مطلبی را که بیان کند و هر کار یا گفتاری را که مورد تقریر و امضا قرار بدهد واجب الاتباع خواهد بود؛ زیرا به خاطر مقام عصمت از گناه و خطا، کشف می شود که آن عمل یا آن گفتار یا آن تقریر، صددرصد مطابق قرآن و سنت است.

در این رابطه دلایلی هم وجود دارد.

۱ - آیه مبارکه ((تطهیر)) که در بحث تشیّع چیست، برای اثبات عصمت آل عبا علیهم السّلام از جمله شخص حضرت زهرا علیها السّلام مورد استفاده قرار گرفت و ثابت شد که مراد از ((رجس)) که طبق آیه مبارکه از اهل بیت نفی شده است، هر نوع ناپاکی و عیب، اعم از گناه، خطا، عذاب و... می باشد.

۲ - آیه

مبارکه ((مودّت)) که ما را امر به دوستی اهل بیت علیهم السّلام و در نتیجه امر به پیروی از آنان می نماید، وجه استدلال به این آیه هم در بخش ((تشیع چیست)) گذشت و روایاتی را در آنجا متذکر شدیم که دلالت می کردند براینکه ((ذوالقربی)) عبارتند از: علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم السّلام و نُه امام از فرزندان امام حسین علیه السّلام و گفته شد که طبق این آیه مبارکه، ما مکلف هستیم از همه ذوالقربی (از جمله حضرت زهرا علیها السّلام) در مسائل دینی و امور اسلامی پیروی نماییم.

۳ - حدیث شریف ((ثقلین)) که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن حدیث، اهل بیت و عترتش را ((عِدل)) قرآن معرفی نموده و از مسلمین خواسته است که به قرآن وا هل بیت متمسک باشند و تمسک یعنی پیروی و حضرت زهرا علیها السّلام بدون شک از اهل بیت محسوب می شود و پیروی از آن حضرت واجب است و این وجوب پیروی وقتی است که احتمال گناه یا خطا در آنان داده نشود، این مطلب هم در بخش تشیع چیست، مورد بحث قرار گرفته است.

۴ - بخاری در صحیح، در کتاب بدء الخلق، باب مناقب اقربای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و منقبت فاطمه علیها السّلام به سند خود از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که آن حضرت فرمود: ((فاطمه بضعه منّی، فمن اغضبها اغضبنی؛(۴۵۸) فاطمه پاره ای از من است، هر که او را غضبناک کند، مرا غضبناک نموده است)).

یعنی غضب او، غضب من است و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

برخلاف خواست و اراده خداوند، قدمی برنمی دارد، پس غضب آن حضرت هم غضب خداوند است و در نتیجه هر جا فاطمه غضب کند، آنجا خداوند نیز غضب نموده است. و چون قرآن کریم سخن گفتن از روی هوا و تعارف و احساسات را از پیامبر نفی می کند؛ (وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىَّ إِنْ هُوَ إِلا وَحْىٌ يُوحَى)(۴۵۹)؛ ((پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی گوید و هر چه می گوید جز وحی که بر او نازل شده است چیز دیگری نخواهد بود))، نتیجه می گیریم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در رابطه با مقرون دانستن غضب حضرت زهرا علیها السّلام با غضب خودش، مطابق وحی سخن گفته است.

مناوی در فیض القدیر(۴۶۰) می گوید: سهیلی به این روایت استدلال نموده و گفته است: هر کس فاطمه علیها السّلام را سب و دشنام بدهد، کافر خواهد بود (زیرا با سب و دشنام دادن، آن حضرت غضبناک می شود و در نتیجه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر سب کننده، غضبناک می شود). همچنین وی گفته است: طبق این روایت حضرت زهرا علیها السّلام از شیخین (ابوبکر و عمر) افضل است.(۴۶۱)

۵ - حاکم در مستدرک به سند خود از علی علیه السّلام نقل می کند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خطاب به فاطمه علیها السّلام فرمود: ((ان اللّه یغضب لغضبک و یرضی لرضاک؛(۴۶۲) دخترم! خداوند غضب می کند هر کجا تو غضب کنی و راضی می شود به آنچه تو به آن راضی باشی)).

حاکم در ذیل حدیث می گوید: این حدیث از نظر سند صحیح است.(۴۶۳)

دلالت این روایت بر عصمت حضرت زهرا

علیها السّلام از خطا و گناه به هیچ عنوان قابل خدشه نیست، زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غضب و رضای خداوند را مقرون با غضب و رضای آن حضرت دانسته است. پس فاطمه علیها السّلام راضی نمی شود مگر به آنچه خداوند به آن راضی باشد و بر چیزی غضب نمی کند، مگر آنکه آن چیز مغضوب خداوند هم باشد.

همچنین فاطمه علیها السّلام از کسی راضی نمی شود، مگر آنکه خداوند از آن کس راضی باشد، و بر کسی غضب نمی کند، مگر آنکه آن کس مغضوب خداوند باشد.

ناگفته نماند که طبق نقل مورخین و علمای بزرگ شیعه، حضرت زهرا علیها السّلام در بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت در مکه مکرمه از حضرت خدیجه کبری علیها السّلام به دنیا آمده و در سن هجده سالگی، در حالی که ۷۵ روز یا ۹۵ روز از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گذشته بود؛ یعنی سیزدهم جمادی الاولی یا سوم جمادی الثانی، سال یازدهم هجرت، و به سبب ضربات تازیانه ((قنفد)) یا ((مغیره)) و فشار داده شدن بین در و دیوار، بازوی مبارکش ورم کرده و پهلویش شکسته بود، مظلومانه به شهادت رسید.

امیر مؤ منان علی علیه السّلام طبق وصیت آن بانوی بزرگوار، متولی غسل و کفن و دفن او شده و آن حضرت را شبانه در جایی که معلوم نیست به خاک سپردند، تا مظلومیت و غربت آن مظلومه تا روز قیامت مشهود و معلوم باشد.

علی علیه السّلام وقتی جسد مطهر آن سیده زنان عالمیان را به خاک سپرد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را مخاطب قرار داد و عرض

کرد:

((السلام علیک یا رسول اللّه! عنّی و عن ابنتک النازله فی جوارک و السریعه اللحاق بک! قلّ یا رسول اللّه! عن صفیتک صبری ورّق عنها تجلّدی الاّ انّ فی التاءسی لی بعظیم فرقتک و فادح مصیبتک موضع تعز فلقد و سدتک فی ملحوده قبرک و فاضت بین نحری و صدری نفسک ((فاناللّه و انا الیه راجعون)) فلقد استرجعت الودیعه و اخذت الرهینه، اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهّد الی ان یختار اللّه لی دارک الّتی انت بها مقیم و ستنبئک ابنتک بتظافر امتک علی هضمها، فاحفها السؤ ال واستخبرها الحال، هذا و لم یطل العهد و لم یخل منک الذکر والسلام علیکما سلام مودع، لاقال و لاسئم، فان انصرف فلاعن ملاله و ان اقم فلاـ عن سوء ظن بما وعد اللّه الصابرین (۴۶۴)؛ سلام و درود بر تو ای رسول خدا! از من و دخترت که در جوار تو فرود آمده و به زودی به تو پیوست، ای رسول خدا! صبر و شکیبایی من از مفارقت و جدایی برگزیده تو، کم گردید و طاقت و توانایی من از دست رفت، ولی برای من، پس از مفارقت و جدایی از تو و سختی مصیبت و اندوه تو، شکیبایی و صبر جا دارد؛ یعنی هر چند مصیبت مفارقت از فاطمه علیها السّلام جانگداز است، ولی از مصیبت مفارقت از تو سخت تر نخواهد بود و چون بر آن مصیبت شکیبا و صبور بودم، بر این مصیبت نیز خواهم بود، در حالی که سرت را بر لحد آرامگاهت آرام نهادم و بین گردن و سینه ام جان از تنت خارج شد، پس صبور هستم، چون ما مملوک

و بنده خداوند بوده و به سوی او باز خواهیم گشت.

ای رسول خدا! امانتی را که به من سپرده بودی، به تو باز گردانیده شد و آنچه از تو، بود به تو ملحق گردید، ولی در این مصیبت عظمی، روز و شب در حزن و اندوه خواهم بود، شبم به بیداری خواهد گذشت تا اینکه خداوند برای من سرایی را که تو در آن اقامت گزیده ای اختیار نماید و مرا به تو ملحق سازد.

ای رسول خدا! به همین زودی دخترت فاطمه به تو خبر خواهد داد، اجتماع امتت را بر ستم بر آن مظلومه (زیرا که حقش را نشناخته، فدکش را غصب و پهلویش را شکسته و احترامش را نگه نداشتند) پس از او سؤ ال کن (و زیاد سؤ ال کن) و سرگذشت او را (در این چند روز که بین تو و او فاصله بوده) از خودش بپرس (تا به تو خبر بدهد) از آن همه ستمگری که بر او گذشت در حالی که از رفتن تو مدتی نگذشته بود و یاد تو از بین نرفته بود.

بر هر دوی شما سلام و درود باد! درود و سلام کسی که وداع می کند، نه درود و سلام کسی که خشمگین و ناراحت باشد، پس اگر بروم، از روی بی علاقگی نسبت به شما دو نفر نخواهد بود و اگر بمانم نه از روی بدگمانی است به آنچه خداوند صابران را وعده فرموده است)).

در آخر بحث لازم است گفتاری از ((ملاعبدالعلی))، صاحب کتاب فواتح الرحموت را نقل و رد نماییم.

ملا عبدالعلی ضمن آنکه عصمت ائمه را رد می کند و آن بزرگواران راچون مجتهدانی

می داند که جایز الخطا هستند و ادعا می کند که بعضی از صحابه فتاوی حضرت علی علیه السّلام را ردّ کردند و آن حضرت یا دیگر اصحاب هیچ گونه اعتراضی نکردند او می افزاید حتی ممکن است گاهی لغزشی هم برای اهل بیت اتفاق بیفتد و آن لغزش عبارت است از واقع شدن ایشان در امری که مناسب شاءن آنان نیست، منتها این کار و لغزش تعمداً از آنان صورت نمی گیرد، چنانکه واقع شد از سیّده نساء علیها السّلام به خاطر ناراحت شدنش بر خلیفه رسول خدا، وقتی که آن حضرت را از فدک منع نمود و به عنوان میراث پدرش به او تحویل نداد، اما دراین هجران و ناراحت شدن گناهی بر آن حضرت نیست؛ زیرا این کار لغزشی است که سهواً و خطاءً صورت گرفته و هیچ گونه تعمدی در کار نبوده است.(۴۶۵)

قبل از جواب گفتار نادرست ملاّ عبدالعلی، ذکر این نکته لازم است که برخی از علمای اهل تسنن هیچ وقت فکر پویا و باز نداشته و جوانب گفتار و انظارشان را مورد دقت قرار نمی دهند و از اینکه چه تالی فاسدی بر کلماتشان مترتب می شود، ابا ندارند بلکه تلاش می کنند حق بودن آنچه را که به آن معتقد هستند به اثبات برسانند، حتی اگر در این مسیر دچار ارتکاب گناه یا تهمت و افترا هم بشوند. این خصوصیت مانع بسیار بزرگی بر سر راه آنان از پذیرش حق و حقیقت است.

پس از بیان این نکته اینک می پردازیم به جواب از گفتار نادرست آقای ملاعبدالعلی و می گوییم:

اولاً: روایاتی در رابطه با مقام اهل بیت علیهم

السّلام وارد شده و در کتب اهل سنت نیز روایت شده که اگر مورد دقت قرار گیرند، مسلماً نتیجه آنها بلندی مقام اهل بیت علیهم السّلام از بشر عادی و ثبوت عصمت آن بزرگواران خواهد بود.

ثانیاً: بعداً خواهد آمد که مجتهد به کسی می گویند که احکام را از ادلّه و مدارک آن استخراج و استنباط نماید، در حالی که اهل بیت علیهم السّلام هیچ گاه نگفته اند که فتوای ما در فلان مسئله چنین است، یا حکم فلان موضوع به نظر ما چنان خواهد بود، بلکه خود احکام واقعی موضوعات را که توسط وحی بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده و از آن حضرت به آنان منتقل گردیده به مردم ابلاغ می نمودند.

ثالثاً: مواردی را که ایشان به عنوان ردّ بعضی از صحابه بر امیرمؤ منان علیه السّلام نقل کرده اند، هیچ گونه دلالتی بر خطای آن حضرت نمی کند و بر فرض ثبوت، بزرگترین دلیل بر بطلان راءی و نظر آنهایی است که در برابر علی علیه السّلام قرار گرفتند و اگر این کار آنها از روی عمد و آگاهی بوده، مرتکب گناهی عظیم شده اند؛ زیرا مناوی (۴۶۶) از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند که فرمود: ((انا و علی حجه اللّه علی عباده؛ من و علی حجت خداوند بر بندگانش هستیم)).

قسمت دوم

همچنین خطیب بغدادی (۴۶۷)، محب طبری (۴۶۸) ومتقی هندی (۴۶۹) از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کنند که فرمود: ((انا و هذا (علی علیه السّلام) حجه علی امتی یوم القیامه؛ ((من و این مرد (علی) حجت خداوند هستیم بر امت در

روز قیامت)).

یعنی خداونـد با ما دو نفر بر مردم احتجاج می کند، به این بیان که عذرها و بهانه تراشـیهای آنان با بودن ما دو نفر در میانشان قطع می گردد، و اگر بگوینـد ما نمی دانستیم یا متوجه حقیقت نشدیم، خداوند ما را به رخ آنها می کشد که مگر پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله در میان شما نبود یا مگر علی علیه السّلام در میان شما نبود، می رفتید و از آنها سؤ ال می کردید.

روایتی را هم قبلاًـ بـا ذکر کتبی که آن را نقـل کرده انـد در رابطه بـا عصـمت اهل بیت علیهم السّـلام ذکر نمودیم و نتیجه آن اطاعت مطلقه از علی علیه السّـلام بود به این معنا که کسـی حق ندارد خود را در برابر آن حضرت قرار بدهد، همان طوری که حق ندارد خود را در برابر خدا و پیامبرش قرار بدهد و آن روایت این بود: ((من اطاعنی فقد اطاع اللّه و من عصانی فقد عصـی اللّه و من اطاع علیاً فقـد اطاعنی و من عصـی علیاً فقد عصانی؛(۴۷۰) اطاعت من پیامبر، اطاعت خداونـد و نافرمانی من نافرمانی خداوند است و اطاعت علی اطاعت من و نافرمانی علی نافرمانی من است)).

ترمذی (۴۷۱)، حاکم (۴۷۲) و فخررازی در تفسیر کبیر، ذیـل تفسـیر بسـمله، و همچنین خطیب (۴۷۳)، هیثمی (۴۷۴)، مناوی (۴۷۵) و متقی هندی (۴۷۶) از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله روایت می کننـد که فرمود: ((علی مع الحق و الحق مع علی))؛ علی علیه السّلام با حق و حق با علی علیه السّلام هست))؛ یعنی علی علیه السّلام در تمام مراحل، در جنگ، در صلح،

در حکم کردن و در قضاوت، در تفسیر و تاءویل قرآن از حق جدا نیست.

حاکم (۴۷۷)، مناوی (۴۷۸)، متقی (۴۷۹)، هیثمی (۴۸۰)، ابن حجر(۴۸۱) و شبلنجی (۴۸۲) از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت می کنند که فرمود: ((علی مع القرآن و القرآن مع علی؛ علی با قرآن و قرآن با علی می باشد)).

یعنی هر چه او بگوید، همان است که خداوند بر پیامبرش نازل فرموده است.

شما را به خدا! آیا مسلمانی که این همه روایات را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیده و مقام علی علیه السّلام را بشناسد، می تواند به خودش جراءت داده و در برابر آن حضرت قرار بگیرد و بگوید کلام علی علیه السّلام یا مثلاً فتوای آن حضرت اشتباه و غلط است؟

پس نتیجه می گیریم که مخالفت بعضی با علی علیه السّلام نه تنها چیزی از شاءن و مقام آن حضرت کم نمی کند، بلکه مثبت خطا و اشتباه خود مخالفت کنندگان خواهد بود.

رابعاً: آنچه به عنوان لغزش و خطا برای حضرت زهرا علیها السّلام ذکر شده، بی پایه و اساس بوده، بلکه لغزش و خطای خلیفه اول و دوم را ثابت می کند؛ زیرا در درجه اول غضب حضرت زهرا علیها السّلام (طبق روایاتی که در چند صفحه قبل با ذکر اسناد و کتب آورده شد)، غضب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و در نتیجه موجب غضب خداوند است و روی همین جهت بر مسلمانان واجب است کاری که موجب غضب و ناخشنودی دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می شود انجام ندهند، در حالی که خلیفه اول و دوم برخلاف گفتار

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن حضرت را غضبناک نمودند و در درجه دوم حضرت زهرا علیها السّلام ((فدک)) را به عنوان ((ارث)) از خلیفه تقاضا نمی کرد، بلکه آن حضرت ادعای ((ملک)) داشت و اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فدک را در زمان حیات خود به او بخشیده است. این ادعا با خبر واحدی که خلیفه اول از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل می کرد (نحن معاشر الانبیاء لانورث) هیچ گونه منافاتی نداشت و در درجه سوم بر فرض که آن حضرت ادعای میراث می کرد، خداوند در قرآن به ارث بردن ((سلیمان)) از ((داوود)) تصریح می کند و خبر واحد نمی تواند ناسخ آیات و احکام قرآنی باشد.

آقای عبدالفتاح عبدالمقصود نویسنده و دانشمند معروف مصری در مقدمه ای که بر کتاب فدک، نوشته مرحوم سید محمد حسن موسوی قزوینی حائری دارد، می گوید: نظر اساسی در رابطه با فدک آن است که فدک ملک خالص رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است و احتمال می رود که تا آخر عمر در ملک آن حضرت باقی مانده است یا اینکه آن حضرت آن را قبل از وفات خودش به دخترش فاطمه علیها السّلام نحله نموده و بخشیده باشد.

اگر گفته شود که تا آخر عمر، از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده و به کسی تملیک نشده بود، سزاوار آن بود که به حضرت زهرا علیها السّلام از باب اینکه میراث است تعلق بگیرد.

و اگر گفته شود که با حدیث ((نحن معاشر الانبیاء لا نورث)) امکان تعلق گرفتن از راه میراث نبود بلکه باید صدقه

داده می شـد، جا دارد که سؤ ال کنیم چرا خود پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله به این حدیث عمل نکرده و در زمان حیات خویش فدک را صدقه نداده است.

در حالی که ثابت است آن حضرت قبل از وفات، مالک هفت دینار بود و می ترسید از اینکه قبض روح شود و آن هفت دینار در ملکش بـاقی بمانـد، به همین جهت اهـل بیت خود را امر نمود که آن دنـانیر را صـدقه بدهنـد و وقتی آنان تساهل کردنـد، فرمود: آن دینارها را بیاورید و چون آوردند فرمود: چگونه است گمان محمد صلّی اللّه علیه و آله به پروردگارش اگر ملاقات کند او را در حالی که این هفت دینار در ملک او باقی مانده است، پس امر نمود که آن دینارها را صدقه بدهند.

آیا ممکن است گفته شود: پیامبری که از هفت دینار ناچیز و قلیل غافل نمی ماند و قبل از وفات آن را از ملک خود خارج می سازد، از باغ بزرگی مثل فدک غافل شود و در رابطه با آن هیچ تصمیمی نگیرد.

و آیا ممکن است که گفته شود صـدقه منحصـر به مال منقول است، نه غیرمنقول چون خداوند می فرماید: (... وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الـذَّهَبَ وَالْفِضَّهَ وَلاَ یُنفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرهُمْ بِعَذابٍ اءلیم)(۴۸۳)؛ ((آنـانکه طلا و نقره را گنجینه (جمع) می نماینـد و در راه خدا انفاق نمی کنند، به آنان بشارت بده عذاب دردناک را؟)).

هرگز التزام به این دو مطلب ممکن نیست و چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبل از وفات، فدک را صدقه نداده است، اصلاً در مجال تطبیق حدیث منقول از طریق ابی

بکر قرار نمی گیرد؛ زیرا فدک ملک آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نبوده بلکه ملک غیر آن حضرت بوده، ملک دخترش فاطمه علیها السّلام که هیچ کس در این ملکیت با آن حضرت نزاع و مخاصمه نداشته است چنانکه در تاریخ ثابت است. (۴۸۴)

آقای محمود ابو ریّه در بعضی از حواشی کتاب شیخ المضیره می گوید: ما در مجله مصری الرساله (شماره ۵۱۸، سال یازدهم) مقاله ای منتشر کردیم و آنجا در رابطه با فدک و ارث بودن آن، مطالبی نوشتیم از جمله گفتیم: ما بر فرض اینکه قبول کنیم خبر واحد ظنی، قرآن را تخصیص می زند و قبول کنیم که این حدیث (نحن معاشر الانبیاء لانورث) از پیامبر ثابت است و قبول کنیم که این خبر بر عموم خودش باقی مانده و مخصص ندارد، با تمام این فرضیات، ابوبکر این توان و قدرت را داشت که بعضی از ماترک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به دخترش فاطمه عطا کند؛ مثلاً فدک را به آن حضرت اختصاص می داد و این حق برای ابوبکر، بلامعارض بود؛ زیرا برای امام جایز است که هرچیزی را که بخواهد و به هر کسی که بخواهد تخصیص بدهد. و خود ابوبکر، زبیر بن عوام و محمد بن مسلمه را به بعضی از متروکات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تخصیص داد، علاوه بر این، فدکی را که ابوبکر از فاطمه علیها السّلام منع کرد، پس از چندی عثمان آن را به دامادش مروان بخشید و به او اختصاص داد.(۴۸۵)

حالا قضاوت با خوانندگان است که بگویند آیا فاطمه علیها السّلام در این خشم و ناراحتی ذیحق

بوده است یا اینکه این کار آن حضرت لغزشی به حساب می آید؟

۵– معاد

شیعیان چون دیگر مسلمانان معتقدند که زندگی و حیات انسان فقط منحصر به همین عالم نبوده بلکه بعد از مرگ، عالمی دیگری پیش رو دارد که اصطلاحاً به آن، ((عالم آخرت)) گفته می شود.

و به طور خلاصه و اجمال باید گفته شود که انسانها پس از آنکه از نظر جسمی در این عالم مردند و اجساد آنها به خاک سپرده شد، در قبر دوباره زنده شده، مورد ((سؤ ال)) و بازخواست قرار می گیرند، بعد ارواح آنان در بدنهایی که شبیه بدنهای دنیایی آنان هست، قرار گرفته و روانه ((عالم برزخ)) که بین عالم دنیا و آخرت قرار دارد می شوند. در آنجا یا متنعم به نعمت و یا معذّب به عذاب و نقمت خواهند بود تا روز قیامت فرا برسد و آن روزی است که ارواح خلق اولین و آخرین با همان بدنهای دنیایی در صحرایی به نام ((صحرای محشر)) گردهم می آیند و آنجاست که محکمه عدل خداوند، دایر شده و همه مورد سؤ ال و بازپرسی قرار می گیرند.

پس از پایان آن روز عده ای به سبب طاعات یا شفاعت اولیای خدا روانه بهشت شده و عده ای هم محکوم گردیده و روانه جهنم می شوند.

عالم آخرت، ((عالم تکلیف)) و امر و نهی نیست، بلکه آن عالم، ((عالم حساب)) و در نتیجه پاداش یا کیفر است.

همچنین بهشت و جهنم ابدی بوده و هیچ وقت به پایان نخواهند رسید. ولی ذکر این نکته لازم است که اهل بهشت برای همیشه در بهشت می مانند، اما بعضی از جهنمی ها در

جهنم دوره ای را می گذرانند و بعد نجات پیدا نموده روانه بهشت می شوند، مثل کسانی که از اول به طور موقت فرستاده می شوند یا اینکه به سبب شمول رحمت و عنایت الهی یا شفاعت انبیا و اولیا مورد عفو و اغماض قرار می گیرند.

یکی از مباحثی که براصل معاد متفرع می شود و مورد بحث علمای کلام و عقاید قرار گرفته است، این است که آیا ثوابی را که خداوند به مطیع عنایت می کند به سبب استحقاق اوست، یا اینکه تفضلی است از خداوند متعال.

عده ای از معتزله و جمعی از شیعیان معتقدند که چون تکلیف، مشقت است و هر مشقتی را باید عوضی باشد؛ زیرا در غیر این صورت قبیح خواهد بود و صدور قبیح هم از خدای متعال محال است، در نتیجه ثواب و پاداش در اثر استحقاق به مطیع تعلق می گیرد.

اما در قبال این نظر، عده ای از معتزله و اهل تحقیق از علمای شیعه و اشاعره معتقدند که انسان در اثر طاعت و عبادت حقی پیدا نمی کند تا مستحق ثواب و پاداش شود، بلکه خداوند او را مورد تفضل قرار داده و پاداشی در خور اعمال او و بلکه به مراتب بالاتر از آنچه انجام داده است به او عطا می نماید.

منتها فرقی که بین اشاعره و شیعیان وجود دارد در یک نکته هست و آن اینکه شیعیان می گویند، عبد در اثر طاعت و بندگی مستحق پاداش نیست، ولی خداوند متعال از باب تفضل و عنایتی که دارد یقیناً مطیع را پاداش می دهد؛ چون مقتضای حکمت آن ذات بی مثال همین است، و

الاّ قبیح بوده وصدور قبیح از آن خدای حکیم محال است.

ولی اشاعره می گویند: خداوند اگر شخص مطیع را به جهنم هم ببرد و عذابش نماید، باز این کار بلا اشکال خواهد بود.

البته مبنای این بحث، مسأ له ((تحسین و تقبیح عقلی)) است که ((عدلیه)) به آن معتقدند و ((اشاعره)) آن را قبول ندارند و ما مختصری در این رابطه در ذیل اصل عدل توضیح دادیم.

کسانی که مایلند در این زمینه آگاهی پیدا کنند به کتب کلامی و فلسفی مراجعه نموده و اقوال و ادله را تفصیلاً مطالعه و بررسی نمایند.

ضمناً ما بحث ((معاد)) را در همین جا خاتمه می دهیم؛ زیرا در اصل آن بین مسلمین اختلافی وجود نداشته و در فروعات آن، اقوال مختلفی به چشم می خورد که ذکر و تفصیل آن از هدف و مرام این کتاب خارج است.

مبانی عقیدتی شیعه

لف – شیعه و قرآن

شیعیان معتقدند که ((قرآن)) موجود در دست مسلمین، همان قرآنی است که از جانب خدای متعال برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده، و هیچ گونه کم و زیادی در آن صورت نگرفته است و این عقیده، عقیده شیعیان در طول اعصار و قرون بوده وبعد از این هم خواهد بود.

شیخ المحدثین مرحوم صدوق در کتاب اعتقادات چنین می گوید: اعتقاد ما شیعیان در رابطه با قرآن این است که قرآن موجود، همان قرآن منزل بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده و هیچ چیز از آن کم نشده است و کسانی که به شیعیان نسبت داده اند که قرآن بیشتر از این است، دروغ گفته اند.

عین همین مطلب را دیگر بزرگان شیعه از قبیل مرحوم شیخ مفید و

سید مرتضی و شیخ طوسی نیز در کتب خودشان متذکر شده اند. اینها علمای بزرگ شیعه هستند که در حدود هزار سال قبل، زندگی می کردند.

از علمای معاصر نیز مرحوم آیت اللّه العظمی سید ابوالقاسم خوئی رحمه اللّه در مقدمه تفسیر ((البیان)) می نویسد: معروف بین مسلمین عدم وقوع تحریف در قرآن است و آنچه الا ن در دست ما موجود است، تمام قرآنی است که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است.

بعد می نویسد: خیلی از بزرگان علمای شیعه نیز بر این مطلب تصریح کرده اند که از جمله آنها می توان رئیس المحدثین شیخ صدوق محمد بن بابویه را نام برد که عدم تحریف را از معتقدات شیعه می داند.

همچنین شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی قدّس سرّه در اول تفسیر تبیان بر این مطلب تصریح نموده وقول به عدم تحریف را از استادش سیّدمرتضی علم الهدی قدّس سرّه نیز نقل می نماید، وبه بهترین وجه و تمام ترین دلیل براین عقیده استدلال می کند.

مفسر شهیر و عالیمقام مرحوم طبرسی در مقدمه تفسیر مجمع البیان وشیخ الفقهاء مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء در بحث قرآن از کتاب کشف الغطاء نیز ثابت کرده اند که قرآن کریم تحریف نشده و دست نخورده باقی مانده است، و حتی در کشف الغطاء ادعای اجماع شده است بر عدم وقوع تحریف.

علامه جلیل مرحوم شهشهانی نیز در بحث قرآن از کتاب العروه الوثقی، قول به عدم تحریف را به جمهور مجتهدین نسبت داده است.

محدث بزرگوار ملاّ محسن فیض کاشانی در دو کتاب وافی (۴۸۶) و علم الیقین (۴۸۷) و دانشمند بزرگ فقیه مجاهد

مرحوم شیخ محمد جواد بلاغی در مقدمه تفسیر آلاء الرحمن نیز قول به عدم تحریف رااز معتقدات شیعه دانسته اند.

آیت اللّه العظمی خوئی رحمه اللّه در آخر می گوید: خلاصه کلام آنکه مشهور بین علمای شیعه و محققین ایشان بلکه متسالم علیه بین همه آنان این است که قرآن، تحریف نشده و همان طور که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده بود الا ن موجود است.(۴۸۸)

به نظر ما یکی از بهترین دلایل بر عدم وقوع تحریف در قرآن کریم، قرآنهای موجود در بلاد مسلمین است که هیچ گونه تفاوتی با هم نداشته و از جمیع جهات با هم مطابقت دارند. در اینجا خوب است داستانی را نقل کنیم:

یکی از بزرگان حوزه علمیه قم حکایت می کرد که در بعضی از سالها که به حج مشرف شده بود، در مکه یا مدینه بین او و یکی از علمای اهل تسنن بحثی واقع شد.

در ضمن آن مباحثه، عالم سنی گفت: شما شیعیان قرآنی دارید که غیر از قرآن منزل است، و مطالب موجود در آن قرآن، ربطی با مطالب قرآن موجود در دیگر بلاد اسلامی ندارد.

آن عالم بزرگوار شیعی می گوید: به او گفتم بهترین راه برای اثبات باطل یا حق بودن گفتار شما، این است که همین الا ن با من به ایران بروید، مصارف رفت و برگشت شما هم به دوش من باشد، و به مجرد فرود آمدن در تهران، شما آزادید هر خانه ای را که بخواهید در بزنید، نه یک خانه بلکه تا آنجا که برای شما یقین حاصل شود و از صاحبان آن خانه ها بخواهید، قرآنهایی را که

دارنـد برای شـما بیاورنـد. اگر آن قرآنهـا بـا قرآنهای موجود در دیگر بلاد اسـلامی تفاوت داشـتند، شـما در کلام و گفتارتان صادق و ذیحق هستید؛ و اما اگر مثل بقیه قرآنهای موجود در دیگر بلاد اسلامی بودند، آن وقت باید حرف خود را پس گرفته و دیگر این نسبت دروغ را به شیعیان ندهید.

بنابر آنچه گذشت، روایاتی که در کتب فریقین آمده، و ظاهر آنها وقوع تحریف در قرآن کریم است، یا باید به وجهی مناسب تاءویـل و توجیه شود و یـا بایـد طرح شـده و مورد قبول واقع نشود؛ زیرا همه مسـلمانان اجمـاع و اتفاق نظر دارنـد بر این که با استناد به خبر واحد غیر مفید علم، نمی توان پذیرفت چیزی از قرآن کم، یا بر آن افزوده شده است.

ب – شیعه و بداء

قسمت اول

یکی از امـور اعتقـادی کـه همیشه برادران اهـل سـنت، شـیعیان را به خـاطر آن مـورد طعن و اشـکال قرار می دهنـد، عقیـده به ((بداء)) است. این اشکال و ایراد از نفهمیدن واقعیت این مساءله ناشی می شود.

ما برای آنکه اشـکال رفع شود اول ((بداء)) را معنا نموده و بعد اعتقاد شیعیان را توضیح می دهیم تا معلوم شود که آیا اشکالی بر این عقیده وارد است یا خیر؟

((بـداء)) در لغت به معنـای ظـاهر شـدن چیزی، پس از آنکه مخفی بوده است می باشـد و از لازمه این معنـا مسلّماً مسـبوقیت ((جهل)) است؛ زیرا چیزی که برای کسی بعد از خفا ظاهر می شود، از اول برای او معلوم نبوده است والاّ ظهور صدق نخواهد کرد.

واضح و روشن است که نسبت دادن بداء به این معنا به خدای متعال صحیح نبوده بلکه مستلزم ((کفر))

نیز هست، برای آنکه علم خداوند عین ذات او بوده و هیچ وقت مسبوق به جهل نیست.

شیعیان نیز که به حکم عقل و پیروی از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خداوند را از تمام نقایص و معایب منزّه و مبرّا می دانند، هیچ وقت چنین نسبتی را به آن ذات مقدس نداده و نخواهند داد.

آیا برای مسلمانی که عارف به کتاب و سنت است، امکان دارد که معتقد به چیزی شود که در قرآن و سنت بالصراحه نفی شده و از نظر عقلی هم محال می باشد.

پس معلوم می شود که شیعیان اگر می گویند، برای خداوند بداء حاصل شد، معنایش آن نیست که اهل تسنن فکر کرده اند، به تعبیر دیگر شیعیان از گفتن این جمله قصدشان ظاهر شدن امری برای خداوند پس از مخفی بودن آن نیست؛ زیرا چیزی در عالم برای خداوند مخفی نیست تا بعد ظاهر شود.

بلکه شیعیان از کلمه بداء آنجا که به خداوند نسبت داده شود، غیر از معنای حقیقی آن را که اهل لغت ذکر کرده اند، اراده می نمایند و آن معنای مجازی کلمه است که عبارت است از: ظاهر کردن امری پس از آنکه برای دیگران مخفی بوده است که اصطلاحاً به آن اظهار بعد از اخفا گفته می شود، به این بیان که خداوند متعال، گاهی چیزی را به خاطر مصلحتی، از بندگان مخفی نگاه می دارد، در حالی که برای خود او هرگز مخفی نبوده و روشن است، ولی بعد به خاطر حکمت و مصلحتی آن مخفی شده را ظاهر می سازد.

مثلاً: وقتی انسانی مریض می شود و مرض وی شدت

پیدا می کند، و به حدّی می رسد که حتی اطبا نیز از معالجه آن عاجز می شوند، هم خود انسان مریض و هم پزشکان معالج از معالجه ناامید شده و تصور بلکه حتی یقین می نمایند که این مرض کشنده است و مریض را امکان ادامه زندگی نیست؛ چون از نظر ظاهر و معاینات و چاره اندیشی پزشکی کار تمام شده است، ولی برخلاف انتظار خود مریض و اطرافیان و پزشکان معالج، مریض یک مرتبه رو به بهبودی رفته و حالش خوب می شود.

اینجاست که شیعیان این کلمه را به کار برده و می گویند برای خداوند ((بداء)) حاصل شد، یعنی صحت و سلامتی که مریض از آن دست شسته بود و مرگی را که در انتظارش نشسته بود و آن را حتمی می دانست، برای او حتمی نبود، او این چنین می پنداشت، زیرا قضیّه برایش مجهول بود، ولی خداوند متعال با شفا دادن او برایش فهمانید که آنچنان که او فکر می کرد نبوده و بلکه درست بر خلاف فکر او بوده است.

شبیه این مثل، زیاد است، مثلاً- کشوری که از هر طرف مورد هجوم قرار گرفته و ضربات مهلک و کشنده دشمن را از هر طرف مشاهده و تحمل می کند، نیروی بدنی و روحی ارتشش رو به کم شدن است و اسلحه و مهمات کافی ندارد، از نظر هر عاقلی شکست خورده و مغلوب محسوب می شود، اما یکمرتبه می بینیم که مسایل و برنامه هایی اتفاق می افتد و درست برعکس آن چیزی که کارشناسان نظامی و سیاسی پیش بینی کرده بودند، واقع می شود.

باز اینجاست که می گوییم

خداوند برای مردم ظاهر ساخت چیزی را که نمی دانستند؛ آنان پیروزی را باور نداشتند ولی خداوند این امری را که برای آنها مجهول بود، آشکار و معلوم نمود.

برای اینکه اعتقاد به بداء کاملاً روشن شده و اشکالات آن رفع گردد، لازم است مقدماتی نگاشته و بعد نتیجه گیری شود:

۱ - شیعیان معتقدند که خداوند متعال به تمام حوادث از گذشته و حال و آینده عالم است و هیچ چیز از کلیات و جزئیات از او مخفی نیست و طبق نص قرآن کریم (إِنَّ اللَّهَ لاَ يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ وَلاَ فِي السَّمَآءِ)(۴۸۹)؛ ((به درستی که بر خداوند هیچ چیز (از آنچه) در زمین و آسمان هست مخفی نیست)) او بر همه چیز از جزئی و کلی دانا هست.

از علی علیه السّلام نیز روایت شده که فرمود: ((کل سرّ عندک علانیه و کل غیب عندک شهاده (۴۹۰)؛ خدایا! هر پنهانی نزد تو آشکار و هر غایبی نزد تو حاضر است)).

آن حضرت همچنین در رابطه با علم خداوند به جزئیات، فرمود: ((یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات و تلاطم الماء بالریاح العاصفات (۴۹۱)؛ خداوند به آواز و ناله چرندگان در بیابانها و گناهان بندگان در خلوتها و آمد و شد ماهیان در دریاهای بزرگ و به هم خوردن آبهای دریاها توسط بادهای سخت، آگاه است)).

۲ - برای استعمال لفظ در معنا دو صورت متصور است؛ یکی استعمال لفظ در معنای حقیقی، مثل استعمال لفظ ((شیر)) در حیوان درنده و گوشتخوار و دیگری استعمال لفظ در معنای مجازی، مثل استعمال لفظ شیر در فردی که شجاعت

دارد. این گونه استعمالات در لسان عرب و حتی در دیگر لسانها نیز شایع است، در قرآن کریم نیز از این گونه استعمالات، زیاد دیده می شود مثل (... بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ...)؛(۴۹۲) ((بلکه دستهای خداوند باز است))، در حالی که خداوند دستی مثل دست ما ندارد، برای اینکه دست داشتن از لوازم جسم است و خداوند جسم نیست تا دست داشته باشد، ولی با حمل این کلمه برمعنای مجازی آن مشکل حل می شود، به این بیان که بگوییم مراد از دست، ((تسلط)) و احاطه کامل او بر همه عالم است، به طوری که هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند مانع او از انجام خواست و اراده اش شود.

۳ - یهودیان معتقدند که خداوند همه کارها را انجام داده و دیگر کاری به کار این عالم ندارد؛ و به تعبیر دیگر همه مقدرات عالم را از پیش تعیین نموده و امور جهان هم طبق همان مقدرات معین شده، یکی پس از دیگری وجود و تحقّق پیدا می کند.

قرآن کریم ابتدا عقیده یهود را چنین بازگو می کند: (... وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ...)؛(۴۹۳) ((و یهود گفتند که دستهای خداوند (با زنجیر) بسته است (و کاری نمی تواند بکند، برای اینکه همه کارها را از قبل انجام داده است)).

آن وقت برای ردّ این مدعا می فرماید: (... غُلَّتْ اَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ...)(۴۹۴)؛ ((دستهایشان بسته باد و به خاطر این عقیده غلط و گفتار نادرست از رحمت (الهی) دور شدند و مورد لعن و نفرین قرار گرفتند، بلکه دستهای خداوند باز بوده و هر طور که بخواهد و اراده کند، بذل

و بخشش می نماید)).

و در جای دیگر می فرماید: (... کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاءْنٍ)؛(۴۹۵) ((خداوند هر روز در شاءن و کاری است (می میراند و زنده می کند، روزی می دهد، فقیر می کند، غنی می سازد، مریض می کند و شفا می بخشد و...)).

۴ - همان طوری که در تشریعیات و امور دینیّه نسخ داریم و معنای آن این است که خداوند حکمی را که جعل کرده بود و مکلفین فکر می کردند، این حکم تا قیامت ادامه دارد، امّا خداوند پس از مدتی آن را نسخ نموده و حکم دیگری به جای آن جعل می کند؛ مثلاً: حرام را جایز و مستحب را واجب می گرداند.

در تکوینات نیز نسخ داریم به این معنا که خداوند، بعضی از مقدرات را تغییر داده و به جای آن مقدراتی دیگر را جایگزین می کند و لذا گفته شده که ((بداء)) در تکوینیّات، مثل ((نسخ)) در تشریعیات است. آیا نسخ در تشریعیات مستلزم جهل خداوند است؟ هرگز! همین طور در تکوینیات هم اگر نسخی واقع شود که اصطلاحاً شیعیان بر آن لفظ ((بداء)) را اطلاق می کنند، این مطلب هم مستلزم جهل خداوند نخواهد شد.

قرآن کریم در رابطه با وقوع نسخ در تکوینیات می فرماید: (یَمْحُواْ اللَّهُ مَایَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ اءُمُّ الْکِتَبِ)(۴۹۶)؛ ((خداوند هر چه را بخواهد محو می کند و هر چه را بخواهد اثبات می کند و امّ الکتاب [لوح محفوظ] در نزد اوست (چیزی در این راستا مانع او نخواهد شد؛ زیرا او فعّال مایشاء است)).

۵ - آیات و روایات متعددی در قرآن و سنت وجود دارد که مستفاد از آنها، تغییر سرنوشت

انسان به سبب اعمال خوب یا بد است، البته معنای این مطلب آن نیست که خداوند متعال هیچ گونه دخالتی نداشته باشد، یا اینکه بی اطلاع باشد، بلکه آثار وضعی اعمال، همه مخلوق خداوند بوده و او دانا هست که چه کسی چه عملی را انجام می دهد و به چه نتیجه ای خواهد رسید، ولی همان طوری که در بحث عدل گذشت، علم خداوند، موجب نمی شود که انسان در اعمال خود مجبور باشد. با توجه به نکته ای که اشاره شد، آیات و روایات زیر را به عنوان نمونه و شاهد بر مدّعا متذکّر می شویم:

- (... إِنَّ اللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَابِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِاءَنفُسِهِمْ...)(۴۹۷)؛ ((خداوند سرنوشت هیچ طایفه ای را تغییر نمی دهد، مگر آنکه آنان خودشان در صدد تغییر سرنوشت خود برآیند))؛ (به این معنی که در اعمال و کردار خود تجدید نظر کنند، آن وقت به نتیجه دلخواه خواهند رسید).

- (وَلَوْ اءَنَّ اءَهْلَ الْقُرَىَّ ءَامَنُواْ وَاتَّقَوْاْ لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَتٍ مِّنَ السَّمَآءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُواْ فَاءَخَذْنَ هُم بِمَا كَانُواْ يَكْسِبُونَ) (۴۹۸)؛ ((اگر اهل شهرها و آبادیها ایمان می آوردند و تقوای الهی را پیشه می کردند، ما برکات و رحمت را از آسمان و زمین شامل حال آنها می کردیم، اما (آنان حق را) تکذیب نمودند، ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم)).

امّا روایات، سیوطی در تفسیر الدرالمنثور از علی علیه السّلام روایت می کند که آن حضرت از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله معنای آیه (يَمْحُواْ اللَّهُ مَايَشَآءُ وَيُثْبِتُ...) را سؤ ال کرد.

حضرت فرمود: ((لاقرن عینیک بتفسیرها و لاقرّن عین امتی بعدی بتفسیرها، الصدقه

علی وجهها و برّالوالدین و اصطناع المعروف، یحول الشقاء سعاده و یزید فی العمر و یقی مصارع السوء(۴۹۹)؛ یا علی! چشم تو را و چشم امتم را بعد از خودم با تفسیر این آیه روشن می کنم. مراد از این آیه، این است که صدقه ای که برای رضای خداوند باشد و احسان به پدر و مادر و انجام اعمال صالحه، شقاوت را تبدیل به سعادت نموده و موجب زیادی عمر و حفظ انسان از مرگهای بد می باشد)).

حاکم در مستدرک به سندش از ثوبان نقل می کند که: ((قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: لایرد القدر الّا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه (۵۰۰)؛ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قدر را رد نمی کند مگر دعا و عمر را زیاد نمی کند مگر احسان و انسان گاهی از رزق محروم می شود به خاطر گناهی که مرتکب شده است)).

باز ایشان از ابن عمر نقل می کند که: ((قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: الدعا ینفع ممّا نزل و ممّا لم ینزل، فعلیکم عباد اللّه بالدعا(۵۰۱)؛ پیامبر فرمود: دعا نفع می دهد برای رفع بلاهایی که نازل شده و برای رفع بلاهایی که هنوز نازل نشده است، پس ای بندگان خدا! بر شما باد که دعا کنید)).

توضیح آنکه روایات در این زمینه، در کتب عامه و خاصه، بیش از حدّ احصا می باشد و ما فقط از باب نمونه به این چند روایت اکتفا کردیم.

۶ - علم خداوند متعال به علم ذاتی و علم فعلی تقسیم می شود؛ علم ذاتی

عین ذات مقدس او بوده و به هیچ عنوان تغییر و تبدل در آن راه ندارد، اما علم فعلی خداوند، عبارت است از: لوح محو و اثبات که مظهر علم او در مقام فعل است.

پس وقتی گفته می شود ((بداء)) در علم خداوند حاصل شد، مراد حصول بداء در این مظهر است و به تعبیر واضح و روشن تر، علم خداوند دارای مراتب مختلف بوده و جایگاههای آن مراتب، متعدد است.

مرتبه اقوا و اول آن مراتب، ((علم ذاتی)) خداوند است که منزّه از تغییر و تغیرات می باشد و آن علم محیط به همه اشیا بوده همه چیز در آن حضور دارد و هیچ چیز از آن مخفی نیست.

مرتبه دوم علم خداوند، ((علم فعلی)) او به اشیاست که دارای مراتب و مظاهری مثل لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و نفوس ملائکه و انبیا می باشد، و اگر در این قسم از علم تغییری اتفاق بیفتد، موجب تغییر در ذات خداوند نخواهد بود، بلکه در مظاهر علم تغییر رخ خواهد داد، خصوصاً لوح محو و اثبات که در آن مثلاً مقدر شده، فلان شخص از سعادتمندان باشد، اما او مرتکب عمل زشتی می شود، گناه وی موجب تغییر در آن لوح شده و مقدر می گردد که آن شخص جزء اشقیا باشد. آیه مبارکه (يَمْحُواْ اللَّهُ...) نیز اشاره به همین مرتبه از علم خداوند دارد.

بنابراین، تغییر در تقدیر ملازمه با وقوع تغییر در علم ذاتی خداوند را ندارد، بلکه مستلزم تغییر در مظاهری است که به آن اشاره شد.

۷ – قبلاً در بحث عدل گذشت که خداوند متعال دو قسم قضا و قدر دارد؛

یکی قضا و قدر حتمی و غیرقابل تغییر و دیگری قضا و قدر غیرحتمی و قابل تغییر که اصطلاحاً به آن ((قضای معلق)) نیز گفته می شود. در قسم اول ((بـداء)) به هیچ عنوان راه ندارد و آنچه مقدر شده، صددرصد واقع خواهد شد، اما قسم دوم چون معلق و مشروط می باشد، قابل تغییر است؛ زیرا از اول معلق و مشروط به شرط شده است، اگر آن شرط محقق شود، مشروط نیز محقق خواهد شد و اگر شرط منتفی باشد، مشروط نیز منتفی خواهد بود.

مثلاً: خدای متعال مقدر نموده است که مردی به نام ((زید))، دانشمند و عالم بزرگی شود، اما این قضا، مشروط است به اینکه او درس بخواند و زحمت بکشد، موانع را از سر راه خود برداشته و از گناهانی که موجب سلب توفیق می شوند، اجتناب نماید، اگر این شروط را رعایت کرد، به آنچه مقدر شده می رسد و اگر رعایت نکرد مسلماً به آنچه برای او مقدر شده بود نخواهد رسید.

از مقدمات فوق نتیجه می گیریم که انسان مجبور نیست از اول تا آخر عمر یک مسیر را پیموده و به هیچ عنوان نتواند آن را تغییر بدهد، بلکه خداوند او را آزاد آفریده و آزاد گذاشته که بتواند سرنوشت خود را تغییر بدهد. و خداوند طبق آیه مبارکه (إِنَّ اللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْم...) که در بعضی از مقدمات ذکر شد، سرنوشت بنده را تغییر نخواهد داد، مگر اینکه خود او چنین بخواهد، پس انسان آزاد است و می تواند با انجام اعمال صالحه به سعادت دنیا و آخرت رسیده و با ارتکاب مفاسد و زشتی ها موجب

سرنگونی خودش، در چاه هلاکت و بدبختی شود.

قسمت دوم

به این بیان که خداونـد متعال، سـرنوشت بندگان را به طور حتمی و غیرقابل تغییر رقم نزده تا هیچ کس هیچ کاری برای آینده خود نتواند انجام بدهد، بلکه قضا و قدر اولی که برای بنده در نظر گرفته شده، بر او قابل تطبیق است، مادامی که درصدد تغییر حالش برنیاید و زمانی که او در خودش تغییر به وجود آورد، خدای متعال هم آن مقدر را که برای اعمال اولیه اش بود، مطابق اعمـال ثانویه او تغییر می دهـد. اما جمیع این مقـدرات و قضاها، سابق ولاحق آن، قضاو قـدر الهی خواهـد بود. بنابر این اگر به شیعیان اعتقاد به بداء نسبت داده می شود، بداء به معنایی است که شرح داده شد.

از مطالب گذشـته، معلوم گردید که آنچه در رابطه با عقیده شـیعیان نسـبت به بداء ذکر شد، خالی از اشکال بوده و بلکه بر هر مسـلمانی واجب است که به آن معتقد باشد؛ زیرا مسـلّم است که اگر دعا، اسـتغفار، تضرع، صدقه، احسان و نیکوکاری، انسان رابه سوی سـعادت نبرده و از شقاوت نجات ندهد، یا اگر اعمال فاسده و زشت، موجب بدبختی آدمی نشود، دیگر چه اثری بر آنها مترتب خواهد شد، آیا امر خداوند به محاسن و نهی او از مفاسد لغو و بیهوده نخواهد بود؟

اینجـاست که مشـخص می شود، اشـکالات برادران اهـل سـنت مـا، ناشـی از در نظر گرفتن معنـای لغوی بـداء است، نه معنـای مجازی آن که مورد نظر شـیعیان می باشد. البته این توضـیح ضـرورت دارد که علمای اهل سنت زحمت تحقیق و مطالعه کتب شیعه را به خود

نداده اند تا متوجه واقعیت شوند، بنابر این اشکالات آنان از عدم اطلاع شان ناشی می شود. اینک از باب نمونه چند تا از آ ن اشکالها را ذیلاً می نگاریم.

فخر رازی در ذیل آیه (یَمْحُواْ اللَّهُ مَایَشَآءُ وَیُثْبِتُ...) می گوید: رافضه، بداء را نسبت به خدای متعال جایز می دانند و بداء عبارت است از اینکه چیزی را معتقد شود و بعد خلاف آن برایش آشکار گردد.

سپس می گوید بدانکه این عقیده باطل است؛ زیرا علم خداوند از لوازم ذات او بوده و چیزی که چنین باشد، تغییر وتبدل در آن محال است.(۵۰۲)

می بینید، این مرد عالم و دانشمند چه قدر سطحی به مسأ له فکر می کند، او با اینکه ((متکلم)) و با علم کلام آشناست، اما در مساءله ((بداء)) اصلاً کتب کلامی شیعه را مطالعه نکرده و به علمای معاصرش از شیعیان مراجعه ننموده است، فقط معنای لغوی بداء را در نظر گرفته و حکم به بطلان عقیده شیعیان کرده است.

شما را به خدا! آیا ممکن است، کسی که علم خداوند را از ((لوازم ذات)) او می داند متوجه شود که تغییر و تبدل در علم خداوند محال است، اما کسی که علم خداوند را ((عین ذات)) او می داند، متوجه این نکته نشده و قائل به وقوع تغییر و تبدل در آن گردد؟

مگر ممکن است شیعه ای که صفات خداوند را عین ذات او می داند، نه زاید بر ذات و تغییر در صفات را موجب تغییر در ذات می داند، معتقد به مطلبی شود که با اصل عقیده او در توحید ذاتی و صفاتی سازگاری نداشته، بلکه با آن متناقض

است؟

آقای موسی جارالله مؤ لف کتاب ((الوشیعه)) می گوید: ((در مذهب اسلام عقیده ای صرفاً یهودی پیدا شده است و آن عقیده بداء برای خداوند است. پس وقتی امامی چیزی می گوید، یا خبر از ظهور قدرت خود در آینده می دهد، بعد آنچه گفته بود واقع نشده یا خلاف آن واقع می شود، به پیروان خود می گوید: برای خداوند در این امر، بداء حاصل شده و غیر از آنچه وعده فرموده بود، ظاهر ساخت)).(۵۰۳)

این شخص هم بدون تحقق و مطالعه و آگاهی کافی و لازم از حقیقت بداء سخن می گوید، زیرا:

اولاً: لفظ بداء را به همان معنای حقیقی آن که ظهور بعد ازخفاء باشد حمل می کند؛

ثانیا: ریشه و منشاء پیدایش این عقیده را یهود می داند تا ضمن ردّ آن، با تلویح و کنایه، بفهماند که مکتب تشیع از یهود ریشه و سرچشمه گرفته شده است؛

ثالثا: گویا این آقا اصلاً قرآن نخوانده، و حتی به آوای دلنشین آن هم گوش نداده بوده و یا اینکه خوانده و شنیده، ولی یکی از مصادیق این آیه مبارکه بوده است که: (اءَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْءَانَ اءَمْ عَلَی قُلُوبٍ اءَقْفَالُهَآ)(۵۰۴)؛ ((آیا آنها تدبّر در قرآن (و معانی آن) نمی کنند یا اینکه بر دلهای آنان قفل زده شده است)). تا حقایق و واقعیات را متوجه نشوند.

آخر چطور این عقیده می تواند عقیده صرفاً یهودی باشد، در حالی که درست در نقطه مقابل عقیده یهود قرار دارد.

قرآن می گوید: عقیده یهود بسته بودن دست خداوند، یعنی بیکار بودن اوست؛ به عقیده یهودیان، خداوند دیگر کاری به کار این عالم ندارد تا چیزی برای او ظاهر شود و

در اثر این ظهور، اموری را تغییر دهد.

اما شیعیان می گویند: خداوند ((فعال مایشاء)) است و هر روز مشغول کاری جدید است، به طوری که کاری او را از کاری باز نمی دارد و این معنای بداء، به اصطلاح شیعیان می باشد که گفتیم حمل لفظ است بر معنای مجازی آن، یعنی اظهار بعد از اخفا.

بسیار جای تعجب است که اهل تسنن مثل شیعیان به بداء معتقدند و خود خبر ندارند، منتها اسم آن عقیده را بداء نگذاشته اند، ولی از نظر لُب و نتیجه همان است که ما به آن معتقد هستیم.

مثلًا: فخررازی در تفسیر آیه (يَمْحُواْ اللَّهُ مَايَشَآءُ وَيُثْبِتُ...) وجوهی را ذکر می کند، از جمله می گوید: وجه هشتم آنکه محو و اثبات در ارزاق، محن و مصایبی تصور می شود که خدای متعال آنها را در کتاب، ثبت و درج نموده و بعد در اثر دعا و صدقه زایل می کند، و در این وجه، تحریک و تشویق در انقطاع به سوی خداوند است.

وجه دهم آنکه: نابود می کند هرچه را بخواهد و اثبات می کند هرچه را بخواهد از حکم و قضایی که قبلاً آن را مقدر کرده بود، و هیچ کس را به باطن و حقیقت کارش آگاه نمی گرداند. پس او به تنهایی حکم می راند هر طوری که بخواهد، و او مستقل است در ایجاد و اعدام و زنده نمودن و میراندن و فقیر ساختن و ثروت بخشیدن، طوری که احدی از خلق را آگاهی نیست از حقیقت و باطن آن.

بعد می گوید: اگر کسی اشکال کند که مگر شما معتقد نیستید که قلم تقدیر، هرچه را

که لازم بوده، مقدر نموده و دیگر چیزی باقی نمانده است تا مقدر شود؟ و این عقیده با تفسیری که شما از محو و اثبات کردید با هم قابل جمع نیست.

فخر رازی جواب می دهد که خود محو و اثبات، از چیزهایی است که قلم تقدیر برآن کشیده شده است؛ یعنی خداوند مقدر کرده که هر وقت هرچه را بخواهد، تغییر بدهد.

پس محو نمی کند مگر آنچه را که سابقاً می دانسته است که محو خواهد کرد و اثبات نمی کند مگر چیزی را که قضای او به اثبات آن تعلق گرفته باشد.(۵۰۵)

آنچه شنیدید همان چیزی است که شیعیان به نام ((بداء)) می نامند و به آن معتقد هستند، اما این آقا بدون دقت و توجه در مراد شیعیان آنها را رافضی خوانده و از نظر عقیده فاسد می داند.

برای تکمیل بحث و اینکه معلوم شود، عقیده شیعیان در طول اعصار و قرون نسبت به بداء همان چیزی است که گفته شد، نظریه شیخ صدوق قدّس سرّه را که در حدود هزار سال و اندی پیش از این، زندگی می کرده است از کتاب ((عقاید)) صدوق نقل می نماییم.

وی در باب اعتقاد به ((بداء)) می گوید: ((یهود معتقد است که خدای متعال از کارها فارغ شده و دیگر کاری به کار این عالم ندارد)).

اما ما شیعیان می گوییم: خدای متعال نه تنها بیکار و فارغ از امور نشده است، بلکه آن ذات مقدس طبق نص قرآن کریم (... كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ)(۵۰۶)؛ ((او هر روز در شاءن وکاری است)). (به طوری که کاری او را از کاری باز نمی دارد، زنده می کند، می

میرانـد، خلق می کنـد، روزی می دهد و هر چه بخواهد انجام می دهد). و طبق نص قرآن کریم می گوییم: (یَمْحُواْ اللَّهُ مَایَشَاَّءُ وَیُثْبِتُ وَعِنـدَهُ اءُمُّ الْکِتَبِ)(۵۰۷)؛ ((خداونـد هر چه را بخواهـد محو می کنـد و هر چه را بخواهـد اثبـات می کنـد و ام الکتاب [لوح محفوظ] نزد اوست)).(۵۰۸)

سؤ ال: آیا بر اعتقاد به ((بداء)) اثر و فایده ای مترتب است؟

جواب: یکی از آثار مهم این عقیـده پیـدا شـدن ((امیـد)) در دلهای مؤ منان است، گناهکاران در اثر این امید است که از گناه ((توبه)) می کننـد و انسان تحت سـتم به خاطر این امیـد به بهتر شدن آینده است، که با ظالم می جنگد و شـخص مریض برای اینکه امید دارد شفا پیدا کند، به معالجه خود می پردازد.

در حالی که ((انکار بـداء)) و التزام به اینکه قلم تقـدیر، همه چیز را قبلاً مقرر کرده و تغییر در آنها به هیـچ عنوان وارد نخواهد شد، موجب ((یاءس)) و ناامیدی گردیده، سـبب می شود که فاسق به فسق و طاغی به طغیان ادامه داده و بگویند وقتی خداوند این چنین مقدر کرده است پس ما چطوری و به کدام طریق، اعمال بد خودمان را مبدل به اعمال نیک بگردانیم.

شیعه و تقیّه

یکی دیگر از موضوعاتی که شیعیان به خاطر آن مورد طعن و ایراد قرار گرفته اند، اعتقاد به ((تقیه)) هست که باز چون علمای اهل سـنت و پیروان آنها، اصل این مطلب را نفهمیـده انـد، این عقیـده را منافی با اسـلام دانسـته و لبه تیز انتقاد را متوجه مکتب اهل بیت و پیروان آن نموده اند.

شهرستانی در الملل والنحل (۵۰۹) و فخر رازی در

خاتمه المحصل، به عنوان اعتراض بر شیعیان، کلامی را از سلیمان بن جریر زیدی نقل می کنند که او برای توهین به شیعیان و اشکال به آنها می گوید: امامان رافضی ها دو موضوع را برای ایشان عنوان کرده اند که احدی نمی تواند بر آنان غلبه کند، مادامی که عقیده به این دو موضوع در میان ایشان باقی باشد:

۱ - موضوع بداء و اعتقاد به آن است که ابتداءاً برای شیعیان خبر می دهند به وقوع امری یا حصول شوکت و عظمتی و وقتی کشف خلاف شد و آنچه گفته بودند واقع نشد، متمسک به مسأ له بداء شده و می گویند برای خداوند بداء حاصل شد.

۲ - عقیده به تقیه هست؛ زیرا آنان (امامان) هر چه بخواهند می گویند و وقتی معلوم گردید که گفتارشان با واقع مطابق نبوده و حق نیست، می گویند: ما آنچه گفته بودیم از روی تقیه بود، یا فلان عمل را از روی تقیه انجام دادیم و لکن واقع، غیر از آن است.

اما در رابطه با بداء و معنای آن، در فصل قبل مفصل توضیح داده شد و تکرار، بدون وجه خواهد بود.

و اما در رابطه با تقیه، اولاً: باید گفته شود که برداشت سلیمان بن جریر زیدی و همچنین عبدالکریم شهرستانی و فخررازی از تقیه درست در نقطه مقابل نظر و عقیده شیعیان است، نه موافق آن و بلکه حتی کوچکترین شباهتی هم به تقیه ای که شیعیان به آن معتقدند ندارد؛ زیرا در کلام نقل شده، نسبت دروغ به امامان علیهم السّلام داده شده و متاءسفانه که این نسبت را شهرستانی و رازی هم تاءیید کرده

اند؛ چون هیچ گونه ردّی بر سلیمان بن جریر ندارند.

درحالی که امامان شیعیان همان طوری که در ((بحث تشیع چیست)) گذشت، به اجماع همه مسلمین، بهترین افراد جامعه اسلامی هستند و حتی کسانی که قائل به امامت آنها هم نیستند، و ثاقت و صداقت آنها را صددرصد قبول دارند.

پس اینکه گفته شده امامان علیهم السّلام هر وقت ببینند گفتار یا کردارشان با واقع تطابق ندارد، می گویند: آنچه دیدید یا شنیدید از روی تقیه بود، کلامی است عاری از حقیقت و بلکه عین جهالت و سفاهت.

ثانیاً: تقیه، غیر واقع را واقع نشان دادن نیست تا ایراد فوق وارد گردد، بلکه ((تقیه)) مخفی نگه داشتن و ((بیان نکردن واقع)) است، به این بیان که امام علیه السّلام یا هر فرد مسلمان، گاهی روی بعضی از عوامل و جهات از قبیل ترس بر جان، مال، عرض و ناموس یا ترس بر دیگر برادران و خواهران مسلمانش، یا ترس از اینکه مبادا به اسلام صدمه و ضربه ای وارد شود، واقع را در عین حال که می داند، بیان نکرده و برای مدتی آن را مخفی نگه می دارد.

به بیان دیگر ((تقیه)) عبارت است از: اینکه کسی در ظاهر خودش را با دیگری در گفتار یا کردار یا ترک کاری موافق نشان بدهد، به خاطر آنکه خود یا دیگران را از آزار احتمالی آن شخص حفظ نماید و این در حالی است که شخص تقیه کننده کاملاً دانا هست به اینکه این کار او بر خلاف حق و واقع است، منتها چون می داند حفظ جان یا مال یا عرض یا ناموس او یا دیگر برادران دینی وی

یا دیگران یا دین، بستگی به این کار دارد، لذا تقیه برای مصلحت اهم ((جایز)) و حتی گاهی ((واجب)) می شود.

اما اگر تقیه موجب فساد در امری از امور دینی شود، یا اینکه سبب ریختن خون بی گناهی گردد و مواردی از این قبیل، نه تنها واجب و جایز نبوده و بلکه حرام نیز می باشد.

روی همین جهت است که فقهای ما تقیه را از موضوعاتی می دانند که متصف به احکام پنجگانه تکلیفی می شود، یعنی زمانی واجب، گاهی مستحب، در مواردی جایز، بعضی از اوقات مکروه و احیاناً حرام می باشد.

با توجه به آنچه گفته شد و در بعضی از بحثهای قبل هم گذشت، تقیه عبارت می شود از یک نوع ((مبارزه مخفی)) که گاهی علیه کفر و زمانی علیه توطئه ها و نقشه های دشمنان اسلام و در مواردی برای حفظ وحدت کلمه بین مسلمانان و یا حفظ جان، مال، ناموس و عرض خود تقیه کننده یا دیگر مسلمانان، به کار گرفته می شود، و آنچه به عنوان توجیه اباطیل و اکاذیب مورد استفاده قرار می گیرد، تقیه و از مصادیق آن نیست. بنابر این به ضرس قاطع می توان ادعا کرد که تقیه کردن عملی است مطابق با فطرت آدمی و تمام انسانهای عاقل دنیا در زندگی فردی و اجتماعی خود، همیشه آن را به کار می گیرند.

مثلاً: خیلی از مردم، برنامه هایی را که برای آینده زندگی دارند، حتی به نزدیکترین دوستان و اقوام خود نمی گویند، یا گاهی آن چنان خود را موافق با دیگران نشان می دهند که گویا اصلاً طرح و نقشه ای غیر از آنچه دیگران

می گویند، ندارند.

در مسائل مبارزاتی برای رد گم کردن، عکس آنچه را که می خواهند انجام دهند، بر سر زبانها می اندازند. خیلی از افراد سرشناس، برای اینکه از گزند حوادث و آزار مخالفین خود در امان بمانند، برای خود، ((اسم مستعار)) انتخاب می کنند.

بنابراین، تقیه موضوعی است که نه تنها شیعیان بلکه هر انسان عاقل به رعایت آن در جهت پیشبرد اهداف خود و جامعه ای که در آن زندگی می کند، ملتزم خواهد بود.

علمای اهل سنّت و مساءله تقیّه

علمای اهل سنت، اگرچه با شمشیر انتقاد در رابطه باتقیه، به شیعیان حمله ور می شوند، اما در جای خودش به آن ملتزم و ناچار از پذیرش آن هستند. آخر مگر می شود، مطلبی را که قرآن کریم بالصراحه تجویز می کند، منکر شد؟

آیا آنان داستان عمار یاسر و دست برداشتن او را از اسلام در ظاهر، نخوانده اند؟ و آیا نزول آیه مبارکه (... إِلا مَنْ اءُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَنِ...)(۵۱۰) را در همین رابطه نمی دانند؟

از همه مهمتر فخر رازی که در خاتمه کتاب المحصل، گفتار سلیمان بن جریر را با آن آب و تاب نقل نموده و شیعیان را به خاطر تجویز تقیه مورد سرزنش قرار می دهد، خود در تفسیر کبیر، ذیل آیه مبارکه (... إِلَّا اءَن تَتَّقُواْ مِنْهُمْ تُقَلةً...)(۵۱۱)؛ ((مگر اینکه از آنها بپرهیزید و به خاطر هدفهای مهمتری تقیّه کنید))، چنین می گوید: تقیه، در جایی که مربوط به اظهار دوستی و دشمنی می شود، جایز است و گاهی هم جایز می شود در جایی که مربوط به اظهار دین باشد و اما تقیه ای که برای غیر، ایجاد ضرر

می کنـد مثـل قتـل، زنـا، غصب اموال، شـهادت به دروغ، متهم کردن زنـان پـاک دامن و مطلع سـاختن کفـار، بر خصوصـیات مسلمین، جایز نخواهد بود. بعد می گوید: تقیه دراسلام تجویز شده است برای حفظ نفس، آیا برای حفظ مال هم جایز هست؟

وی جواب می دهـد: احتمـال می رود که در آن صورت هم جـایز باشـد؛ زیرا پیـامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((حرمه مـال المسلم کحرمه دمه؛ مال مسلمان چون خون او محترم است)).

باز آن حضـرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((من قتل دون ماله فهو شهید؛ کسی که برای دفاع از مالش کشته می شود، درجه شهادت دارد)).

و چون حاجت انسان به مال شدیـد است و لذا اگر آب را با پول زیاد یا جنسـی معامله کنند، فرض وضو از انسان ساقط شده و وظیفه او به تیمم تبدیل می شود، تا این ضرر دامنگیر او نشود، پس چگونه برای حفظ مال تقیه جایز نباشد؟

بعـد می گویـد: مجاهـد گفته است این حکم؛ یعنی جواز تقیه قبـل از قوت دولت اسـلامی بود تا مسـلمانان که از نظر قـدرت، ضعیف بودند، بتوانند خودشان را حفظ نمایند، اما بعد از قوت اسلام و توانایی مقابله با دشمنان جایز نخواهد بود.

فخر رازی در جواب مجاهـد می گوید: از حسن روایت شده که تقیه تا به روز قیامت برای مؤ منان جایز خواهد بود و این قول احسن است، زیرا دفع ضـرر از نفس به قـدر امکان واجب می باشد و این مطلب را بیشتر واضح می سازد آنچه حمیدی روایت کرده است، در جمع بین صحیحین در مسند عایشه که مورد اتفاق بوده و شارح

و قایه از حنفیه نیز در کتاب حج متذکر شده است و آن خبر این است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عایشه فرمود: اگر قوم تو قریب العهد به جاهلیت (و در روایت دیگر قریب العهد به کفر) نبودند و اگر ترس از انکار قلبی آنها نبود، امر می کردم خانه کعبه را خراب کنند، پس داخل خانه می کردم آنچه را که خارج قرار داده اند و خانه چسبیده به زمین بنا می نمودم و برای آن دو تا در قرار می دادم یکی شرقی و دیگری غربی تا مطابق آنچه که ابراهیم علیه السّلام ساخته بود، می گردید.

بعد می گوید: وقتی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با آن علوّشان و سموّ مکان و سطوع برهانی که دارد، از مردم و اعیان صحابه تقیه کند تا مبادا بر خلاف او نقشه ای بکشند و مانع اصلاح بنای کعبه شوند، پس چرا تقیه برای آحاد مسلمین جایز یا در مواردی واجب نباشد.(۵۱۲)

نویسنده گمان نمی کند با بیان اعتراف آقای فخر رازی بر جواز یا حتی وجوب تقیه، آن هم در صورتی که خود او شیعیان را به خاطر همین مطلب مورد انتقاد قرار داده است، دیگر برای کسی اشکال و ایرادی باقی مانده باشد.

البته ممکن است بعضی تقیه را نتیجه جبن و ترس بدانند، ولی پس از کمی دقت متوجه خواهند شد که تقیه، عملی از روی ترس یا بزدلی نیست، بلکه بی گدار به آب نزدن و بی فکر حرکت نکردن و راه نیفتادن است.

شیعه و سنّت

از نظر شیعیان، سنّت به قول، فعل و تقریر معصوم اطلاق می شود، اعم از

آنکه پیامبر باشد یا امام یا هیچکدام.

به این بیان که چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله معصوم است، پس گفتار و کردار و سکوت و امضای او به هیچ عنوان مخالف با دستورات خداوند متعال نبوده بلکه همه مطابق خواست و اراده و رضای خداوند است و چون چنین است، اطاعت از تمام حرکات و سکنات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر ما واجب است، قرآن کریم نیزدر رابطه با همین مطلب است که می فرماید: (... مَآ ءَاتَلكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَلكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا...)؛(۵۱۳) ((آنچه را رسول برای شما (از جانب خداوند می آورد) بپذیرید (و اجرا کنید) و از آنچه شما را از آن نهی می کند، اجتناب نمائید)).

این آیه مبارکه به عموم خودش، هم شامل امور دنیایی می شود هم شامل امور آخرتی به این معنا که در اطاعت از اوامر و نواهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرقی بین دین و دنیا وجود ندارد، شما ملزم هستید همانطوری که در امور دینی از او می آموزید، کارهای دنیای خودتان را نیز مطابق آنچه او به شما دستور می دهد قرار بدهید.

و اما دیگر معصومین که به نظر شیعیان، بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سیزده نفر می باشند، یعنی دوازده امام علیهم السّلام و حضرت زهرا علیها السّلام گر چه پیامبر نیستند یا حضرت زهرا علیها السّلام حتی مقام امامت را هم ندارد، اما چون معصوم از گناه و مصون از خطا و اشتباه هستند، تمام کردار و گفتار و تقریر آنها نیز مطابق خواست و اراده خداوند بوده و بیانگر همان قانون و شرعی است

که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله از جانب خداوند آورده است و چون چنین است پس اطاعت از آنان نیز در تمامی ابعاد واجب و لازم است.

به عبارت دیگر: شیعیان هیچ گاه معتقد نبوده اند که در قبال سنت پیامبر، سنت دیگری هم وجود دارد و باید پیروی شود، بلکه معتقدند آنچه را که از حضرت زهرا علیها السّلام و امامان علیهم السّلام نقل شده است و به عنوان مدارك احکام مورد استفاده قرار می گیرد، سنّت خود آن حضرات نیست، بلکه همان سنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است که از طریق آن بزرگواران به مردم ابلاغ گردیده است؛ یعنی همانطوری که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مبلغ قانون و احکامی است که خداوند، توسط وحی برای آن حضرت نازل فرموده است، ائمه اطهار علیهم السّلام نیز مبلغ آنچه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنها رسیده هست، می باشند.

به همین جهت است که اگر در موردی از موارد، چیزی که از آنان نقل شده مطابقت با سنت رسول خدا نداشته باشد، طرد شده و همین عدم مطابقت با سنت، دلیل بر جعل و وضع منقول، توسط انسانهای فاسد و از خدا بی خبر تلقی می گردد.

چنانچه اگر سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از غیر طریق آن بزرگواران ثابت شود، باز شیعیان خود را ملزم می دانند تا به آن عمل نمایند و از ائمه اطهار علیهم السّلام هم نقل نشده که فرموده باشند، فقط به آنچه که از طریق ما به شما می رسد عمل کنید، و چیزی که از طریق غیر ما به

شما ابلاغ می گردد حتی اگر صحیح هم باشد مورد عمل قرار ندهید.

منتها شیعیان به خاطر دو جهت راه به دست آوردن سنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را منحصر به طریق حضرات امامان علیهم السّلام می دانند.

۱ – حدیث شریف ثقلین که قبلاً به بعضی از اسناد و مدارک آن اشاره شد و در آن حدیث، پیامبر مرجع بعد از خودش را به قرآن و عترت منحصر فرموده است.

۲ – اهل بیت علیهم السّلام تنها کسانی هستند که به تمام کلیات و جزئیات دین و سنت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به طور کامل آگاهی دارند، زیرا آنان هر چه می گویند و هر دستوری که می دهند، همه متصل به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می باشد، برای آنکه امیرمؤ منان علی علیه السّلام به تمام برنامه های دینی، اعم از آنچه در کتاب یا سنت هست، کاملاً آگاهی داشته و موافق و مخالف، مقر و معترفند که کسی داناتر از آن حضرت در میان امت اسلامی نبوده است، آن حضرت هم هرچه را که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دیده یا شنیده بود، به امام بعد از خودش که امام حسن مجتبی علیه السّلام باشد منتقل نمود و امام مجتبی هم به امام حسین علیه السّلام و آن حضرت نیز به امام چهارم و به همین منوال هر امامی، آنچه از پیامبر در رابطه با دین و احکام آن از امام قبل شنیده بود به امام بعد منتقل می نمود و آنها ضمن اینکه اصل و اساس دین را می دانستند، آن را به

طور صحیح و درست به مسلمانان هم ابلاغ می کردند.

پس اگر کسی قائل به عصمت امامان علیهم السّلام هم نباشد، با آنچه ذکر شد متوجه خواهد گردید که احتمال خطا و اشتباه در رابطه با آن بزرگواران به حداقل می رسد و به همین سبب، پیروی از آنان واجب می شود، چه در غیر ایشان احتمال خطا و اشتباه به مراتب بیشتر از ایشان خواهد بود.

اینجا ذکر دو نکته لازم است:

۱ - شیعیان در بررسی اسناد روایات دقت کامل نموده و به روایاتی که سند آن به یکی از معصومین علیهم السّلام متصل نشود، یا یکی از روات سند مجهول الحال باشد، عمل نمی کنند و چنانچه روات خبر، موثق باشند، یعنی از کذب و جعل دور و در ادای آنچه شنیده اند امین باشند، عمل به آن خبر را لازم می دانند و در این رابطه کاری به مذهب فقهی یا کلامی راوی ندارند، راوی از اهل تسنن باشد یا اهل تشیّع، دوازده امامی باشد یا غیر آن، در قبول روایت او تاءثیر نمی گذارد.

۲ - شیعیان، نه تنها اسناد روایات را مورد بررسی و تحقیق قرار می دهند، بلکه در متون روایات و الفاظ آن نیز دقت کامل را مبذول می دارند و اگر متن روایتی با کتاب یا سنت سازش نداشته باشد، یا مطلبی در آن باشد که با ضوابط و قواعد و اصول مسلّم اسلام منافات داشته باشد، آن را نپذیرفته و به آن عمل نخواهند کرد. در لابلای روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السّلام نیز روایاتی وجود دارد که ما را امر می کند تا به آنچه صدور آن

مسلم و مراد از آن روشن است عمل نماییم.

اهل سنّت کیست؟

از بحثهـای گذشـته به این نتیجه می رسـیم که تنها عاملین به سـنت رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله شـیعیان هسـتند، برای اینکه شیعیـان در تمـام ابعـاد دینی، اعم از امور مربوط به معـاش یـا معـاد یـا مسایـل و احکـام فقهی از سیاسـیات و عبادیات و احکام اقتصادی و نظامی و فرهنگی و همچنین مباحث اعتقادی به اهل بیت علیهم السّـلام مراجعه می کننـد و آن بزرگواران نیز هرچه را از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله شـنیده اند، بدون آنکه کوچکترین دخل و تصرفی در آن بنمایند برای مردم بازگو می کنند و آنچه از آنـان در کتب و مجـامیع روایی شـیعه موجـود است، اسـتنباطات و نظرات شخصـی و خصوصـی آنهـا نیست، بلکه آن بزرگواران علیهم السّلام مبین و مروج دین مبین از طریق قرآن و سنت سیّد مرسلین هستند.

شیعیان اصول عقایـد را از ابوالحسن اشـعری یا ماتریـدی یا واصل بن عطا نمی گیرنـد، چون در بیان عقاید اسـلامی، آنان هیچ گونه اصالت و محوریت ندارنـد، آرا و نظریات آنان نیز آرای شخصـی خودشان حساب شـده و واجب الاتباع نخواهـد بود. از نظر زمانی هم با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فاصله داشته و هرگز آن حضرت را ندیده و از او چیزی نشنیده اند.

به نظر شـیعیان، اصول عقاید که پایه و اساس دین می باشد باید از خود رسول اکرم صـلّی اللّه علیه و آله که صاحب و آورنده دین هست گرفته شود، نه از کسـی که از لابلای بعضـی ازمطالب، قواعدی را مطابق سـلیقه شخصـی خود اسـتنباط و اسـتخراج نموده و

به دیگران ارائه می دهد.

وانگهی، وقتی اخذ دین و مبانی آن ازخود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ممکن است، نیازی به مراجعه به غیر آن حضرت وجود ندارد و در این رابطه اگر کسی به کتب حدیثی شیعیان مراجعه کند، متوجه خواهد شد که چقدر حدیث در ابواب مختلف اعتقادی، از مباحث خداشناسی و توحید گرفته تا دیگر اصول و عقاید دینی و فروعات آن مثل قضا و قدر، جبر و اختیار و غیر آن، وجود دارد.

همچنین تفسیر قرآن و مراد خداوند متعال را از آیات کریمه آن باید از شخص رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به دست آورد، نه از کسانی که مطابق راءی و سلیقه شخصی خودشان قرآن را تفسیر می نمایند و لذا شیعیان ضمن آنکه تفسیر به راءی را باطل می دانند، ملتزمند که قرآن کریم را یا به کمک خود قرآن تفسیر نمایند یا آنکه از روایات وارده در رابطه با مباحث قرآنی استفاده نموده و نظر شخصی مفسر را به صرف آنکه مفسر است، مورد اعتنا قرار ندهند.

در فروعات فقهی و احکام دینی نیز شیعیان ملتزم هستند به آنچه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در زمان حیات پربار خود بیان نموده، عمل کنند و اگر کسی بعد از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بیاید و حکمی را تشریع و ابداع کند، ارزشی برای آن قائل نشده و عمل به آن را نه تنها واجب نمی دانند، بلکه التزام به آن حکم را ((حرام)) نیز می دانند.

و این بدان جهت است که شیعیان معتقدند طبق نصوص قرآن کریم، تمام احکام دین به طور

کامل در زمان پیامبر بر آن حضرت نازل شده و آن حضرت نیز به دیگران ابلاغ نموده است: (... الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکَمْ دِینَکَمْ...) (۵۱۴)؛ ((امروز دین شما را برای شما کامل نمودم)) (یعنی دیگر هیچ گونه کمبودی در آن دیده نمی شود).

وقتی دین کامل باشد، نیازی به کم کردن یا افزودن به آن نیست و اگر کسی از پیش خودش چیزی به دین بیفزاید یا از آن بکاهد، به هر عذر و بهانه و مصلحت تراشی که باشد، از نظر قرآن کریم محکوم است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید:

- (... مَن لَّمْ یَحْکُم بِمَآ اَنزَلَ اللَّهُ فَاُوْلَّبِکَ هُمُ الْکَفِرُونَ).(۵۱۵)

- (... مَن لَّمْ یَحْکُم بِمَآ اَنزَلَ اللَّهُ فَاُوْلَّبِکَ هُمُ الظَّلِمُونَ)(۵۱۶).

- (... مَن لَّمْ یَحْکُم بِمَآ اَنزَلَ اللَّهُ فَاُوْلَّبِکَ هُمُ الْفَسِقُونَ)(۵۱۷). ((آنها که (مطابق ما انزل اللّه) یعنی احکامی که خداوند نازل فرموده است، حکم نکنند، کافر، ظالم و فاسق خواهند بود)). و اگر عدم حکم، مطابق حکم خدا موجب کفر و ظلم و فسق شود، حکم مخالف حکم خداوند به طریق اولی موجب کفر و ظلم و فسق خواهد بود.

- (... مَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَاُوْلَّبِکَ هُمُ الظَّ لِمُونَ)(۵۱۸)؛ ((کسانی که از حدود (تعیین شده از جانب) خداوند، تجاوز نموده (و پا را فراتر می گذارند)، ظالم خواهند بود)). و شکی نیست که یکی از مصادیق بارز این آیه مبارکه تشریع قانون و جعل حکم می باشد.

البته، باید دانست که استنباط و استخراج حکم از منابع آن که بعداً مورد بررسی قرار خواهد گرفت، ربطی به باب جعل و تشریع ندارد، زیرا ((تشریع)) قانون و حکم درست کردن است و استنباط، عالم شدن به قانون و حکم

می باشد.

خلاـصه، آنچه را پیـامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله واجب نموده، تـا قیـامت واجب و آنچه را حرام کرده، تا قیامت حرام است، مسـتحب او برای همیشه مستحب و مکروه او برای همیشه مکروه و مباح او الی یوم القیامه مباح خواهد بود؛ و اگر کسی چیزی را از پیش خود حرام نمایـد یا کاری را واجب اعلام کند و مسـتند به اصـلی از اصول و قواعد مسـلّمه نباشد، این کار او بدعت حساب شده و عمل به آن نیز حرام می باشد.

((بـدعت))، یعنی نـوآوری ممکـن است در صـنایع، تاکتیکهـای نظـامی، مبـاحث علمی یـا کسب و تجـارت و امثـال آن مـورد تصدیق و تحسین قرار بگیرد، اما اگر در مسائل و احکام مربوط به دین باشد، بی ارزش بوده و صاحب آن تقبیح شده و معذب به عذاب الهی خواهد گردید. پس بدعت در امور مربوط به دین نه تنها حسن و زیبا نیست، بلکه زشت و ناروا می باشد.

اهل سنّت و مساءله پیروی از سنّت پیامبر (ص)

پس از بیان مطالب فوق می پردازیم به ذکر مواردی از سـنّت که توسط برادران اهل سـنت ترک شده و به آن عمل نمی کنند، با این توضیح که این چند مورد از باب نمونه است، طالبین تفصیل با تحقیق و تتبع خواهند فهمید که پیروان کدام مذهب بیشتر ((پیرو سنت)) هستند.

۱ - شـیعیان وقتی اسم پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله را بر زبان می آورند یا می شـنوند می گویند: ((صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم))، و موقعی که بخواهنـد بر آن حضـرت درود و صـلوات بفرسـتند، می گویند: ((اللهم صّل علی محمَّد و آل محمَّد))، در حالی که

برادران اهل سنت، کلمه ((آل)) راحذف نموده وفقط بگفتن ((صلی اللّه علیه وسلّم))، اکتفا می نمایند و اگر احیاناً در موردی ((آل)) را ذکر نمودند، اصحاب را نیز اضافه نموده و می گویند: ((صلی اللّه علیه و آله و اصحابه وسلم))، و این در حالی است که وقتی به مجامیع حدیثی اهل سنت مراجعه کنیم، می بینیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از فرستادن صلوات بدون ذکر ((آل)) منع نموده و اصحاب را هم اضافه نکرده است.

مثلاً: ابن حجر در الصواعق المحرقه و حافظ سلیمان حنفی قندوزی در ینابیع الموده از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کنند که فرمود: ((لا تصلّوا علیّ الصلاه البتراء، قالوا و ما الصلاه البتراء یا رسول اللّه؟! قال: تقولون: اللهم صلّ علی محمد و تسکتون، بل قولوا: اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله (۵۱۹)؛ برای من صلوات بترا نفرستید، گفتند: ای رسول خدا صلوات بترا چیست؟ فرمود: اینکه بگویید: ((اللهم صلّ علی محمد)) و ساکت شوید، بلکه بگویید ((اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله)).

در کیفیت فرستادن صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله روایات کثیره ای را علمای اهل تسنن، در صحاح و مسانید خود آورده اند.

سیوطی در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیه مبارکه (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ...)(۵۲۰)، روایات متعددی را ذکر نموده و فخر رازی نیز در ذیل آیه فوق در تفسیر کبیر(۵۲۱) به بعضی از آن روایات تصریح نموده است.(۵۲۲)

ابن حجر می گوید: از آیات وارده در

رابطه با اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آیه مبارکه (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَٰئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا)(۵۲۳) می باشد که به سند صحیح از کعب بن عجره نقل شده، وقتی این آیه نازل شد، خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردیم: ای رسول خدا! ما می دانیم چگونه به شما سلام کنیم، اما نمی دانیم چگونه برای شما صلوات بفرستیم.

حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود، بگویید: ((اللهم صلّ علی محمَّد و علی آل محمَّد)).

ابن حجر بعد از نقل حدیث می گوید: سؤ ال اصحاب از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعد از نزول آیه و جواب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که بگویید ((اللهم صلّ علی محمَّد و علی آل محمَّد))، دلیل ظاهر و روشنی است بر اینکه امر به صلوات در این آیه برای اهل بیت است، والاّ معنا نداشت از کیفیت صلوات بر آن حضرت سؤ ال شود، و چون اصحاب، کیفیت صلوات را پرسیدند، فرمود بگویید: ((اللهم صلّ علی محمَّد و علی آل محمَّد)). پس معلوم می شود که صلوات بر آن حضرت ((ماءمور به)) است و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اهل بیت خود را قائم مقام نفس خود قرار داده است؛ زیرا هدف از صلوات بر آن حضرت، زیادی تعظیم و تکریم، نسبت به آن بزرگوار است و از مصادیق تکریم و تعظیم ایشان تعظیم اهل بیت می باشد و روی همین جهت است که وقتی اهل بیت زیر ((کسا)) قرار می گیرند، آن حضرت به خداوند عرض می کند: پروردگارا! اینها از

من و من از ایشانم، پس صلوات و رحمت و غفران و رضوان خودت را بر من و ایشان نازل گردان و مقتضای استجابت این دعا، فرستادن صلوات خداوند بر اهل بیت می باشد. و در این موقع است که آن حضرت از مسلمانان می خواهد که بر ((آل)) او نیز صلوات بفرستند.(۵۲۴)

حافظ سلیمان قندوزی حنفی در آخر مقدمه ینابیع می گوید: ((از دلایل و روایاتی که ذکر شد، ثابت می شود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خودش را جزء آل قرار داده است، پس کسی که صلوات بر آل بفرستد یا به آل سلام کند، مثل آن است که صلوات و سلام برای خود آن حضرت نثار نموده باشد؛ زیرا او از اهل بیت و اهل بیت از او بوده و هیچ وقت جدای از هم نیستند و اگر کسی بر آن حضرت درود و صلوات بفرستد و سلام کند و آل را نیز ضمیمه نماید، پس صلوات و سلام او از هر جهت کامل خواهد بود)).(۵۲۵)

تا اینجا از لابلای روایات و کلام ابن حجر و حافظ سلیمان استفاده شد که صلوات بر پیامبر و سلام به آن بزرگوار، بدون ذکر ((آل)) ناقص و ((ابتر)) است.

اما متاءسفانه با این همه تاءکیدهای فراوان، پیروان ابو حنیفه و مالک به متابعت از امامان شان صلوات بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بدون ذکر ((آل)) در نماز، سنت می دانند و پیروان شافعی و احمد بن حنبل ذکر ((آل)) را سنت دانسته و واجب نمی دانند.(۵۲۶)

در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((بر من صلوات بترا، یعنی بدون ذکر

آل نفرستید)). ظاهر نهی هم حرمت را می رساند و مسلماً وقتی ذکر ((آل)) موقع فرستادن صلوات بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حال نماز، از نظر ائمه اربعه واجب نباشد، در غیر حال نماز به طریق اولی واجب نخواهد شد. این مورد یکی از موارد بسیاری است که اهل سنت، عمل به سنت نمی کنند.

۲ - شیعیان به متابعت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و اهل بیت علیهم السّلام ((نوافل)) شبهای ماه مبارك رمضان را چون دیگر نوافل، فرادا اقامه نموده و جماعت را مانع صحّت عمل و بر خلاف سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می دانند، همچنانکه در زمان خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و دوران خلافت خلیفه اول و اوایل خلافت خلیفه دوم، این نمازها فرادا اقامه می شد. اما برادران اهل سنت، این نمازها را به جماعت اقامه نموده و مدرك این عمل را دستور خلیفه دوم می دانند؛ زیرا او از مردم چنین خواست و بعد هم به عنوان یک روش غیر قابل انکار، بین پیروان مکتب تسنن باقی ماند.

بخاری در صحیح (کتاب صلاه تراویح، باب فضل من قام رمضان) از ابوهریره روایت می کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((کسی که ماه مبارك رمضان را با نماز سپری کند، در حالی که ایمان به خداوند داشته باشد و طلب مغفرت کند، گناهان او بخشیده خواهد شد)).

بعد بخاری از ابن شهاب نقل می کند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رحلت فرمود و امر به همین منوال بود و در زمان

خلافت خلیفه اول، ابوبکر بن ابی قحافه و ابتدای خلافت خلیفه دوم، عمر بن خطاب نیز امر به همین منوال ادامه پیدا کرد؛ یعنی مردم خودشان نمازها را بدون جماعت اقامه می کردند.

باز به سندش از عبدالرحمان بن عبدالقاری روایت می کند که گفت: در شبی از شبهای ماه مبارک رمضان، با عمر بن خطاب به سوی مسجد رفتیم، دیدیم که مردم متفرق هستند و هر کسی برای خودش نماز می خواند.

عمر گفت: من نظرم این است که اگر این مردم، همه با هم و به قرائت قاری واحد نماز بخوانند، امثل و نیکوتر خواهد بود. بعد تصمیم گرفت و مردم را دستور داد که به امامت ابی بن کعب، نماز را بر پا دارند.

شبی دیگر از شبهای ماه مبارک، باز با او روانه مسجد شدیم، دیدیم که مردم نماز را با قاری واحد می خوانند؛ یعنی به یک نفر اقتدا نموده و نماز را به جماعت می خوانند، عمر وقتی این منظره را دید گفت: این بهترین بدعت است.

در کتب دیگری چون: استیعاب در ترجمه عمر، روضه الناظر در ذکر وفات عمر، تاریخ الخلفاء سیوطی در اولیات عمر و طبقات ابن سعد، در ذیل ترجمه عمر، نیز این نوآوری به خلیفه دوّم نسبت داده شده است.

علاّمه قسطلانی در کتاب ارشاد الساری فی شرح البخاری (ج ۵، ص ۲) در ذیل قول عمر ((نعمت البدعه هذه)) می گوید: عمر جماعت خواندن نوافل شبهای رمضان را بدعت نامید؛ زیرا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را سنّت قرار نداده بود و در زمان خلافت ابوبکر صدیق هم نبود و وقت خاص و عدد معین

هم نـداشت، بلکه مردم آزاد بودنـد که نوافـل را به هر مقـداری که می خواسـتند، در اول شب یا آخر شب یا تمام شب، به جا بیاورند.

اگر به کلمه ((بدعت)) دقت شود، فهمیده می شود که این کار در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نبوده و بعداً پیدا شده است و چـون طبق نصوص قرآن کریم مسـلمانان مـأ مورنـد دین را فقـط از خـدا و رسول اخـذ نماینـد، هر نوع بـدعت و حکم جدیدی از ناحیه هر کسی که باشد، فاقد ارزش بوده و به عنوان حکم شرعی تلقی نخواهد شد.

۳ - شـیعیان، اهـل بیت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله را ((عِـدْل قرآن)) دانسـته و در تمام زمانها و مکانها مراجعه به آنان را چون مراجعه به قرآن کریم، در رابطه با فهم مسائل و احکام دین واجب می دانند؛ زیرا مسـتفاد از حدیث شریف ((ثقلین)) که طبق نقل حفاظ اهل سـنت، از احادیث متواتره می باشد و لفظ ((عترت)) نیز شامل علی فاطمه حسن و حسین علیهم السّلام می شود که بحث آن مفصـلًا در بخش ((تشـیع چیست)) گـذشت، این است که بر عموم مسـلمانان واجب است به قرآن و عـترت مراجعه نموده و فقط این دو را ((مرجع)) احکام الهی بدانند.

همچنین احادیث دیگری که در رابطه با اهل بیت علیهم السّـلام و شـخص علی علیه السّـلام از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صادر شـده است نیز ما را موظف می کند که بعد از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله فقط اهل بیت علیهم السّـلام را به عنوان مقتدا و ((پیشوا)) بشناسیم و از طریق آنان

احکام موجود در قرآن و سنت را به دست بیاوریم و این خود یکی از سنتهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می باشد که تا به امروز مورد عمل شیعیان قرار گرفته است.

اما برادران اهل سنت ما، نه تنها به اهل بیت علیهم السّلام در فراگیری احکام خداوند و درک معانی و بطون قرآن کریم مراجعه نمی کنند، بلکه غیر اهل بیت علیهم السّلام را بر اهل بیت ترجیح نیز می دهند.

مثلاً: حنفی ها فتوای ابوحنیفه را بیشتر قبول دارند تا آنچه از امیرالمؤ منین علی علیه السّلام نقل شده است، یا شافعی ها نظر شافعی را بر نظر امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام و مالکی ها و حنبلی ها، امامان خودشان را بر ائمه اهل بیت ترجیح می دهند؛ به طور کلّی مطلق اهل تسنن، نظرات و روایات ام المؤ منین ((عایشه)) را نسبت به نظرات و روایات ((حضرت زهرا علیها السّلام)) ترجیح داده و زودتر می پذیرند، در حالی که طبق نقل حاکم (۵۲۷)، ابن عبدالبر(۵۲۸)، حافظ ابونعیم (۵۲۹) از ام المؤ منین عایشه، بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راستگوتر از فاطمه زهرا علیها السّلام دیده نشده است.

شیعه و صحابه

قسمت اول

یکی از ایرادهای اهل سنت علیه شیعیان، نظر شیعیان در باره ((صحابه)) می باشد که درست در نقطه مقابل نظر اکثریت اهل تسنن قرار دارد.

اهل سنّت معتقدند که اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همه عادل بوده اند و به هر کدام آنها که اقتدا شود، صحیح است، حدیثی را نیز از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در این رابطه نقل می کنند که:

((اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم، اهتدیتم؛(۵۳۰) اصحاب من همانند ستارگان در شب تاریک و ظلمانی هستند که به هر کدام آنها اقتدا کنید، هدایت می شوید)).

بر همین اساس حکم نموده اند که همه صحابه عدول و ثقات بوده، جرح و تکذیب آنان به هیچ عنوان جایز نخواهد بود.

ابن عبدالبر می گوید: ((عدالت همه صحابه ثابت است)).(۵۳۱)

ابن اثیر می گوید: ((اصحاب در تمام مسائل و احکام با دیگر روات شریک هستند، مگر در جرح و تعدیل؛ زیرا همه آنان افراد عادلی هستند و جرح نسبت به آنان راه ندارد)).(۵۳۲)

ابن حجر می گوید: ((اهل سنت اتفاق دارند بر اینکه تمام صحابه عادل بوده اند و مخالفتی بین آنها وجود ندارد، جز عده قلیلی از بدعتگذاران)).(۵۳۳)

خطیب بغدادی می گوید: ((عدالت صحابه ثابت و معلوم است)).(۵۳۴)

ابن حزم می گوید: ((همه صحابه قطعاً اهل بهشت هستند)).(۵۳۵)

این راءی و نظر اکثریت اهل سنت است، ولی در مقابل، عده ای هم هستند که این چنین حکم ننموده، بلکه گفته اند صحابه به هیچ عنوان معصوم نبوده و در میان آنها افراد فاسق و عادل وجود داشته است.

از کسانی که به این نظریه معتقدند می توان سعد تفتازانی، مارزی، ابن عماد حنبلی، شوکانی، شیخ محمود ابو ریّه، شیخ محمد عبده، سید محمد بن عقیل علوی، سید محمد رشید رضا، شیخ مقبلی، شیخ مصطفی رافعی و غیر آنان را نام برد.

اما شیعیان، نفس ((مصاحبت)) با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را موجب عصمت از گناه و خطا نمی دانند؛ زیرا صحبت با آن بزرگوار، گر چه امری است با ارزش و دارای شرافت، اما هیچ وقت موجب نمی شود، فسق به عدل و

نفاق به ایمان مبدل شود و این مطلب غیر قابل انکار است؛ زیرا در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و در طول ۲۳ سال نبوت آن حضرت، عده کثیری از مردم شهرهای مکه و مدینه و اطراف آن و حتّی از شهرهای دورتر، به شرف مصاحبت با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نائل آمدند.

البتّه طبق اصطلاح اهل تسنن، ((صحابی)) به کسی اطلاق می شود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را دیده و با آن حضرت سخن گفته باشد، حتی اگر این مصاحبت بیش از یک ساعت به طول نیانجامیده باشد، با این فرض و تعریف از صحابی امکان ندارد به عدالت تمام کسانی که خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شرفیاب شدند و با آن حضرت صحبت کردند، حکم کرد.

تنها در واقعه ((غدیر خم)) گفته شده نزدیک به ۱۲۰ هزار نفر با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از مکه برگشته بودند و همه آنها پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را دیده و پای صحبت آن حضرت نشسته بودند. طبق تعریف و اصطلاح اهل سنت آنها صحابی بودند، آیا می تواند کسی به ضرس قاطع حکم کند که همه آن ۱۲۰ هزار نفر موثق و عادل بودند و جرح و تعدیل نسبت به آنان راه ندارد؟

روی همین لحاظ شیعیان بالاتفاق قائلند که اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز مثل سایر مسلمین هستند و بین آنها افراد فاسق و عادل، مؤ من و منافق وجود دارد.

قرآن کریم در موارد زیادی به وجود منافقین در میان اصحاب آن حضرت تصریح می نماید. برای

توضیح، کلامی را از ((آقای محمود ابو ريّه)) نقل می کنیم.

این عالم مصری تحت عنوان ((منافقان از صحابه)) می نویسد: بغوی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منافقان را قبل از نزول سوره برائت، به بعضی از صفات و گفتار و کردار آنان که در بعضی از سوره ها، مثل سوره های منافقین، احزاب، نساء، انفال، قتال (محمد صلّی اللّه علیه و آله)، مجادله و حشر ذکر شده، می شناخت، اما وقتی سوره برائت نازل شد، منافقین رسوا شده و جمیع انواع نفاق آنان اعمّ از امور ظاهری و باطنی شان آشکار شد. به همین جهت این سوره، ((فاضحه، مبعثره، مشرده، مخزیه، مثیره، حافره، منکله، مدمدمه و سوره عذاب)) نامیده شده است.

ایشان بعد از بیان مطالب فوق، اموری راکه فقط در غزوه تبوک از منافقین صحابه سر زده است و در سوره توبه (۵۳۶) خداوند آن اعمال را ذکر نموده (از جزء دهم تفسیر قرآن کریم، تأ لیف محمد عبده و محمد رشید رضا)، نقل می نماید و ما نیز خلاصه ترجمه آن را به فارسی (با ذکر شماره صفحات جلد دهم تفسیر مذکور) برای شما می نگاریم:

۱ - اجازه خواستن آنان از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای نرفتن به جنگ در حالی که مؤ من هرگز چنین درخواستی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمی کند؛ زیرا مؤ من تسلیم امر خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می باشد و کسی اجازه ترک جهاد می خواهد که ایمان به خدا و آخرت نداشته باشد.(۵۳۷)

۲ - اگر قصد خروج

با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مؤ منان را داشتند، از قبل آماده می شدند.(۵۳۸)

۳ - خداوند مکروه می داشت خروج آنان را، پس کسل و بی میل شان ساخت.

۴ - آنان اگر با مؤ منان می رفتند، جز فساد و شر و ایجاد فتنه، اثر دیگری نداشتند.

۵ - آنها قبل از جنگ تبوک در غزوه احد نیز ایجاد فتنه کردند؛ زیرا موجب نفاق و کسالت و بی میلی در مسلمانان شدند. (۵۳۹)

۶ - آنها مصالح را مفاسد، و مفاسد را مصالح معرفی می کردند تا موجب شکست اسلام و مسلمانان شوند، اما خدای متعال حق را یاری نمود و غالب ساخت و آنان از این پیشامد ناراحت بودند.(۵۴۰)

۷ - کسانی در میان صحابه بودند که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اذن ماندن در مدینه و نرفتن به جنگ رومیان را می خواستند و عذر و بهانه آنها این بود که ما می ترسیم، شیفته جمال زنان رومی شده و گرفتار معصیت شویم.(۵۴۱)

۸ - هر وقت خوبی برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می رسید، ناراحت می شدند و برعکس، وقتی مصیبت و ناراحتی بر آن حضرت روی می آورد، آنان احساس سرور نموده و آن را اظهار می کردند، و راءی و نظرشان تخلّف از دستورات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود.(۵۴۲)

۹ - مؤ منان منتظر بودند که عذاب خداوند منافقان را فرا بگیرد، مستقیماً یا به توسط مؤ منان.(۵۴۳)

۱۰ - صدقات آنان به جهت فسق ظاهری و کفر باطنی و نماز خواندنشان در حالی که کاهل بودند و انفاق آنها از روی کراهت و بی میلی مورد قبولی

خداوند واقع نمی شد.(۵۴۴)

۱۱ – معذب شدن آنان با مال و اولادشان در دنیا و مردنشان بر کفر.(۵۴۵)

۱۲ – وقتی با مؤ منان بودند، قسم می خوردند که ما با شما هستیم، و لکن قصد آنان فقط ایجاد تفرقه و نفاق بود.(۵۴۶)

۱۳ – عیب گرفتن شان بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اعطای صدقات، پس اگر چیزی به آنان می رسید، راضی بودند و اگر چیزی به آنان داده نمی شد، خشمگین می گردیدند.(۵۴۷)

۱۴ – آزار رساندنشان به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله؛ زیرا آن حضرت را گوش نامیدند.(۵۴۸)

۱۵ – قسم خوردنشان به اینکه مؤ منان را راضی خواهند ساخت تا دیگر دنبال جلب رضای خدا و رسولش نباشند.(۵۴۹)

۱۶ – بر حذر داشتن آنان از اینکه سوره ای در قرآن نازل شود و تمام مقاصد و نیات شوم آنان را بر ملا سازد.(۵۵۰)

۱۷ – عذر آوردنشان از مورد استهزا قرار دادن مؤ منان به اینکه قصدمان شوخی و مزاح بود، در حالی که این نوع شوخیها عین کفر است و وعده دادن قرآن تعذیب طایفه ای از ایشان را به جهت اصرار بر نفاق و احتمال عفو عده ای دیگر از ایشان را. (۵۵۱)

۱۸ – خداوند در این سوره (توبه) حال منافقان را بیان نموده و صفات عموم آنها را از مرد و زن، ذکر می نماید و اینکه آنان با کفار معذب به عذاب جهنم بوده و مورد لعن و نفرین خداوند هستند.(۵۵۲)

۱۹ – تشبیه آنان به منافقان امتهای سابق و اینکه از این عمل سودی نخواهند برد؛ همچنانکه منافقان امتهای گذشته سودی نکردند، و از بین رفتن اعمال نیک آنان در

دنیا و آخرت و خسرانهایی که در انتظار آنان است (۵۵۳)، و یاد آوری برای آنان از اخبار اقوام انبیای پیشین.(۵۵۴)

۲۰ – به درستی که منافقان همان فاسقان هستند.(۵۵۵)

۲۱ – مساوی دانستن آنان با کفار در وجوب جهاد علیه ایشان و سخت گرفتن بر آنان در معاملات و توعید به عذاب دردناك الهی.(۵۵۶)

۲۲ – قسم خوردن شان بر انکار کلمات کفر آمیزی که بر زبان آورده بودند و ثابت کردن خداوند آنچه آنان از خود نفی می نمودند، و اینکه منافقان چیزی را قصد کرده بودند که به آن نرسیدند.(۵۵۷)

۲۳ – کسانی از آنان بودند که در موقع تنگدستی با خدا عهد بستند که اگر چیزی به ایشان داده شود، صدقه بدهند، ولی بعد از آنکه از نعمت های خداوند برخوردار شدند، بخل ورزیده و به عهد خود وفا نکردند، پس خداوند، عاقبتِ حال آنها را نفاق قرار داد، در حالی که آنان جاهل بودند از اینکه خداوند ظاهر و باطن ایشان را می داند.(۵۵۸)

۲۴ – عیب گرفتن و مسخره نمودن آنان مؤ منین را به خاطر صدقاتی که می دادند.(۵۵۹)

۲۵ – محروم شدنشان از ثمرات استغفار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به جهت کفر آنان، آن هم در حدی که امیدی به هدایت و نجات ایشان از گمراهی نبود.(۵۶۰)

۲۶ – خوشحال بودنشان، به خاطر ماندن در مدینه و نرفتن با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و اطاعت و پیروی نکردن از دستور ایشان و عدم شرکت در جنگ به بهانه گرمی هوا و باقی ماندن در منزلهای خود، و یادآوری قرآن کریم برای آنان گرمای جهنم را.(۵۶۱)

۲۷ – اینکه سزاوار

برای منافقان آن است که محزون باشند، کم بخندند و زیاد گریه کنند.(۵۶۲)

۲۸ – نهی خداوند پیامبرش را از خواندن نماز بر مردگان آنها، به جهت کفرشان تا دم مرگ.(۵۶۳)

۲۹ – اذن خواستن پولدارهای آنان به نرفتن به جهاد، هر موقعی که سوره ای نازل شده و مردم را به استقامت و جهاد دعوت می کرد.(۵۶۴)

۳۰ – بیان حال اعراب و اجازه خواستن بعضی از آنان در نرفتن به جهاد و سرباز زدن دروغگویان آنان از جنگ، بدون اینکه عذری داشته باشند و توعید خداوند آنان را به عذاب دردناک به خاطر کفرشان.(۵۶۵)

بعد شیخ ابو ريّه می گوید: ((ما به همین مقدار در رابطه با صفات منافقان در غزوه تبوک که در سوره توبه آمده است، اکتفا می کنیم. کسانی که می خواهند بیشتر از این بدانند، پس به سوره های منافقون، احزاب، نساء، انفال، قتال (محمّد صلّی اللّه علیه و آله)، مجادله و حشر مراجعه نمایند)).(۵۶۶)

علاوه بر آیاتی که در قرآن کریم موجود است، روایاتی نیز از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در کتب معتبره اهل سنت نقل شده که بر عدم اخلاص، نفاق و فسق بعضی از صحابه دلالت می کند.

بخاری در صحیح (کتاب بدء الخلق، باب قول خداوند که: (...وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا)؛(۵۶۷) ((و خدا ابراهیم را به دوستی خود، انتخاب کرد))، به سندش از ابن عباس) از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که حضرت فرمود: ((انکم محشورون حفاتاً عراتاً عزلاًكَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَآ إِنَّا كُنَّا فَٰعِلِينَ)(۵۶۸) و اول من یکسی یوم القیامه ابراهیم وان اُناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال، فاقول: اصحابی، اصحابی

فیقال: انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم، فاقول کما قال العبد الصالح (...و کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم فلما توفیتنی، کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شی ء شهید، ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم، فانک انت العزیزالحکیم (۵۶۹))(۵۷۰)؛ شما در روز قیامت محشور می شوید در حالی که برهنه بوده و هیچ چیز با خود ندارید. بعد این آیه مبارکه را تلاوت فرمود: ((چنانکه آغاز کردیم آفرینش را بار دوم، باز بیافرینیم؛ وعده ای که لازم است بر ما و به تحقیق ما می توانیم هر کاری را انجام بدهیم.)) و اول شخصی که روز قیامت پوشانیده می شود، ابراهیم خلیل علیه السّلام می باشد. و در آن روز کسانی از اصحاب من هستند که به سوی جهنم برده می شوند، پس من می گویم خدایا! اینها اصحاب من هستند، اینها اصحاب من هستند در جواب من گفته می شود اینها بعد از آنکه از تو جدا شدند، به سوی اعقاب و اسلاف خود برگشتند و مرتد شدند، پس من در آن حالت می گویم همان چیزی را که بنده صالح، خدا عیسی بن مریم گفت و این آیه از قرآن کریم را که نقل قول عیسی علیه السّلام می باشد، تلاوت فرمود: من تا وقتی که در میان آنها بودم بر اعمال و کردار آنها نظارت نموده و هر کاری می کردند می دیدم و می دانستم، اما چون به دستور تو از میان آنان رفتم، پس تو خود، رقیب و ناظر بر اعمال آنان شدی و تو بر هر چیزی شاهدی، اگر آنان را عذاب کنی، بندگان

تو هستند و حق چون و چرایی ندارند و اگر ببخشی، تو خداوند عزیز و حکیم هستی)).

قسمت دوم

بخاری همچنین این حدیث را در کتاب بدءالخلق، در باب قول خداوند (واذکر فی الکتاب مریم (۵۷۱))(۵۷۲) و در کتاب تفسیر در باب (و کنت علیهم شهیداً)(۵۷۳) نقل می کند و در آنجا از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت می کند که حضرت فرمود: ((فاقول یا ربّ اصحابی! فیقول: انک لاتدری، ما احدثوا بعدک؛ من وقتی بعضی از اصحابم را گرفتار می بینم، عرض می کنم پروردگار اینها اصحاب من هستند، خداوند می فرماید: تو نمی دانی اینها بعد از تو چه کردند)).

بخاری این روایت را در کتاب تفسیر، باب کما بداءنا اول خلق نعیده، و در رقاق، باب کیفیت حشر و باب حوض و در کتاب فتن به عنوان حدیث دوم نیز نقل می نماید.

مسلم نیز روایت فوق الذکر را در کتاب الطهاره، در باب استحباب اطاله غرّه و تحجیل (۵۷۴) در وضو و در کتاب فضایل صحابه در باب اثبات حوض پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به طرق متعدده و در کتاب جنت در باب فنای دنیا نقل نموده است. (۵۷۵)

از بعضی از روایات استفاده می شود که حتی صحابه در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و در حضور آن حضرت نیز همدیگر را متهم به نفاق و امثال آن می نمودند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حکم به کفر هیچ کدام آنها ننموده و بین آنها اصلاح می کرد.

مثلاً: بخاری در صحیح (کتاب شهادات، تحت عنوان حدیث افک، باب تعدیل نساء) آورده است که اسید بن خضیر، سعد بن

عباده را مخاطب قرار داده، گفت: تو منافقی هستی که از منافقین دفاع می کنی و بین آن دو تخاصم و نزاع واقع شد، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بین آنان صلح داد.

حدیث مذکور تحت عنوان حدیث افک در صحیح مسلم نیز آمده است.

اگر آیات و روایات فوق هم نبودند، باز ممکن نبود که ما قائل به عدالت و ایمان تمام صحابه شویم؛ زیرا وقتی به عقل خود مراجعه می کنیم، می بینیم هرگز قابل قبول نخواهد بود که ابوذر غفاری و معاویه هر دو عادل و مؤ من باشند؛ چون یکی از این دو نفر بر حق و دیگری نا حق بوده و در این شکی نیست، یا مثلاً: علی علیه السّلام با طلحه و زبیر و معاویه همه دارای عدالت باشند و اقتدا به تمام آنها یکسان باشد، یا بسربن ارطات جانی و عمرو بن عاص و مروان حکم در عرض سلمان، ابوذر، مقداد و عمار قرار گرفته و احترام همه آنها یکسان واجب باشد و همه محکوم به عدالت باشند. یا در فتنه ای که علیه عثمان، خلیفه سوم اتفاق افتاد، دو طرف محکوم به عدالت باشند؛ چون اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در هر دو طرف قرار داشتند.

با بیان مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که مصاحبت با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و نسبت قومیت و خویشاوندی داشتن با آن حضرت و امثال این قبیل عناوین، گرچه خود شرافتی به حساب می آیند، اما هیچ وقت موجب ((عدالت)) یا افضلیت کسی نخواهند شد. زیرا طبق نصوص قرآن کریم: ضابطه و اصل کلی برای

اثبات افضلیت و عدالت غیر از عناوین فوق الذکر است.

بـه عنـوان مثـال قرآن کریم می فرمایـد: (... إِنَّ اءَکْرَمَکُمْ عِنـدَ اللَّهِ اءَتْقَلکُمْ...)(۵۷۶)؛ ((گرامی تریـن شـما نزد خـدا متقی ترین شماست)). طبق این ضابطه کلی، اگر کسـی سالها و بلکه قرنها بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به دنیا آمده باشد، ولی در اثر دیانت و ایمان و عمل صالـح با تقواترین فرد گردد، بزرگترین و گرامیترین فرد نیز خواهـد شد؛ و امّا اگر کسـی با پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله بوده و یا نسـبتی، سببی یا نسبی با آن حضرت داشته باشد، ولی تقوای لازم را نداشته باشد، هرگز گرامیترین فرد نخواهد شد.

قرآن کریم ((ابولهب)) را با اینکه عموی پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله می باشد، مورد نکوهش و سرزنش و توبیخ قرار داده، می فرماید: (تَبَّتْ یَدَآ اءَبِی لَهَبٍ وتَبَّ)(۵۷۷)؛ ((بریده باد هر دو دست ابولهب (و مرگ بر او باد)).

و در صورتی که همه از نظر تقوا و ایمان در یک سطح باشند، قرآن کریم مسأ له ((علم)) را به عنوان ضابطه دوم معرفی نموده می فرماید: (... هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ...)(۵۷۸)؛ ((آیا آنانکه می دانند با آنانکه نمی دانند برابرند؟)).

و با این استفهام انکاری، در واقع کسانی را که عالم و جاهل را در یک سطح می بینند مورد نکوهش قرار می دهد.

و در صورتی که افراد از لحاظ علم و تقوا در یک سطح باشد، آنگاه قرآن کریم مسأ له ((جهاد با کفار)) را موجب برتری می داند و می فرماید: (... فَضَّلَ اللَّهُ الْمجَهِدِینَ عَلَی الْقَعِدِینَ اءَجْرًا عَظِیمًا)(۵۷۹)؛ ((خداوند مجاهدین را بر قاعدین

با پاداشی عظیم برتری داده (و به آنان اجر عظیم عطا خواهد کرد)).

و در مرحله چهارم اگر کسانی پیدا شوند که از نظر تقوا، علم و جهاد؛ با هم مساوی باشند، قرآن کریم تفوق و برتری را به ((حسن سابقه)) دانسته، می فرماید: (....السَّبِقُونَ السَّبِقُونَ اءُوْلَّبِكَ الْمُقَرَّبُونَ)(۵۸۰)؛ ((آنانکه زودتر از دیگران (ایمان آورده و در کسب فضایل پیشی گرفته اند)، از مُقرّبان بوده و از (بقیه برترند)).

لَى مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَاءَحَطَتْ بِهِى خَطِيَّتُهُ فَاءُوْلَّبِكَ اءَصْحَ بُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَ لِدُونَ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّ لِحَ تِ اءُوْلَّبِكَ اءَصْحَ بُ الْجَنَّهِ هُمْ فيهَا خَ لِدُونَ)؛(۵۸۱) ((آری، کسانی که مرتکب گناه شوند و گناهان آنان را احاطه نماید، پس اهل جهنم بوده و برای همیشه در آن باقی خواهند ماند و کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام بدهند، آنان اهل بهشت بوده و جایگاه شان برای همیشه بهشت خواهد بود)).

به خاطر همین اصول مسلّمه بود که ما در بخشهای سابق، وقتی سخن از برتری اهل بیت علیهم السّلام به میان آمد، صرف اهل بیت بودن آنان را ملاک برتری قرار ندادیم، بلکه تقوا، علم، عمل، شجاعت، سخاوت، سابقه، ایثار و دیگر ملکات فاضله انسانی را که در آن بزرگواران وجود داشت، موجب برتری و بزرگی آنان دانستیم.

به تعبیر ساده تر، شیعیان هیچ وقت علی بن ابی طالب علیه السّلام را به خاطر اینکه داماد، پسرعمو و صحابی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است، امام اول و بالاتر از دیگران نمی دانند، بلکه آن حضرت رابه خاطر برتری و فضایل دیگری که دارد امام اول و جانشین بر حق و بلافصل پیامبر اکرم صلّی

اللّه علیه و آله می دانند، و از ادله ای که آن بزرگوار را امام اول معرفی می کند، تبعیت می کنند.

همچنین حضرت زهرا علیها السّلام را به خاطر اینکه دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است، متابعت نمی کنند، بلکه برای وجوب متابعت از آن حضرت دهها و بلکه صدها دلیل دارند.

به طور کلّی، شیعیان صحابی را به خاطر صحابی بودن عادل نمی دانند؛ زیرا هیچ شرافتی بدون ((ایمان)) و ((عمل صالح)) مفید فایده نخواهد بود و تنها ایمان و تقوا و عمل و جهاد و سابقه در اسلام و... را موجب عدالت و فضیلت می دانند و این مطلبی است که عقلای عالم به آن اذعان داشته و منکر آن جز مکابران و مغالطه کاران کس دیگری نخواهد بود.

بنابراین، حدیث ((اصحابی کالنجوم)) را یا باید حمل کنیم بر کسانی که به شرف صحبت با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نایل آمده و متادب به آداب آن حضرت شدند، یا باید از درجه اعتبار ساقط کنیم؛ زیرا اگر مراد مطلق اصحاب باشند، در آن صورت با نصوص مسلّم قرآن کریم و روایاتی که در رابطه با نفاق و ارتداد بعضی از صحابه نقل شده است، سازگاری نخواهد داشت.

علاوه بر این، روایت فوق مورد قبول بزرگان و حفاظ برادران اهل سنت ما نیز نبوده و منکر صدور آن از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شده اند.

احمد بن حنبل حدیث فوق را صحیح نمی دانست و جماعتی از حفاظ اهل سنت، این مطلب را از او نقل کرده اند که می توان به ابن امیر الحاج در کتاب التقریر و التحبیر

و ابن قدامه در کتاب المنتخب و صاحب التیسیر فی شرح التحریر اشاره کرد.

ابن عبدالبر در جامع بیان العلم (۵۸۲) از ((مزنی)) نقل می کند که اگر این حدیث صحیح باشد، معنایش چنین خواهد بود...

از این عبارت پیداست که مزنی در صحت حدیث تردید داشته است.

باز ابن عبدالبر در کتاب فوق الذکر(۵۸۳) از ((بزاز)) نقل می کند که صدور این حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صحیح نیست، برای آنکه اولاً: در سلسله سند آن عبدالرحیم بن زید عمی وجود دارد که اهل علم، روایات او را مسکوت عنه گذاشته اند؛ ثانیا: این روایت با روایتی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که بر شما باد رجوع به سنت من و سنت خلفای راشدین (۵۸۴) معارضه دارد؛ ثالثا: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اختلاف بعد از خودش را برای اصحاب مباح ننموده است. (رجوع شود به کتاب فوق الذکر و اعلام الموقعین (۵۸۵) و البحر المحیط).(۵۸۶)

حافظ ذهبی نیز در موارد مختلفه از کتاب میزان الاعتدال فی نقد الرجال، صحّت حدیث فوق را مورد اشکال قرار داده است، از جمله در ترجمه جعفربن عبدالواحد هاشمی قاضی، بعد از نقل کلمات علما در رابطه با او می گوید: از آفات این شخص، نقل حدیث اصحابی کالنجوم است و همچنین در ترجمه زید بن الحواری العمّی می گوید: این حدیث باطل است.(۵۸۷)

البته کسان دیگری از بزرگان اهل سنت نیز صحت حدیث را مورد نقد قرار داده اند، مثل ابن مکتوم، ابن قیم جوزی، ابن جوزی، ابو حیان اندلسی، زین عراقی، ابن حجر عسقلانی و دیگران که طالبان حقیقت با مراجعه و

دقت متوجه خواهند شد، حدیث فوق الذکر از احادیث ((جعلی)) بوده و به هیچ عنوان نمی شود به آن استناد نمود.

شیعه و رجعت

قبل از بیان معنای ((رجعت)) و استدلال شیعیان برای اثبات آن، لازم است کلام ابن اثیر را که بدون دقت و تفکّر، از روی بی اطلاعی گفته است از کتاب نهایه نقل نماییم تا اول مسأ له از دیدگاه مخالفان روشن شود. بعد می پردازیم به آنچه لازم است.

ابن اثیر در ذیل ماده ((رجع)) می گوید: ((رجعت مذهب قومی از اعراب در جاهلیت بود و مذهب طایفه ای از طوایف مسلمین از اهل بدعت و اهوا نیز هست که می گویند میّت بعد از مرگ به دنیا بر می گردد و به زندگی خود دوباره ادامه می دهد و از جمله اهل بدعت و اهوا طایفه ای از رافضیان می باشند که معتقدند، علی بن ابی طالب علیه السّلام در ابرها پنهان است، پس خارج نمی شود با کسانی که بنا هست با آنان خارج شود، از فرزندان خود تا اینکه منادی از آسمان ندا می کند که خارج شو با فلانی)).

بعد می گوید: ((و برای این مذهب نادرست، شهادت می دهد این آیه از قرآن کریم که (حَتَّیَ إِذَا جَآءَ اءَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّیَ اءَعْمَلُ صَ لِحًا فِیما تَرَكْتُ...)).(۵۸۸)

((گناهکاران دست از گناه بر نمی دارند تا اینکه مرگ به سراغ یکی از آنها بیاید، آنگاه می گوید: پروردگارا! مرا به دنیا برگردان تا عمل صالحی که از من ترک شده است انجام بدهم)).

بعد می گوید: ((خداوند از این آیه کفار را اراده کرده است و ما او را سپاس می گوییم

که ما را به سوی هدایت و ایمان راهنمایی نموده است)).(۵۸۹)

عین همین گفتار را ابن منظور (در لسان العرب) و زبیـدی در (تاج العروس) در ذیل ماده ((رجع)) از ابن اثیر بـدون کم و زیاد نقل کرده اند.

خوانندگان عزیز توجه دارند که چگونه ابن اثیر، شیعیان را اهل بدعت و اهوا می نامد و چگونه آنان را به کفار جاهلیت ربط می دهـد و چگونه مطلبی را که هیچ شیعه ای بدان معتقد نیست (استتار علی علیه السّلام در میان ابرها) به شیعیان نسبت می دهد، و بالا خره چگونه در آخر گفتارش با کنایه و تلویح، شیعیان را کافر خوانده و خود و همکیشانش را اهل هدایت و ایمان می داند! در حالی که اعتقاد به ((رجعت)) امری است که از قرآن کریم و روایات استفاده شده و به هیچ عنوان به معنای استتار علی علیه السّلام در میان ابرها نیست.

بایـد دانست که رجعت از ((رجع و رجوع)) گرفته شـده است و به معنای برگشـتن به جای اول است، و به همین معنا حمل می شود آیه (... إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)(۵۹۰)؛ ((ما از آن خداییم و دوباره به سوی او باز خواهیم گشت)).

به عبارت واضح تر، ((رجعت)) در لغت مرادف است با کلمه ((عودت))، ولی اصطلاحا اطلاق می شود به عود حیات عده ای از اموات، بعد از قیام و نهضت حضرت مهدی امام زمان علیه السّلام که مسلماً قبل از روز قیامت و بلکه از مقدمات آن خواهد بود.

از نظر شیعیان این مطلب مسلّم است که در زمان ظهور حضرت مهدی علیه السّلام کثیری از دوستان و عاشقان آن حضرت و

همچنین آبای گرامی اش که سالها منتظر ظهور آن حضرت بودند، دوباره زنده می شوند تا شاهد بر پایی حق و اقامه حکومت الهی توسط آن امام بزرگوار بوده و به ثواب نصرت و یاری آن حضرت نایل آیند.

همچنین عده ای از دشمنان اهل بیت و کسانی که در طول تاریخ، اهل بیت رسول خدا را مورد اذیت و آزار قرار دادند و ظالمانی که به مسلمانان ستم نمودند و بدون اینکه از آنان انتقام گرفته شده باشد به مرگ طبیعی از دنیا رفتند نیز زنده می شوند تا به علاوه عذاب قبر و عالم برزخ و عذاب ابدی جهنم، در همین دنیا نیز به سزای اعمال بدشان برسند.

ممکن است گفته شود که زنده شدن بعد از مردن ممکن نیست. در جواب گفته می شود که ((رجعت)) همانند ((معاد)) است و بعد از اثبات معاد و زنده شدن مردگان، در روز قیامت که همه پیروان ادیان الهی به آن معتقدند، دیگر مشکلی در رابطه با رجعت تصور نمی شود؛ زیرا تنها فرق رجعت با معاد در سه مطلب است:

۱ - رجعت مربوط به همه مردگان نیست، بلکه مخصوص یک عده می باشد، در حالی که معاد عبارت است از زنده شدن جمیع مردگان در روز قیامت.

۲ - رجعت قبل از قیام قیامت و معاد بعد از آن است.

۳ - زندگی بعد از رجعت، زندگی محدودی است و دوام و بقا ندارد؛ زیرا کسانی که زنده می شوند، بعد از مدتی کوتاه یا بلند، دوباره قبض روح خواهند شد، اما زندگی بعد از قیامت که به نام ((معاد)) نامیده می شود، ابدی بوده و دیگر مرگ

و فنا در آن راه نخواهد داشت.

بایـد دانست که عقیـده به رجعت، اعتقاد به یک امر محال و غیر قابل تحقق نیست؛ چرا که خداونـد متعال در مواردی از قرآن کریم، از وقوع آن در امتهـای سـابقه خبر داده است. بنابر این بهترین دلیل بر امکان چیزی، وقوع آن است که از قرآن کریم به مواردی به طور اختصار اشاره می نماییم:

۱ – (وَإِذْ قُلْتُمْ يَمُوسَى لَنْ نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّعِقَةُ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ)(۵۹۱)؛ خداوند بنی اسـرائیل را مخاطب قرار داده می فرماید: ((به یاد بیاورید زمانی را که به موسی گفتید: تا خدا را آشـکارا نبینیم به تو ایمان نخواهیم آورد. پس (به خاطر این درخواست غلط) صاعقه ای شـما را فرا گرفت، در حالی که تماشا می کردید (و همه از ترس مردید و جان دادید) خداوند متعال شما را بعد از مرگ دوباره زنده نموده و حیات بخشید تا نسبت به نعمتهای او شاکر باشید)).

قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَالِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ ءَايَتِهِى لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)(۵۹۲)؛ ((به یاد بیاورید هنگامی را که فردی را به قتل رسانیدید و با هم در باره (قاتل) اختلاف نموده هر کدام از شـما قتل را از خود، دفع کرده و به دیگری نسـبت دادیـد، (غافل از آنکه) خداوند متعال ظاهر می کند آنچه را که شـما مخفی نگه می دارید پس به شـما دستور دادیم (که گاوی را ذبح نموده و) با بعضـی از قسمتهای بدن گاو (که دم او باشد) به مقتول بزنید (تا زنده شده و

شما را از قاتل خود خبر بدهـد) این چنین خداونـد مردگان را زنـده می کند و آیات و نشانهای قدرت خویش را به شـما نشان می دهد تا بر سر عقل آمده و به خداوند ایمان بیاورید)).

إِلَى الَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَرِهِمْ وَهُمْ اءُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُواْ ثُمَّ اءَحْيَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ اءَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَشْكُرُونَ)(۵۹۳)؛ ((آیا ندیـدی (نمی اندیشـید) در رابطه با مردمی که از شـهر خودشان به خاطر ترس از مرگ خارج شدنـد و آنان هزاران نفر بودنـد (که در شـهری از شـهرهای شام ساکن بودنـد و گفته شده که تعدادشان به هفتاد هزار نفر می رسید و خروج آنان از شهر به خاطر وقوع طاعون بوده است)، پس خداوند حکم کرد که همه بمیرند (پس همه مردند و خاک شدنـد) بعـد دوباره آنان را (به درخواست حزقیل پیامبر) زنـده نمود (و آن قـدر زنـده ماندنـد تا با اجل طبیعی از دنیا رفتند) به درستی که خداونـد صـاحب فضل و بزرگواری بر مردم است (به بنـدگان خود احسان می کنـد)، و لکن اکثر مردم شـکرگزار نیستند)).

اتَهُ اللَّهُ مِاْئَهَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اءَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِاْئَهَ عَامٍ فَانظُ رْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُ رْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ ءَايَةً لِّلنَّاسِ وَانظُ رْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ اءَعْلَمُ اءَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).(۵۹۴)

((آیـا (نمی اندیشـید) در رابطه بـا کسـی که (ارمیـا یـا عزیر پیـامبر) مرور کرد به یـک قریه و آبـادی که دیوارهای آن به روی سقفهای خانه ها فرو

ریخته بود (و ساکنین آن همه مرده بودند) با خودش گفت: خداوند چگونه این مردگان را بعد از مرگ زنده خواهد کرد (و این گفتار به خاطر عجز از معرفت یا بیشتر شدن بینش و تفکر الهی او بود، نه انکار بعث و انکار زنده شدن اموات) پس خداوند متعال او را یکصد سال میراند، بعد خداوند او را زنده نموده از او (به طریق وحی یا الهام) پرسید، چه مدتی در اینجا درنگ کردی؟ گفت: ((یک روز؛ یا بخشی از یک روز.)) فرمود: ((نه، بلکه یکصد سال درنگ کردی! نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود (که همراه داشتی، با گذشت سالها) هیچ گونه تغییر نیافته است! (خدایی که یک چنین موادّ فاسد شدنی را در طول این مدت، حفظ کرده، بر همه چیز قادراست!) ولی به الاغ خودنگاه کن (که چگونه ازهم متلاشی شده! این زنده شدن تو پس از مرگ، هم برای اطمینان خاطر توست، و هم) برای اینکه تو را نشانه ای برای مردم (در مورد معاد) قرار دهیم. (اکنون) به استخوانها (یِ مرکب سواریِ خود) نگاه کن که چگونه آنها را برداشته، به هم پیوند می دهیم، و گوشت بر آن می پوشانیم! هنگامی که (این حقایق) بر او آشکار شد، گفت: ((می دانم خدا بر هر کاری توانا است.))

۵ - (... وَاءُحْیِ الْمَوْتَی بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۵۹۵) خداوند از معجزات حضرت عیسی خبر داده، می فرماید: ((به او قدرتی عطا کردیم که به اذن خدا مردگان را زنده می نمود)).

پس از اثبات امکان و بلکه وقوع ((رجعت)) می پردازیم به بیان ادله ای که بر اثبات رجعت در امت اسلام دلالت

می کند:

۱ - شما در آیات فوق الذکر خواندید که رجعت در امتهای گذشته واقع شده و غیر قابل انکار است. روایتی را فریقین در کتب حدیثی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل نموده اند که آن حضرت فرمود:

((والذی نفسی بیده لترکبنّ سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه، حتی لاتخطئون طریقهم و لا یخطئون سنن بنی اسرائیل؛(۵۹۶) به آن خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که سنتهای امتهای گذشته بر شما نیز جاری خواهد شد بدون کوچکترین تفاوتی، طوری که تخطی از طریقه آنان نکنید و تخطی از سنن بنی اسرائیل هم بر شما واقع نشود)).

ابن اثیر بعد از نقل روایت فوق الذکر در رابطه با معنای ((قذه به قذه)) می گوید: این مثل در جایی گفته می شود که دو چیز از هر جهت مساوی بوده و تفاوت نداشته باشند.

همچنین روایت فوق الذکر، در صحیح بخاری به دو طریق و با اختلاف کمی در لفظ (کتاب اعتصام به کتاب و سنت، باب قول النبی صلّی اللّه علیه و آله لتتبعن سنن من کان قبلکم) نیز نقل شده است.

اگر انسان با انصافی که تعصب دروازه حقیقت را به روی او نبسته باشد، این حدیث را کنار آیات کریمه ای که از وقوع رجعت در امم سابقه خبر می دادند، بگذارد، نتیجه خواهد گرفت که این سنت الهی در اسلام نیز هست و مسلّماً عده ای قبل از وقوع قیامت دوباره زنده شده به دنیا باز خواهند گشت.

۲ - (وَیَوْمَ نَحْشُرُ مِن کُلِّ اءُمَّهٍ فَوْجًا مِّمَّن یُکَذِّبُ بِاَیَتِنَا فَهُمْ یُوزَعُونَ)(۵۹۷)؛ ((و (به خاطر آور) روزی را که ما

از هر امّتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکـذیب می کردنـد محشور می کنیم، و آنها را نگه می داریم تا به یکـدیگر ملحق شوند)).

چون مسلّم است که در روز قیامت، همه خلق اولین و آخرین محشور می شوند به طوری که احدی باقی نخواهد ماند؛ چنانکه خداوند متعال می فرماید: (وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ اءَحَدًا)(۵۹۸)؛ ((و (به خاطر بیاور) روزی را کـه کوههـا را از جایشـان حرکـت می دهیـم و زمیـن را آشـکار (و مسـطح) می بینی و همـه آنـان [انسانهـا] را بر می انگیزیم، و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد)).

معلوم می شود که حشر جماعتی از هر امتی مربوط به قیامت نبوده و بعد از قیامت هم بی معنا خواهد بود؛ زیرا همه محشورند، پس صد در صد این حشر باید قبل از قیامت باشد.

تنها چیزی که هست، در آیه فوق تصـریح به حشـر تکـذیب کننـدگان شـده و از رجعت صـلحا، چیزی بیان نشده است. ولکن چون مهم اثبات رجعت در این امت می باشـد اصل عقیـده به رجعت، با همین مقـدار نیز ثابت می شود و اما در رابطه با حشـر صلحا، قبل از قیامت باید به روایاتی که از منابع وحی الهی، یعنی اهل بیت علیهم السّلام رسیده است مراجعه شود.

۳ - روایـاتی که از طریق اهل بیت علیهم السّلام در تفسیر آیه فوق و آیات دیگری که مربرط به رجعت است وارد شـده و از نظر کثرت در حدّ تواتر است و هر انسان با انصاف و خالی از تعصب وقتی آن روایات را ببیند یقیناً به رجعت اذعان

خواهد کرد.

نا گفته نماند که بعضی از نا آگاهان و کج اندیشان اشکالاتی بر مسأ له رجعت کرده اند، چون هر انسان دارای فکر و عقل، نادرستی آن اشکالات را می داند، لذا از ذکر اشکالها و جواب دادن به آن خودداری گردید.

ج – شیعه و عقد موقت (متعه)

یکی از اشکالات اهل تسنن بر شیعیان مسأ له جواز عقد تمتع یا ((ازدواج موقت)) است، در حالی که این جواز از متن قرآن و سنت استفاده شده و هیچ گونه دخل و تصرفی هم در آن صورت نگرفته است.

از جمله آیات قرآن کریم که دلالت بر جواز این عقد دارد، این آیه مبارکه است: (...فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِی مِنْهُنَّ فَأَتُوهُنَّ اءُجُورَهُنَّ فَرِیضَهً وَلاَ جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیمَا تَرَاضَیْتُم بِهِی مِن بَعْدِ الْفَرِیضَهِ إِنَّ اللَّهَ کَانَ عَلِیمًا حَکِیمًا)(۵۹۹)؛ ((پس آن زنانی را که متعه [ازدواج موقت] می کنید، واجب است مَهر آنها را بپردازید و بر شما گناهی نیست در آنچه بعد از تعیین مهر، با یکدیگر توافق کرده اید، به درستی که خداوند دانا و حکیم است)).

عده کثیری از علمای اهل تسنن نزول آیه فوق را در مورد متعه می دانند یا اینکه قویترین احتمال در بین احتمالات همین مطلب را می دانند.(۶۰۰)

اما حلیت و جواز نکاح متعه در روایات و اینکه این نکاح تا زمان خلیفه دوم، جایز بوده و او آن را منع کرده، در بیشتر کتب حدیثی اهل تسنن مذکور است. ما فقط به ذکر اسامی کتب و شماره صفحه و جلد یا باب که روایت در آن ذکر شده است، اکتفا می کنیم.(۶۰۱)

با تفسیری که در رابطه با آیه فوق الذکر شده، و همچنین روایاتی که در کتب

اهل سنت در رابطه با جواز متعه در زمان حیات رسول خدا و حتی تا اوایل خلافت خلیفه دوم موجود است دیگر شکی باقی نمی ماند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله متعه را در زمان حیات خودش منسوخ اعلام نکرده بود و الاّ در زمان خلافت خلیفه اول و ابتدای خلافت خلیفه دوم مسلمانان آن را جایز نمی دانستند، ضمنا از خلیفه دوم در کتب اهل سنت روایتی نقل شده است که دلالت می کند براینکه تحریم متعه از طرف او بوده نه از طرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله.

آن روایت را که بیهقی در سنن (۶۰۲) و طحاوی در شرح معانی الا ثار در کتاب مناسک حج (۶۰۳) و فخررازی در تفسیر کبیر(۶۰۴) و غیر ایشان نقل کرده اند، عبارت است از این گفتار خلیفه دوم: ((کانتا متعتان علی عهد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وانا انهی عنهما واعاقب علیهما احداهما متعه النساء... و متعه الحج؛ دو متعه بود که در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وجود داشت و من آن دو را نهی می کنم و اگر کسی انجام بدهد، عقاب خواهم کرد؛ یکی متعه نساء و دیگری متعه حج است)).

وقتی ثابت شود که حکمی در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نسخ نشده، بعد از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ابدا نسخ نخواهد شد و چون جواز متعه در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ((مجمع علیه)) بین همه مسلمانان می باشد و همچنین هیچ کس از مسلمانان قائل به نسخ آن در زمان آن حضرت نشده

است، پس اطاعت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر مسلمانان واجب است و اطاعت غیر او اگر منجر به مخالفت آن حضرت شود، صددرصد حرام می باشد.

لازم است تذکر داده شود که فرق نکاح موقت با دائم در چند چیز است:

۱ – نکاح دایم، مدت و اجل ندارد، ولی نکاح موقت، مدت معیّن لازم دارد.

۲ – در نکاح دایم بین زوجین توارث هست، ولی در نکاح موقت، توارث نیست.

۳ – در نکاح دایم تهیه نفقه و مسکن بر عهده زوج است، ولی در نکاح موقت چنین نیست.

۴ – در نکاح دایم زن بدون اذن شوهر نمی تواند جایی برود، ولی در نکاح موقت اختیار زن به دست خودش می باشد.

۵ – در نکاح دایم اگر مهر ذکر نشود صحیح است، ولی در نکاح موقت ذکر مهر الزامی است.

اما در سایر جهات هیچ فرقی عقد موقّت با نکاح دایم ندارد؛ مثلا: زن در مدتی که در حباله نکاح مرد هست، زن رسمی او گفته می شود و اگر صاحب فرزندی شوند، آن فرزند ملحق به مرد می شود و او مکلّف است که اگر فرزند را کنار مادرش گذاشت مخارج و نفقه او را بپردازد و برایش جا و مسکن تهیه کند، بعد از سررسیدن مدت نیز زن مکلف است عده بگیرد و بعد از اتمام عده می تواند دوباره با کس دیگری ازدواج نماید.

همچنین زن و مردی که بین شان زوجیت موقت منعقد می شود، می توانند در صورت رضایت از همدیگر، آن را به زوجیت دایم تبدیل نمایند.

کسانی که در عقد دایم برای زن یا مرد محرم می شوند و نکاح آنان

به طور دایم حرام است مثل پدر شوهر و مادر زن و پسر شوهر و دختر زن در عقد موقت هم همان حکم را دارند.

کسانی هم که در عقد دایم محرم نمی شوند، ولی نکاح شان به طور موقت حرام است مثل خواهر زن، در عقد موقت نیز چنین می باشد، یعنی تا بین مرد و زنی علقه زوجیت موقت برقرار است، مرد نمی تواند با خواهر آن زن ازدواج دایم یا موقت نماید.

فصل چهارم: شیعه و فروع دین

آنچه را که انسان مسلمان باید به آن معتقد باشد ((اصول دین)) می گویند و آنچه را که باید به آن عمل کند ((فروع دین)) نامیده می شود

در اصول دین متذکر شدیم که برای هر فرد مسلمان واجب است به وجوب عقلی که آنچه را به آن معتقد است، خود برای آن ((دلیل)) داشته باشد و ((تقلید)) از دیگران در مسائل اعتقادی جایز نیست، ولی فروع دین را یا باید مستقیما از خود معصوم علیه السّلام بشنود تا اینکه یقین حاصل نماید که حکم خداوند همین است و مسلّما عمل به آن حکم الزامی خواهد بود، اما این فرض فقط در زمان ((حضور)) معصومین علیهم السّلام متصور است، آن هم برای کسانی که امکان دسترسی به معصوم علیه السّلام را داشته اند.

در زمان ((غیبت)) امام معصوم علیه السّلام مثل عصر حاضر یا در زمان حضور در صورت دسترسی نداشتن به معصوم علیه السّلام احکام و فروع دین را می توان به یکی از سه راه به دست آورد:

۱ - ((اجتهاد)) که عبارت است از سعی و تلاش برای استخراج و استنباط احکام شرعیه از منابع و مدارک آن، اجتهاد مبتنی بر مقدماتی است که ذیلا نگاشته می شود:

الف: ((علم کلام)) است که مجتهد باید مانند دیگر مسلمانان، مسائل اعتقادی را که اعتقاد به آن واجب است از روی

دلیل بدانـد و به آن آگاهی داشـته باشـد، مثل اعتقاد به اصول پنجگانه توحیـد، عـدل، نبوت، امامت، معاد و مباحثی که بر این اصول مترتب می شود؛ چون: توحید ذاتی، صـفاتی، افعالی و معرفت صـفات جلال و جمال، حکمت خداوند، قضا و قدر، جبر و اختیار و حسن و قبح عقلی که مترتب بر دو اصل توحید و عدل می شوند و چون نبوت پیامبر بزرگوار اسلام صلّی اللّه علیه و آله و عصمت آن حضرت و تصدیق آنچه را که او از جانب خداوند آورده است و امامت ائمه اثناعشر علیهم السّلام و عصمت آنـان و اینکه هرچه آن بزرگواران می گوینـد، عین همـان چیزی است که پیامبر فرموده است که مترتب بر اصل نبوت و اصـل امامت می شود و چون تصدیق به عالم قبر، سؤ ال نکیرین، عالم برزخ، بعث در محشـر، شفاعت، میزان، حساب، صراط، بهشت و جهنم که از فروعات اصل معاد به حساب می آید.

امـا مبـاحث دیگری که در ((علم کلاـم)) مطرح شـده و متکلمین از آن بحث می کننـد، مثـل مبـاحث جواهر و اعراض و بیـان اعتراضـات و جواب آنهـا و دیگر مسائل مربوط به این علم، اگر چه به عنوان واجب کفایی، فهم آن بر مسـلمین واجب است تا بتوانند از عقاید خود دفاع نموده و اعتراضات منکرین و شـبهات ملحدین را جواب بگویند، ولی در اسـتنباط احکام از مدارک آن دخالت ندارد. به همین جهت است که عده ای از محققین فرموده اند: علم کلام از مقدمات فقه و اجتهاد نیست؛ زیرا آنچه را مجتهد باید بداند، بر دیگر مسلمانان نیز دانستن آن واجب است؛ به

تعبیر دیگر انسان چه مجتهد باشد و چه نباشد، باید به مواردی که گفته شد علم داشته و آن را از روی دلیل بداند.

ب: ((علـم اصـول فقه)) است، این علم از مهمـترین مقـدمات علم فقه، بلکه پـایه و اسـاس فقه حسـاب می شـود؛ زیرا شـناخت دلالـت الفـاظ و تشـخیص محکم از متشـابه، حقیقت از مجـاز و مباحث امر و نهی، عام و خاص، مطلق و مقیـد، مجمل و مبین، ظـاهر و نص، ناسـخ و منسـوخ و حجیت امـوری که در اسـتخراج حکم، به عنوان مـدرک از آن اسـتفاده می شود مثـل حجیّت ظواهر، حجیت اجمـاع، حجیّت اخبـار آحـاد و امثـال آن و همچنین مباحث مربوط به تعارض قرآن با سـنت یا تعارض سـنت با سنت و بیان حکم متعارضین و اجتماع امر و نهی در مورد واحد و بیان حکم آن و اینکه امر به شی ء آیا نهی از ضد می کند و بحث تزاحم واجبین یا دو حکم الزامی و تشخیص اهم از مهم و مباحث اصول عملیه، از عقلیه و نقلیه و دهها مبحث دیگر، همه متوقف بردانستن ((علم اصول فقه)) است.

و چون ((علم اصول فقه)) به طور کامـل در خـدمت علم فقه بوده و بـدون آن اسـتخراج احکـام ممکن نیست، بعضـی از اکابر علمای شیعه مثل مرحوم آخوند ملّا محمد کاظم هروی خراسانی صاحب کتاب کفایه الاصول، از این علم تعبیر به ((صناعت)) نموده است تا بفهمانـد که علم اصول فقه مثل علم منطق است، منتها علم منطق خادم تمام علوم است، به این معنا که بدون علم منطق، فهم هیچ علمی ممکن نیست، ولی علم اصول فقه، فقط خادم علم

فقه است؛ زیرا فهم دیگر علوم ربطی به علم اصول ندارد.

ج – د: ((دو علم نحو و صرف)) است که با خواندن و یادگیری این دو علم، به دستور زبان عربی آشنایی پیدا می شود و به همین جهت، نیاز مجتهد به این دو علم کاملا روشن است، زیرا بدون فهمیدن دستور زبان عربی، استنباط احکام برای مجتهد، ممکن نخواهد بود، چون هم قرآن و هم گفتار رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله، هر دو به زبان عربی هستند.

البته ذکر این نکته لازم است که تخصّص در این دو علم برای مجتهد لازم نیست، اما آنچه برای وی فهم آن ضروری است، احکام اعراب و بنا، صرف و اعلال، شناختن مرفوعات، منصوبات و مجرورات، تشخیص اسم از فعل وفعل از حرف، شناختن عوامل و عمل مناسب هر عامل و امثال آن می باشد که از مقدمات اجتهاد به حساب می آید و بس.

ه: ((علم منطق)) است که باز عالم شدن به این علم در حدّ تخصص، از مقدمات اجتهاد نیست، بلکه مجتهد باید به قدری از آن که به شرایط ادله تعبیر می شود، علم پیدا کند، مثل شناخت اَشْکال، قیاسات اقترانیه، استثنائیه و احکام قضایایی از حملیه، شرطیه، متصله، منفصله و مباحثی که استدلال منطقی متوقف بر فهم آن مباحث می باشد، مانند عکس مستوی و عکس نقیض و مطالبی از این قبیل.

و: ((علم به لغت عرب)) و موارد استعمالات آن است تا معانی کلمات و جملاتی که شارع بیان نموده است، فهمیده شود و اگر چنانچه در مواقع لزوم به کتب معتبره اهل لغت مراجعه شود، کافی خواهد بود.

ز – ح: از

جمله علومی که اجتهاد بدون آن بی پایه و اساس است، دو علم ((رجال و درایه)) می باشد که با علم رجال، روات احادیث شناخته شده و ضعیف از موثق تشخیص داده می شود و در علم درایه بحث از سند و متن حدیث شده و اقسام آن از قبیل متواتر، مستفیض، آحاد، مرسل، مقطوع، صحیح، حسن، موثق، ضعیف، مشهور، قوی، معتبر، مقبول و غیر آن شناخته می شود.

ط: ((علم شریف تفسیر)) است، البته در حدّی که مجتهد و کسی که قوّه استنباط پیدا کرده است، آیات مربوط به احکام را که حدود ۵۰۰ آیه می شود، شناخته و شاءن نزول و مراد از آن آیات را فهمیده باشد؛ و اگر ناسخ و منسوخ یا عام و خاص و امثال آن بین آیات وجود دارد، بتواند تشخیص بدهد.

اما علم تفسیر تمام قرآن کریم گر چه اشرف علوم بوده و فهم آن برای بیان کلام الهی بر مسلمانان واجب کفایی است، اما تخصص در این علم از مقدمات اجتهاد نبوده و علمی است مستقل که به عالم به این علم اصطلاحا ((مفسر)) گفته می شود.

تذکر لازم اینکه اموری که ذکر شد، مقدمات اجتهادند، به این معنا که اگر کسی به این علوم به مقدار لازم که گفته شد عالم باشد، او مجتهد بوده و می تواند احکام را استنباط نماید.

اما کسی که به علاوه استنباط احکام از منابع آن می خواهد ((مرجعیت)) در تقلید را هم داشته باشد، افزون بر مطالبی که گذشت، شروط ذیل را نیز باید دارا باشد:

الف - بالغ باشد.

ب - عاقل باشد.

ج - مرد باشد.

د - مؤ من باشد.

ه - عادل باشد.

و

– حلال زاده باشد.

ز – آزاد باشد.

ح – بینا باشد.

ط – قدرت تکلّم و حرف زدن داشته باشد، یعنی لال نباشد.

ی – زیاد فراموشی نداشته باشد.

ک – در احکام شرعی و اصول آن مجتهد باشد.

ل – سابقه سوئی که موجب بدنامی او در جامعه باشد، نداشته باشد.

م – به امراضی که مردم از آن نفرت دارند، مثل برص و جذام مبتلا نباشد.

ن – بنا بر قول اکثر فقها، از دیگر مجتهدان زمان خود اعلم باشد؛ یعنی در استنباط احکام از منابع آن نسبت به دیگران واردتر و به قواعد آشناتر بوده و بهتر استنباط کند و به موارد اختلاف و اتفاق و اقوال علمای پیشین و قدما آگاهی داشته باشد.

س – زنده بودن مجتهدی که مرجع می شود در تقلید ابتدایی.

۲ – ((احتیاط)) یعنی عمل نمودن به وظیفه، طوری که یقین به ((فراغ ذمه)) حاصل گردد، مثل اتیان و آوردن عملی که عده ای از فقها آن را واجب و عده ای جایز می دانند و ترک عملی که عده ای از فقها آن را حرام و عده ای جایز می دانند.

به تعبیر دیگر ((احتیاط))، یعنی آوردن عملی که احتمال می رود واجب باشد، اما حرام نبودن آن قطعی است و ترک عملی که احتمال می رود حرام باشد، اما واجب نبودن آن قطعی است.

گاهی هم احتیاط به معنای جمع بین دو چیز است که مستلزم تکرار عمل نیز می شود، مثل کسی که نمی داند وظیفه او نماز شکسته است یا تمام و می خواهد احتیاط کند، پس یک بار نمازش را شکسته به جا می آورد و بار دیگر هم تمام، یا مثل

کسی که می داند در ظهر روز جمعه، یک نماز باید بخواند اما نمی داند که آن نماز، نماز ظهر است یا نماز جمعه، پس هر دو نماز را به جا می آورد.

باید دانست که عمل به احتیاط جایز است هر چند عامل به آن مجتهد هم باشد، منتها کسی که احتیاط می کند، باید به کیفیت و چگونگی احتیاط یا از راه اجتهاد و یا از راه تقلید، عارف و آگاه باشد.

همچنین مشهور بین فقهای امامیه، جواز عمل به احتیاط است، حتی اگر مستلزم تکرار هم باشد و امکان اجتهاد یا تقلید هم برای محتاط وجود داشته باشد.

۳ - ((تقلید)) به این معنا که انسان مسلمان اعمالش را با استناد به فتاوی مجتهدی که واجد شرایط فتوا دادن است، و برای مرجعیت او مانعی وجود ندارد، انجام دهد، و به صرف شنیدن حکمی از کسی یا خواندن آن در کتابی یا یادگرفتن آن از پدر و مادر، بدون استناد به فتوای ((فقیه جامع شرایط)) اکتفا نکند.

به خاطر همین مطلب است که عموم فقهای امامیه فتوا داده اند که عمل عامی بدون احتیاط یا تقلید باطل است؛ به این معنا که در مقام امتثال نمی تواند به عملی که بدون احتیاط یا تقلید، انجام داده است، اکتفا کند؛ زیرا هر فرد عاقل خودش را مکلف می داند که اعمال و وظایفی را که به عنوان تکلیف بر عهده او گذاشته شده است، درست و صحیح انجام بدهد تا یقین به فراغ ذمه برایش حاصل شود، و از عقابی که احتمال آن می رود ماءمون گردد. این یقین وامن از عقاب برای عامی، جز از طریق

احتیاط یا تقلید، از راه دیگری حاصل نخواهد شد.

اما اگر عامی عملی را بـدون احتیاط یا تقلید انجام داد و بعد صـحت آن عمل برای او آشـکار گردید، در این صورت حکم به بطلان آن عمـل درست نخواهـد بود. چون خیلی از عوام النـاس بلکه اکثریت قریب به اتفـاق مردم، عـارف به کیفیت احتیـاط نبوده و تشخیص موارد آن برای آنان ممکن نیست، پس تنها راهی که می تواند برای عامی موجب حصول فراغ ذمه گردد، راه تقلید است.

شیعه و مدارک احکام

((مـدارک احکـام)) نزد شـیعیان عبـارت است از: کتـاب، سـنت، دلیـل عقـل و اجمـاع و اگر در بعضـی از کتب فقهی امـامیّه، ((استصـحاب یـا برائت اصـلیه)) و غیر آن بر مـدارک چهارگـانه فوق اضـافه شـده است، به عنوان مصـادیق دلیل عقل یا موارد مستفاد از سنت است، نه اینکه خود مدرک مستقلی در قبال چهار مدرک فوق باشد.

اما دلیل بودن قرآن کریم واضـح تر از آن است که در باره آن بحث شود؛ زیرا قرآن کریم، کتابی است که نزول آن از جانب خداوند مسلّم است، و قبلا گذشت که شیعیان معتقدند که قرآن موجود در زمان ما، همان قرآن منزل بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است، بـدون آنکه چیزی به آن افزوده یـا از آن کم شـده باشـد و یکی از دو ثقـل و امانت بزرگی است که از رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله به یادگـار مانـده است. قرآن کریم نه تنهـا مرجع فقیه، بلکه مرجع ادیب، واعـظ، خطیب، فیلسوف، متکلم، طبیب، اقتصاددان، مورّخ و... می باشد، چرا که (... لَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلا فِی کِتَبٍ مُّبِینٍ)(۶۰۵)؛ ((هیچ تر و خشکی

نیست، مگر اینکه در کتابی آشکار [قرآن کریم] ثبت است)).

بنابراین، اگر گاهی اختلافی بین فقها در رابطه با بعضی از آیات قرآن کریم مشاهده می شود، اختلاف دربرداشت است؛ چون دلالت قرآن کریم در اکثر آیاتی که در رابطه با احکام دینی، نازل شده است، مبتنی بر ظهور بوده و ظهور، امری ظنّی است. ممکن است آیه ای نزد بعضی ظاهر در معنایی باشد و نزد بعضی دیگر، ظاهر در معنای دیگر، و لذا گفته شده که ((قرآن قطعی السند وظنی الدلاله می باشد)).

واما دلیل بودن سنّت، پس قبلا گفته شد که سنت به اصطلاح شیعیان عبارت است از: قول، فعل و تقریر معصوم علیه السّلام و معصومین هم در امت اسلامی چهارده نفرند؛ یعنی وجود مقدس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و حضرت زهرا علیها السّلام و دوازده امام علیهم السّلام.

اما این به آن معنا نیست که همه معصومین مشرع باشند و هر کدام برای خودشان سنت مستقل داشته باشند، بلکه قول، فعل و تقریر آنان، همان قول و فعل و تقریر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حساب می آید.

شیعیان احکام را از ائمه علیهم السّلام به عنوان اینکه آنان مجتهدند یا قول، فعل و تقریرشان حاکی از قول، فعل و تقریر پیامبر است، اخذ نمی کنند، بلکه قول، فعل و تقریر آن بزرگواران را عین سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دانسته، عمل بر طبق آن را لازم می دانند؛ چون معتقدند که آن بزرگواران به صورت الهام یا لااقل به صورت فراگیری از معصوم قبلی تمام احکام را فراگرفته و برای مردم ابلاغ فرموده اند.

بنابراین روایات دیگر مسلمین، چه صحابی و چه غیر صحابی، سنت به حساب نمی آید، بلکه حاکی از سنت است و حاکی گاهی مطابقت با محکی عنه دارد، گاهی هم یا هیچ مطابقت نداشته یا مقداری با آن اختلاف دارد.

قول، فعل و تقریر غیر معصوم اگر جنبه حکایت از سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را نداشته باشد، یا حاکی با محکی عنه مطابقت نکند، متابعت از آن واجب نبوده، بلکه حرام هم هست. چون ما موظفیم به آنچه خداوند امر می کند، عمل کنیم و خداوند امر نموده است که سنت رسول او را به عنوان دستور دینی اخذ نموده و به آن عمل کنیم که دلیل بودن سنّت نیز با همین بیان روشن می شود. اما سلیقه شخصی افراد، حتی برای خودشان نیز وجوب اتباع ندارد تا چه برسد به دیگر مسلمانان.

از نظر شیعیان، سنت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و دیگر معصومین علیهم السّلام عِدْل قرآن کریم می باشد؛ زیرا قرآن کریم در باره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرماید: (وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىَّ إِنْ هُوَ إِلا وَحْىٌ يُوحَى)(۶۰۶)؛ ((و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده است، نیست))؛ و منطق و سخن او ناشی از سلیقه و خواست خودش نیست و چون چنین است، پس متابعت از سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله واجب است.

طبق نصوصی هم که در بحث ((تشیّع چیست)) گذشت، و در همین بخش در بعضی از فصول، از کتب اهل سنّت نقل نمودیم، مثل خبر ثقلین و غیر

آن، اهل بیت علیهم السّلام هم عِدْل قرآن کریم محسوب می شوند و گفتار و کردار و تقاریر آن بزرگواران، چون قرآن کریم واجب الاتباع می باشد.

ضمنا باید دانست، افعالی که از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله صادر شده است، اگر خالی از قرینه بر وجوب یا استحباب باشد، دلالت بر مباح بودن آن فعل داشته و می رساند که مکروه یا حرام نیست والاّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرتکب آن نمی شد.

همچنین، امضای آن حضرت نیز در صورت تجرد از قراین دال بر جواز خواهد بود، نه حکمی دیگر؛ چون اگر کسی در محضر آن حضرت، کاری انجام داده یا حرفی زده است و آن عمل یا گفتار مخالف شریعت بوده، بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله واجب بوده که او را ارشاد نموده و واقع را بیان می کرد و چون سکوت فرموده است، این سکوت امضا حساب شده و حداقل دلالت بر اباحه دارد.

عین همین بحث، در رابطه با افعال و تقاریر دیگر معصومین علیهم السّلام نیز وجود داشته و نتیجه همان است که گفته شد؛ چون آن بزرگواران به تمام معنا تابع قوانین اسلام بوده و مبلغ احکام صادره از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند و مطابق ظن، گمان و راءی خودشان حکمی صادر نکرده اند تا بحث شود که آیا وجوب متابعت دارد یا خیر؟

آیا پیامبر(ص) طبق اجتهاد خود نیز احکامی صادر نموده است؟

ابو حامد غزالی در کتاب ((المستصفی)) بحثی دارد تحت عنوان اینکه آیا برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اموری که نص در آن وارد نشده است، اجتهاد جایز است یا خیر؟ و اصرار عجیبی

دارد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برایش اجتهاد جایز بوده و ادله ای نیز برای اثبات مدعای خود و رد مخالفینش ذکر می کند که نقل آنها جزء تضییع وقت، ثمر دیگری نخواهد داشت، طالبین می توانند برای کشف حقیقت به خود کتاب مراجعه کنند.(۶۰۷)

البته کسانی دیگر از بزرگان اهل سنت نیز قائلند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در تعدادی از احکام طبق اجتهاد خودش عمل نموده است.

از آن عده می توان به فاضل قوشچی اشاره کرد که ایشان در شرح تجرید وقتی می خواهد کار خلیفه دوم را در رابطه با تحریم متعه الحج و متعه النساء تصحیح کند، می گوید: این صدور تحریم از خلیفه، موجب قدح وطعن در او نمی شود؛ زیرا مخالفت مجتهدی با مجتهد دیگر، در مسایل اجتهادی بدعت محسوب نشده و امری است رایج.(۶۰۸)

از نظر شیعیان این مطلب کاملا غلط بوده، بلکه مخالف صریح قرآن کریم و اصل رسالت می باشد؛ برای آنکه:

الف: اجتهاد برای کسی است که دسترسی به واقع نداشته و از این راه بخواهد خودش را به واقع برساند، در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به واقع دسترسی داشته و از اجتهاد برای به دست آوردن احکام بی نیاز بوده است.

ب: در احکام اجتهادی، حتی اگر مجتهد از همه اهل زمان خودش اعلم هم باشد، باز احتمال خطا و اشتباه وجود دارد، در حالی که دانشمندان اهل تسنن با اینکه معتقد به عصمت انبیا به طور مطلق نیستند، اما در تبلیغ احکام آنان را معصوم از کذب و اشتباه می دانند.

ج: اگر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

در بعضی از احکام مجتهد بوده، تبعیت از آن حضرت در اجتهاداتش بر دیگر مجتهدان واجب نیست، بلکه تقلید مجتهدی از مجتهد دیگر حرام است، واین مطلبی است که خود غزالی به آن اعتراف نموده و در کتاب فوق الذکر تحت عنوان وجوب اجتهاد بر مجتهد و حرمت تقلید، حتی دلالت آیه (...فَسْئَلُوٓاْ اَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ)(۶۰۹) را نیز در رابطه با رجوع مجتهدی به مجتهد دیگر خدشه نموده، می گوید: محکومین به سؤ ال، عوام الناس هستند و مجتهد از آنها حساب نمی شود. علاوه بر آن، سؤ ال برای تعلّم است و مجتهد عالم، نیاز به تعلّم ندارد.

همچنین وی در جواز وعدم جواز رجوع عالم به اعلم می گوید: این مسأ له حتمی نیست، مسلّما اعلمیت، مانع صدور اشتباه نخواهد شد،پس اگر عالم متوجه شد که اعلم اشتباه نموده می تواند بلکه واجب است، راءی اعلم را کنار گذاشته و به راءی خود عمل کند.

د: خداوند در قرآن کریم می فرماید: (... مَآ ءَاتَلكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...)(۶۱۰)؛ ((آنچه را پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای شما آورده اخذ نموده و به آن عمل کنید)). نمی فرماید ما اجتهد فیه الرسول فخذوه؛ آنچه را که پیامبر در آن اجتهاد نموده است، آن را مورد عمل قرار دهید.

ه: سؤ ال می کنیم که آیا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسول و مبلغ احکام خداوند است یا مجتهد، و اگر مجتهد است آیا در بعضی از احکام مجتهد است یا در تمام احکام؟

مسلّما اجتهاد آن حضرت در تمام احکام معنا ندارد؛ زیرا تعدادی از احکام از قرآن کریم استفاده می شود و در

بعضـی از موارد هم پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله اشاره به نزول ((جبرئیل)) و بیان حکم نموده است، پس اگر مجتهـد بوده، باید در بعضـی از احکام باشـد، و چون تقلیـد مجتهـد از مجتهد دیگر حتی اگر اعلم باشد حرام است، مجتهدین معاصـر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعـد از آن حضـرت، مکلّفنـد احکـام اجتهادی و غیر آن را از هم تفکیک کننـد، آنچه را که آن حضـرت مطابق اجتهاد خودش بیان فرموده است، اگر آنان نیز به همان نتیجه رسیدند، به آن عمل کنند والاّ از درجه اعتبار ساقط خواهد بود، و چون تفکیـک بین احکام اجتهادی و غیر آن ممکن نیست؛ زیرا در هر حکمی، غیر از احکام موجود در قرآن کریم، دو احتمال وجود دارد؛ احتمال اینکه توسط وحی به آن حضـرت ابلاغ شـده باشـد و احتمال آنکه خود آن حضـرت اجتهاد نموده باشـد، پس اسـتدلال به اکثر احکام صادره از رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله جایز نخواهـد بود؛ زیرا بعـد از احتمال اجتهادی بودن احکام، اسـتدلال به آن باطل و بی معناست. در نتیجه باید مجتهدان از خیلی از احکام آن حضرت صرف نظر نموده و هر مجتهدی مطابق ظن و راءی خودش احکامی را صادر نماید و این امری است که التزام به آن مشکل و بلکه ناممکن است.

در عمل نیز اکثر فقهای اهل سنت، با این نظریه مخالف می باشند؛ زیرا آنها حتی برای اثبات مدعای خودشان به احکام صادره از صحابه نیز احتجاج می کنند، چه رسد به احکامی که خود رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مستقیما به آن اشاره یا

تصریح نموده است.

و: در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که مفاد آن تبعیت بدون قید و شرط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از وحی است، نه از اجتهاد؛ به طورمثال: (... وَلآاَقُولُ لَكُمْ إِنِّی مَلَكٌ إِنْ اَتَّبِعُ إِلا مَایُوحَیَّ إِلَیَّ...)(۶۱۱)؛ ((و به شما نمی گویم من فرشته ام و پیروی نمی کنم جز آنچه را که برمن وحی شده است)).

- (وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ قَالُواْ لَوْلاَ اجْتَبَیْتَهَا قُلْ إِنَّمَآ اَتَّبِعُ مَایُوحَیَّ إِلَیَّ مِن رَّبِّی...)(۶۱۲)؛ ((وقتی در موردی برای آنها آیت و حکمی نیاوری، می گویند چرا از خودت در نیاوردی، در جواب آنها بگو: من فقط تبعیت می کنم آنچه را که از سوی خداوند به من وحی شده است)).

- (... قُلْ مَا یَكُونُ لِیَّ اَنْ اُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَآئِ نَفْسِیَّ إِنْ اَتَّبِعُ إِلا مَا یُوحَیَّ إِلَیَّ...)(۶۱۳)؛ ((به کافران بگو: من این توانایی را ندارم که قرآن را از طرف خود تغییر بدهم و من تبعیت نمی کنم جز آنچه را که به من وحی شده است)).

- (قُلْ مَا كُنتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَآ اَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَلَا بِكُمْ إِنْ اَتَّبِعُ إِلا مَا یُوحَیَّ إِلَیَّ وَمَآ اَنَاْ إِلا نَذِیرٌ مُّبِینٌ)(۶۱۴)؛ ((ای پیامبر! به مردم) بگو: من پیامبر نوظهوری نیستم؛ و نمی دانم که نسبت به من و شما چگونه برخورد خواهد شد، بلکه من تبعیت نمی کنم، جز آنچه به من وحی شده و نیستم من مگر انذار کننده آشکاری)).

البته، ممکن است گفته شود که این موارد هیچ کدام در رابطه با نفی صدور حکم از روی اجتهاد و راءی نازل نشده است، بلکه موارد خاصی هستند که بالاتفاق، پیامبر صلّی اللّه علیه

و آله در آن موارد اختیاری از خود نداشته، بلکه باید تابع وحی باشد.

ولی این گفته درست نخواهد بود؛ زیرا اولا: مورد مخصص نیست و صدور آیه ای در موردی، موجب تخصیص حکم فقط به همان مورد نمی شود؛ ثانیا: علتی که در آیات ذکر شده، موجب تعمیم می شود؛ چون علت گاهی حکم را خاص می کند و گاهی عام.

به بیان دیگر: خداوند به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور می دهد که به مردم بگو من نمی توانم تغییری در دین یا قرآن یا غیر این دو وارد کنم، بعد این ((صغرا)) را تحت یک ((کبرای کلی)) می برد که من متابعت نمی کنم، جز آنچه را که خداوند به من وحی نموده است. این کبرای کلی، یک ضابطه و قاعده ای است که مدلول آن عدم جواز تجاوز از حدود خداوند و عدم جواز متابعت از غیر وحی می باشد.

از طرفی دیگر تمام آیاتی که به عنوان نمونه ذکر شد، دلالت بر ((حصر)) می نمایند؛ چون یا با حرف حصر مثل ((انّما)) نازل شده اند و یا ((استثنا از نفی)) در آنها وجود دارد و معنای آیات این می شود که من فقط یک وظیفه دارم، یا من هیچ کاری نمی توانم کنم و هیچ مطلبی را نمی گویم و هیچ راهی را نمی روم، جز آنچه خداوند به من وحی نموده است.

ز: در بعضی از آیات صریحا به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور داده شده است که از وحی متابعت کند و ناسخ یا مخصص و مقید نیز در هیچ جای قرآن نسبت به آن دیده نمی شود؛

به طور مثال:

- (اتَّبِعْ مَآ اءُوحِيَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)(۶۱۵)؛ ((آنچه از جانب خداوند به تو وحی شده است همان را متابعت کن)).

- (وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ)(۶۱۶)؛ ((و تبعیت کن آنچه را که به تو وحی شده است و در برابر گفتار دیگران صبور باش (و از خود حکمی صادر نکن) تا خداوند حکم نماید؛ زیرا او بهترین حکم کنندگان است)).

- (وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا)(۶۱۷)؛ ((و متابعت کن آنچه را که از جانب خداوند به تو وحی شده است، به درستی که خداوند آگاه هست به آنچه از شما سر می زند)).

ح: بر فرض اینکه اجتهاد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در احکام پذیرفته شود، سؤ ال می کنیم مدرک این اجتهاد چیست؟ آیا علم به واقع است یا ظن به آن؟

اگر گفته شود مدرک علم به واقع است، می گوییم بعد از علم به واقع اجتهاد معنا ندارد؛ زیرا در اثر علم واقع مکشوف شده، و عالم آن را می بیند و نیازی به اعمال راءی نیست.

واگر گفته شود مدرک، ظن به واقع است، می گوییم عمل به ظن در قرآن کریم برای عموم ممنوع شده است: (... إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا)(۶۱۸)؛ ((آنان (مشرکان) متابعت نمی کنند مگر ظن و گمان خودشان را به درستی که ظن و گمان، انسان را از حق بی نیاز نمی کند (و دلیلی هم بر استثنای ظن پیامبر از این آیه وجود ندارد)).

ط: ما، در هیچ موردی نداریم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده باشد

که راءی من یا اجتهاد من چنین است، حتی خود غزالی در همان کتاب، پس از پذیرش جواز اجتهاد برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در وقوع آن، از آن حضرت، توقف نموده مواردی را که دیگران برای اثبات اجتهادات آن حضرت ذکر کرده اند، خدشه می نماید.

آیا خود عدم صدور راءی وعدم اعمال اجتهاد حتی در یک مورد، بالاترین دلیل بر این نیست که پیامبر مجاز نبود به آن اجتهاد عمل کند؟

ی: در صورتی که آن حضرت در غیر مواردی که نصی برای آن نازل شده است، اجتهاد نموده باشد، پس فرق آن بزرگوار با فقهای اربعه در چه چیزی خواهد بود. مگر نه اینکه آنان نیز هر جا نصی نمی دیدند، به اجتهاد و راءی خود عمل می کردند؟

اجماع و حجّیت آن

حجیت اجماع برای احکام شرعی، متوقف است بر دو امر

اول آنکه اجماع، اجماع قدما باشد؛ قدمایی که عصرشان قریب عصر ائمه معصومین علیهم السّلام بوده و احتمال مصاحبت آنان با اصحاب ائمه علیهم السّلام داده شود، تا آن اجماع، کاشف از ثبوت حکم در زمان آن بزرگوران علیهم السّلام باشد، اما اگر اجماعی بین متاءخرین از علما منعقد شده است، موجب ثبوت حکم نشده و ارزشی نخواهد داشت؛ دوم آنکه در موردی که اجماع برای آن منعقد شده است، مدرک معتبر وجود نداشته باشد، والاّ رجوع به اجماع معنا نداشته بلکه روی خود مدرک موجود بحث می شود که آیا صلاحیت آن تام است یا خیر؟ واین بدان جهت است که شیعیان، اجماع را به خودی خود دارای ارزش و قیمتی ندانسته، بلکه به خاطر کاشف بودن اجماع از قول معصوم است که به آن بها می دهند.

به عبارت دیگر: از نظر

شیعیان، اجماع دلیل مستقلی نمی تواند باشد، بلکه از ((توابع)) سنت به حساب می آید؛ زیرا در صورت عدم کاشفیت، هیچ گونه دلالتی بر هیچ حکمی نخواهد داشت.

وقتی حجّیت اجماع، مشروط به کشف از قول معصوم علیه السّلام باشد، اتفاق جمیع امت لازم نیست، بلکه اتفاق کسانی که اتفاقشان کاشف از قول معصوم باشد (کم باشند یا زیاد)، کافی خواهد بود.

محقق حلّی قدّس سرّه در کتاب ((معتبر)) بعد از مشروط دانستن حجیت اجماع به موافق بودن امام علیه السّلام با اجماع کنندگان، می گوید: اگر صد نفر از فقهای ما در موردی اتفاق کنند، ولی کاشف از قول معصوم نباشد، اتفاق آنان حجّت نیست واگر دو نفر از فقهای ما، در موردی اتفاق نمایند و کاشف از قول معصوم باشد، حجّت بوده و متابعت از آن لازم می باشد.(۶۱۹)

سید مرتضی قدّس سرّه می گوید: وقتی علت حجیّت اجماع موافقت امام علیه السّلام بااجماع کنندگان می باشد، پس هر جماعتی، کم یا زیاد که امام علیه السّلام با آنان موافق باشد، اجماعشان حجت خواهد بود؛ زیرا وقتی، حجّت، قول معصوم باشد، پس با هر چیزی که مقترن شود، باید آن چیز نیز حجیت پیدا کند، و این اعتبار و حجّیت به خاطر اقتران با قول معصوم علیه السّلام می باشد، نه به جهت آنکه مثلا: اجماع هست.(۶۲۰)

پرسش:

ممکن است بعضی از برادران اهل سنت بر ما ایراد بگیرند وبگویند: اگر ملاک حجّیت اجماع کاشف بودن آن، از قول امام معصوم علیه السّلام است، پس با حدیث مروی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: ((لا تجتمع امتی علی خطاء؛ امت من اجتماع بر خطا

نمی کنند)) چه می کنید؟ چون مدلول این روایت عبارت است از عدم اجتماع امت بر خطا، چه امام معصوم در میان آنها باشد، چه نباشد، پس اجماع به خاطر اینکه اجماع است، حجّیت خواهد داشت.

پاسخ:

در جواب می گوییم که گفتار قبلی ما هیچ گونه منافات با حدیث فوق الذکر (بر فرض حجّیت سند آن) ندارد؛ زیرا اگر مراد از امت، تمام امت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از اول اسلام تا روز قیامت باشد، چنانکه ظاهر از لفظ ((امت)) نیز همین است، پس اجماع تمام امت یقینا کاشف از قول معصوم نیز خواهد بود؛ زیرا معصومین علیهم السّلام هم جزء همین امت می باشند و اگر مراد از امت، موجودین در یک عصر باشند، باز با مبنای شیعیان در علت حجّیت اجماع منافات ندارد، برای اینکه طبق اعتقاد آنان، هیچ عصری از اعصار خالی از امام معصوم علیه السّلام نمی تواند باشد، پس وقتی امت موجود، در یک عصر بر امری، اجماع نمایند و هیچ مخالفی برای آن شناخته نشود، معلوم می شود که امام موجود در آن عصر نیز موافق با اجماع کنندگان می باشد، والاّ به گونه ای مخالفت خود را ابراز می کرد و چون مخالفتی نکرده، پس آن اجماع حجّیت پیدا می نماید.

شیخ طوسی قدّس سرّه می گوید: آنچه ما به آن معتقد هستیم که اجتماع امت برخطا ممکن نیست و اگر اجماعی در میان آنها محقّق شود، مسلّماحجّت است؛ زیرا ما معتقدیم هیچ عصری خالی نیست از امام معصوم که حافظ شرع بوده و رجوع مردم به او واجب است، همان طوری که رجوع به قول رسول خدا

صلّی اللّه علیه و آله واجب است. بنابراین، وقتی همه امت بر قولی اجماع می کنند، باید آن اجماع حجت باشد، چون معصوم علیه السّلام از جمله آنان می باشد و در میان آنان وجود دارد.(۶۲۱)

سید مرتضی قدّس سرّه می گوید: مطلب درست از نظر ما این است که لفظ اجماع، یا اطلاق می شود بر اجماع همه امت یا بر اجماع مؤ منین از امت یا بر اجماع علمایی که مورد اعتنا هستند و اجماعشان ارزش دارد، هر قسم که در نظر گرفته شود، قول امام علیه السّلام در میان اقوال اجماع کنندگان خواهد بود؛ زیرا آن حضرت از همین امت و از بالاترین و بهترین مؤ منان و برتر از همه علما می باشد و در هر سه تقدیر، قول او از اجماع کنندگان جدایی ندارد؛ چون کلمه امت و علما و مؤ منین آن حضرت را نیز شامل می شود و آنچه را که معصوم با آن موافق باشد، یقینا حجت خواهد بود.(۶۲۲)

عقل و حجّیت آن

برای کسی پوشیده نبوده و نخواهد بود، و خلاصه کلام در رابطه با آن عبارت است از: حجّیت عقل در مواردی که بین حکم عقل وحکم شرع ملازمه وجود داشته باشد. این مطلب مسلّماً منحصر در خصوص آرای محموده است؛ یعنی مواردی که عقلای عالم بخاطر اینکه عقلا هستند، مطلبی را ((مقبول)) یا ((مردود)) بدانند؛ مانند حسن عدل و قبح ظلم وامثال آن، بدون شک در مثل چنین مواردی برای مکلّف قطع به حکم شرعی پیدا خواهد شد و ((حجیّت علم)) نیز ((ذاتی)) بوده و قابل وضع و رفع به هیچ عنوان نمی باشد.

با بیان ساده تر، وقتی می

گوییم عقل چنین و چنان حکم می کنـد، مراد عقل فلان شـخص بخصوص نیست؛ زیرا در بسـیاری از موارد مشاهـده می شود که احکـام صـادر شـده از سوی اشـخاص عاقـل دارای تفـاوت بسـیار می باشـند؛ مثلا: ((بخیل)) برای آنکه خوبی کارش را به اثبات برسانـد، یعنی بخل خود را توجیه کنـد می گویـد: عقل حکم می کنـد که انسان به فکر آینده خودش باشد، هر چه پیدا می کند پس انداز نماید و بذل و بخششـی که موجب خرابی آینده می شود، نداشته باشد، حتی انسانهایی ((سخی)) و جواد را نیز به باد انتقاد گرفته، می گویـد شـما با بـذل و بخشـش خود، فقیر می پرورانید، فقر را گسترش می دهید، اگر شـما کمکهای خود را قطع نموده و دست مسـتمند را نگیریـد، او مجبور می شود با هر بـدبختی که شـده خودش را از وضـعی که دارد نجات بدهد.

جواد و ((سـخی)) نیز برای اثبـات حسن سـخاوت و ((جود))، از طریق عقـل پیش می آیـد و می گویـد انسـان کار می کنـد و تلاش می نماید که آسوده زندگی کند، البته نباید اسـراف داشته باشد، ولی ممسک و خسیس هم نباید باشد، بلکه برای شکر نعمتهایی که خداوند به او ارزانی نموده است، دست بینوا و مسکین را گرفته، حتی المقدور کمک نماید.

اگر بنـا باشـد مـا هر حکمی را که به عقـل مستند می شود، حجت و واجب الاتباع بـدانیم، بایـد همه مردم را در هر کاری که انجام می دهند، مورد تحسین قرار داده و سرزنش نکنیم؛ زیرا هر فردی، هر کاری را که انجام می دهد، می تواند توجیه کند و با سر

هم کردن دلایلی، به گونه ای دیگران را مجاب نماید.

البته آنچه گفته شد، معنایش این نیست که عقل در موردی حجّت باشد ودر مورد دیگری حجّت نباشد، بلکه مراد ما عبارت است ازاینکه گاهی در اثر مخالطت با امور فاسده و تفکر در اشیای باطله و میل به سوی مطالب واهیه، عقل از کار افتاده و جای آن چیز دیگری قرار می گیرد که عامه مردم آن را عقل می نامند، ولی در حقیقت عقل نیست بلکه شبیه عقل بوده و ((شیطنت یا زرنگی)) نامیده می شود.

چنانکه دیده می شود بسیاری از مردم کسی را که در رابطه با امور دنیاییش خوب می اندیشد و برای سرنگون کردن مخالفان خود نقشه های خوبی طرح می نماید و برای رسیدن به اهدافش راههای مختلفی را بررسی می کند تا نزدیکترین راه را انتخاب نموده و خود را به مقصد برساند، ((عاقل)) می نامند، حتی اگر آن برنامه ها و نقشه های کشیده شده فقط دنیای او را تاءمین کنند، ولی آخرتش را از بین ببرند باز هم در نظر مردم عاقل جلوه نموده و هیچ کسی او را به عنوان سفیه یا دیوانه نمی شناسد. در حالی که از نظر اسلام آنچه او را وادار می کند به انجام اموری که موجب خرابی آخرت او می شود، عقل نیست بلکه ((نفس امّاره به سوء)) می باشد.

شخصی به امام صادق علیه السّلام عرض کرد یابن رسول اللّه! عقل چیست؟ یعنی ماهیّت و حقیقت آن.

حضرت فرمود: ((ما عُبِدَ به الرحمن واکتسب به الجنان)) عقل یعنی نیرویی که موجب می شود انسان فقط بندگی خداوند را بنماید و به

بهشت عنبر سرشت راه بیابد)).

آن شخص عرض نمود: ((فالذی کان فی معاویه؟؛ آنچه در معاویه وجود داشت چه بود؟)) اگر عقل بود، پس چرا خدا را بندگی نکرده و برای کسب بهشت کاری انجام نداد.

حضرت فرمود: ((تلک النَّکراء تلک الشیطنه و هی شبیهه بالعقل ولیست بالعقل))(۶۲۳)؛ آنچه معاویه داشت، نیرنگ و شیطنت و زرنگی بود و آن عقل نیست، بلکه شبیه عقل است)).

از طرفی دیگر، عقل در افراد انسان متفاوت بوده و دارای مراتب است؛ زیرا قابلیتها و استعدادها در افراد فرق می کند، بعضی از نفوس در نهایت نور و روشنایی و صفا قرار دارد که این نور و صفا منبعث از بندگی و توجه به مبادی عالیه و خُرد نشدن در خیالات حیوانیه و بالا رفتن از امیال و هوسهای بشریّه می باشد، و بعضی در ظلمت جهل و کدورت ناشی از تفکر در اغراض فاسده و گرفتار شدن در زندان اوهام باطله، فرو رفته، جایی و چیزی را مشاهده نمی کند، نه حق را می شناسد و نه ماهیت باطل را درک می کند.

بین این دو مرتبه نیز مراتب متعددی وجود دارد که هر کدام آن مراتب، نسبت به مرتبه پایین کامل و نسبت به ما فوق، ناقص می باشد.

و هر مرتبه ای که در آن نقص وجود داشته باشد، اگر چه کم هم باشد، به همان میزان در ضعف و تاریکی قرار داشته و نمی تواند حقیقت را آن طور که هست، کشف نماید.

به خاطر دو مطلب فوق که گفته شد، عقل هر شخصی به تنهایی نمی تواند، از دیگر عقول نمایندگی نموده و به ضرس قاطع حکمی صادر کند. اینجاست

که برای تشخیص حکم عقل، باید مراجعه کرد به ((آرای محموده)) که عقلای عالم به عنوان اینکه عاقل هستند، همه بالاتفاق به آن حکم معتقد می باشند.

و چون حکم عقل به تنهایی نمی توانـد کار ساز باشـد؛ زیرا حاکم فقط ذات اقـدس خداونـد هست و بس، پس باید بین حکم عقلی که از آرای محموده می باشد و حکم شرعی که مدلول حکم عقل است، تلازم وجود داشته باشد؛ تا دلیل بودن عقل تام گردیده و متابعت از آن واجب شود.

شیعه و عدم حجّیت قیاس

با توضیحی که گـذشت روشن شد که چرا شیعیان قیاس یا استحسانات عقلی یا مصالح مرسله و یا فتح و سدّ ذرایع را حجّت ندانسته و از این امور برای استنباط حکم شرعی استفاده نمی کنند.

اما برای آنکه کاملا اشکال برطرف شود و شبهه ای باقی نماند به شرح و معنای هر یک از عناوین فوق و همچنین علت عدم اعتماد شیعیان به قیاس و غیر آن می پردازیم.

۱ - قیاس

از مجموع تعریفهـایی که علمـای اصول برای قیـاس ذکر نموده انـد، می توان به این نتیجه رسید که ((قیاس)) عبارت است از: محکوم نمودن موضوعی به حکم موضوع دیگری که به نظر قیـاس کننـده، هر دو دارای ((علت)) مشترک هستند، به این بیان که قیاس کننده وقتی برمی خورد به موردی که از ناحیه شرع، برای آن مورد حکم خاصـی معین نشده است، یا لااقل شخص قیـاس کننـده آن را نمی دانـد، نگـاه می کنـد به موضوعـات دیگری که برای خودشان احکامی دارنـد و موضوعی را که شبیه موضوع اول باشد، پیدا می کند، بعد برای اینکه بتواند حکم موضوع دوم را به موضوع

اول سرایت بدهد، برای حکم موضوع دوم، علتی را در نظر می گیرد و چون آن علت را در موضوع اول نیز می بیند، نتیجه می گیرد که باید موضوع اول نیز محکوم به حکم موضوع دوم باشد، چون همان علتی که موضوع دوم رامحکوم به حکمی نموده است، در موضوع اول نیز وجود دارد.

قیاس بر دو قسم است؛ یکی قیاس ((منصوص العله یا قیاس جلی)) و دیگری ((قیاس مستنبط العله یا قیاس خفی)). آنچه بین شیعیان و اهل سنّت مورد اختلاف و نزاع است قیاس قسم دوم؛ یعنی مستنبط العله یا قیاس خفی می باشد.

برای روشن شدن معنای قیاس و فرق میان قیاس جلی و خفی، از دو مثال زیر کمک می گیریم:

مثال اول: اگر شارع بفرماید از مشروبات الکلی اجتناب کنید برای اینکه مست کننده هستند، اینجا علاوه برآنکه موضوعی که عبارت از مشروب باشد، محکوم شده است به حکم حرمت، علّت محکومیت به این حکم نیز در کلام خود شارع ذکر شده و مسلّما مکلّف متوجه می شود آنچه موجب حرمت مشروب شده، مشروب بودن آن نیست، بلکه خاصیت مست کنندگی آن است والاّ ذکر علّت حکم بی فایده و لغو می باشد و روی همین جهت، هر چیزی که در آن، علت مذکور وجود داشته باشد، محکوم به حرمت می شود؛ زیرا حرمت از اول دایر مدار علّت، یعنی مست کنندگی شده است.

در مسائل عرفی نیز مواردی از این قبیل وجود دارد؛ مثلاً: دکتر وقتی به مریض می گوید از خوردن انار پرهیز کن؛ زیرا ((ترش)) است، مریض از سایر ترشی ها نیز پرهیز می کند واگر سؤ ال شود که

چرا از دیگر ترشـی ها پرهیز می کنی در حالی که دکتر تو را فقط از ((انار ترش)) پرهیز داده است، می گوید این طور نیست، بلکه من از همه ترشـیها بایـد پرهیز کنم؛ چون دکـتر به من نگفت انـار نخور حتی اگر شـیرین هم باشـد، بلکه گفت انـار را به خاطر آنکه ترش است نخور، معلوم می شود که ((ترشی)) برای من زیان آور است، در انار باشد یا در غیر انار.

علمای شـیعه این قسم قیاس را قبول داشـته و مطابق آن فتوا نیز می دهنـد، چرا که در کلام شارع اصل علت حکم ذکر شـده و بیان هم طوری بوده که حکم را دایر مدار علت ساخته است، نه دایر مدار موضوعی که حکم روی آن آمده است.

بلکه می شود گفت این قسم، اصـلا داخـل در قیاس مصـطلح نیست؛ زیرا قیاس مورد نزاع ((تشبیه)) موضوعی است به موضوع دیگری که در اصـطلاح به موضوع اول ((فرع)) و به موضوع دوم ((اصل)) می گوینـد، و اثبات ((حکم اصل)) است برای فرع بدون آنکه در کلام شارع به علتی که حکم دایر مدار آن است، اشاره شده باشد. از آنچه گفته شد، نتیجه می گیریم که قیاس منصـوص العله، تشـبیه فرع به اصـل، و سـرایت دادن حکمی از موضوعی برای موضوع دیگر نیست، بلکه هر دو موضوع، علت حکم را دارنـد و هر علتی هم معلولی می خواهـد، پس هر دو موضوع می تواننـد دارای حکمی یکسـان باشـند، اما نه به خاطر شباهت، بلکه به خاطر داشتن علت حکم که در لسان شارع به آن تصریح شده بود.

مثال دوم: اگر شارع مقدس حکمی را برای

موضوعی بیان کند و هیچ گونه اشاره ای به علت و ملاک حکم ننماید، مثل حرمت ((ربا)) در گندم، بعد مکلّف بیاید و این حرمت را تعمیم بدهد برای هر چیزی که با وزن مشخص می شود، و برای توجیه کارش بگوید: من به این نتیجه رسیده ام که علت تحریم ربا در گندم، موزون بودن آن است و چون چنین است، پس هر چیز دیگری هم که با وزن مشخص و اندازه گیری می شود، ربا در آن تحقق می یابد و حرام است، حتی اگر خربزه باشد.

یا اینکه دکتر به مریض بگوید از انار پرهیز کن و هیچ علتی هم برای این دستور ذکر نکند، اما خود مریض، از هر چه ترشی هست پرهیز نموده و بگوید که به نظر من تنها علتی که دکتر مرا از انار پرهیز داده، ترشی آن است و در نتیجه هر چه ترش است برای من زیان آور خواهد بود، حتی اگر انار نباشد و لیموترش باشد. این قسم قیاس را قیاس ((مستنبط العله))، یعنی قیاسی که علت آن را خود قیاس کننده مطابق نظر و میل خود استخراج کرده است و ((قیاس خفی)) یعنی قیاسی که علت آن آشکار نیست، می گویند.

شیعیان این قیاس را حجّت ندانسته و قبول ندارند و برای عدم اعتبار آن به قرآن وسنت و عقل و اجماع استدلال می کنند.

اما در مقابل، اکثریت برادران اهل سنت، به این نوع قیاس عمل می کنند و برای اثبات آن نیز به ((ادله اربعه)) استدلال می نمایند که طالبین می توانند به کتابهای اصولی هر دو طایفه مراجعه نموده و استدلالات طرفین را مورد

مطالعه قرار دهند. ما به خاطر رعایت اختصار فقط به دو نکته اشاره می کنیم:

الف: از نظر برادران اهل سنت، احکام تابع علتها و مصالح و مفاسد موجود در متعلقات خود نیستند و وقتی کسی خود چنین عقیده ای داشته باشد، چطور می تواند حکم موضوعی را مستند کند به علتی که خود او استخراج نموده است.

ب: قیاس کننده هیچ وقت نمی تواند صددرصد ادعا کند آنچه را که او به عنوان علّت استخراج نموده، علت واقعی حکم است؛ زیرا این احتمال وجود دارد علت اصلی غیر از علت استخراج شده باشد، یا اینکه علت اصلی مرکب باشد از چند جزء و یکی از اجزای آن، علت استخراج شده باشد، یا اینکه علت اصلی بسیط و علت پنداشته شده به عنوان مرکب باشد و امثال آن. این احتمالات هرگز منتفی نخواهد بود، و همین احتمالات، کافی است که انسان نتواند اطمینان پیدا کند که آنچه می گوید، مطابق شریعت بوده و خود چیزی به آن نیفزوده است.

علاوه بر آنچه گفته شد، کشف ملاک و مناط حکم، از حدّ و توان انسان عادّی بیرون است؛ زیرا انسانها غیب نمی دانند و جبرائیل هم بر آنان نازل نمی شود و الهام هم که همیشه و برای همه کس نیست، پس از کجا می توان فهمید که حکم موضوعی، مبتنی بر فلان علت است؟

در اینجا بسیار به جا و شایسته است که مناظره ای را که بین امام صادق علیه السّلام و ابو حنیفه واقع شده است (از کتاب ((حلیه الاولیاء))، تاءلیف حافظ ابو نعیم اصفهانی)، نقل نماییم.

حافظ ابونعیم اصفهانی، روایت می کند که روزی ابو حنیفه، عبداللّه

بن ابی شبرمه و ابن ابی لیلی به محضر امام صادق علیه السّلام مشرّف شدند، پس آن حضرت در حالی که اشاره به ابو حنیفه می کرد، از ابن ابی لیلی پرسید این شخص کیست؟ ابن ابی لیلی گفت: او مردی است که بصیرت و آگاهی نسبت به دین دارد.

امام صادق علیه السّلام فرمود: شاید این شخص همان کسی است که در به دست آوردن احکام دین، قیاس می کند. ابن ابی لیلی گفت: بلی، چنین است که می گویید.

آنگاه امام علیه السّلام از ابو حنیفه پرسید، اسمت چیست؟

جواب داد: اسمم نعمان است.

امام علیه السّلام فرمود: به نظر نمی آید احکام را نیکو بدانی، پس از او سؤ الاتی کرد و جواب ابو حنیفه در قبال تمام آن سؤ الات ((نمی دانم)) بود، پس امام علیه السّلام جوابهای سؤ الات خود را بیان فرمود.

آنگاه خطاب به ابو حنیفه فرمود: ((ای نعمان! پدرم از جدم روایت نمود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اول کسی که امر دین را مطابق راءی خودش قیاس کرد، ابلیس بود؛ زیرا وقتی خداوند به او فرمان داد آدم را سجده کند، اطاعت نکرد و گفت: من بهتر از آدم هستم؛ چون من از آتش آفریده شده ام و آدم از خاک، پس هر کسی که دین را با قیاس به سبب راءی و نظر خودش استخراج کند، خداوند او را روز قیامت، قرین ابلیس خواهد نمود برای این تبعیتی که نموده است)).

ابن شبرمه می گوید: امام صادق علیه السّلام بعد از مطلب فوق، ابو حنیفه را مخاطب قرار داد و پرسید: ((آیا قتل نفس گناهش بزرگتر است

یا زنا؟)).

جواب داد: گناه قتل نفس بزرگتر است.

امام صادق علیه السّلام فرمود: ((خداوند متعال در قتل نفس قول دو شاهد را معتبر دانسته است در حالی که در زنا باید چهار نفر شهادت بدهند)).

باز امام صادق علیه السّلام از او پرسید: ((آیا نماز بزرگتر است یا روزه؟)).

ابو حنیفه جواب داد: نماز بزرگتر است.

امام علیه السّلام فرمود: ((پس چرا زن حائض پس از پاک شدن، باید روزه ها را قضا نماید امّا قضای نمازهای ترک شده در ایام حیض بر ......واجب نیست؟)).

بعد فرمود: قیاس تو چگونه می تواند برای تو راهگشا باشد. از خداوند بپرهیز و دین را با راءی و قیاس استخراج نکن.(۶۲۴)

اگر در جملات اخیر حضرت امام صادق علیه السّلام دقت شود، این نتیجه به دست می آید که اگر قیاس می توانست مبنای دین قرار بگیرد، باید در قتل نفس چهار شاهد و در زنا دو شاهد معتبر می بود؛ زیرا قتل نفس بزرگتر است و امر بزرگتر، نیاز به شاهد بیشتر دارد.

همچنین اگر دین بر قیاس مبتنی بود، باید زن حائض پس از پاک شدن، نمازهایی را که در دوران حیض نخوانده بود، قضا می کرد، نه روزه هایی را که نگرفته بود؛ زیرا نماز بزرگتر و با اهمیت تر است و طبق قیاس، بزرگتر باید قضا شود نه غیر بزرگتر.

ضمنا باید یادآور شد که از فرق اهل تسنن، ((ظاهریه)) که پیروان ((داوود بن خلف)) هستند و حنابله که از احمد بن حنبل پیروی می نمایند، برای قیاس ارزشی قائل نبوده و آن را ((باطل)) می دانند.

ابن حزم که از علمای حنابله است در کتاب احکام می گوید: قیاس بدعتی است که

در قرن دوم هجری پیدا شد و در قرن سوم بین مردم رایج گردید.(۶۲۵)

البته برای قیاس انواع دیگری نیز ذکر شده است که بعد از تحقیق و تتبع روشن خواهد شد که به هیچ عنوان از انواع قیاس مصطلح نبوده، بلکه مثل قیاس منصوص العلّه بیشتر مستفاد از ظاهر لفظ می باشد و اگر به آن اقسام، ((قیاس)) اطلاق می شود، صرف اصطلاح و اشتراک در عنوان است و بس. مثل قیاس اولوّیه یا مفهوم موافق یا فحوی الخطاب که وقتی شارع، ما را به چیزی امر یا از چیزی نهی می کند، ما حکمی موافق منطوق کلام از فحوای خطاب شارع استفاده، نموده، می گوییم: وقتی این کار واجب یا حرام باشد، فلان کار به طریق اولی، واجب یا حرام است.

مثلا خدای متعال در قرآن کریم می فرماید: (... فَلَا تَقُل لَّهُمَآ اءُفٍّ...)(۶۲۶)؛ ((در برابر پدر و مادر، اُفّ نگویید)). این حکمی است که منطوق کلام بر آن دلالت دارد، اما از این حکم مذکور در منطوق استفاده می شود که وقتی اُفّ گفتن در برابر پدر و مادر حرام است، پس ((ضرب)) و ((شتم)) و توهین آن دو، صد در صد و به طریق اولی حرام خواهد بود.

و مثل مفهوم مخالف یا ((دلیل خطاب)) که وقتی شارع ما را به چیزی امر یا از چیزی نهی کند، ما حکمی مخالف حکم مذکور در منطوق کلام را نیز استفاده می کنیم؛ مثلا وقتی شارع بگوید آب زمانی که به اندازه ((کر)) شد، چیزی او را نجس نمی کند، ما از مفهوم کلام شارع استفاده می کنیم که اگر آب به اندازه ((کر)) نباشد و

نجس با آن تماس پیدا کند، نجس می شود.

و مثـل ((تنقیـح مناط)) که اگر برای کسـی قطع به مناط حکم پیـدا شود و همان مناط را در جای دیگری بیابـد، حکم را نیز به تبع منـاط در جای دوم آورده و سـرایت می دهـد. اما مشـکل اساسـی، علم پیـداکردن به مناط حکم است؛ زیرا حصول علم به مناطات احکام، برای افراد عادی که مسـتقیما با ((عالم وحی)) ارتباط ندارند و چیزی هم از پیامبر یا قرآن در این رابطه نرسیده است، محـال خواهـد بود، و ازین جهت است که تنقیـح مناط در اکثر موارد شبیه ترین چیز به قیاس بوده و تمسک به آن باطل است. اگر در فقه شـیعه، در موارد معـدودی تمسک به تنقیح مناط شده، از باب حصول قطع به مناط حکم است و حجیت قطع نیز ذاتی بوده و قابل رفع نخواهد بود.

۲ – استحسان

((استـحسان)) از نظر لغـوی به معنـای نیکو شـمردن و خوب پنداشـتن چیزی است، و در اصـطلاح اصولیین اهـل تسـنن، از این عنوان در تعبیر و تعریف مختلف شـده است. آنچه از مجموع آن تعاریف و تعابیر به دست می آیـد، اسـتحسان به معنای خوب پنداشتن و نیکو شمردن مجتهد است چیزی را مطابق عقل و سلیقه خودش.

در حجیت اسـتحسان نیز بین اهـل تسـنن اختلاـف است؛ از شـافعی معروف و منقـول است که هر کسـی بخواهـد بـا اسـتحسان حکمی را اسـتنباط کند، تشریع نموده است (۶۲۷). ولی در مقابل، از مالک نقل شده است که اسـتحسان نُه حصه از ده حصـه علم می باشد.(۶۲۸)

اما شیعیان به متابعت از ائمه اهل بیت علیهم السّلام قائل به حجیت استحسان نبوده

و ادله ای را که قائلین به حجیت آن ارائه می دهند، یا از حیث دلالت و یا از جهت سند تام نمی دانند.

۳ - مصالح مرسله

اصولیّین اهل تسنن برای ((مصالح مرسله)) تعریفهای مختلفی کرده اند. ابن برهان می گوید: ((مصالح مرسله)) عبارت از چیزی است که به اصل یا قاعده ای کلی و جزئی مستند نباشد.(۶۲۹)

بعضی از اصولی های متاءخر آنان می گویند: مصالح مرسله، عبارت است از وصفی که مناسب با تشریع حکم باشد، طوری که نتیجه ربط حکم به آن وصف، جلب نفع یا دفع ضرر باشد و شاهدی از ناحیه شرع برای اعتبار یا الغای آن وجود نداشته باشد.(۶۳۰)

دوالیبی ضمن آنکه معتقد است، باید برای مصالح مرسله، اصلی کلی از اصول شریعت دلالت کند، در واقع مصالح مرسله را تحت عنوان استصلاح داخل نموده، می گوید: ((استصلاح در حقیقت، عبارت از نوعی حکم است که سند آن مبتنی بر مصلحت می باشد. و این مطلب در هر موردی که نصی برای آن نداشته باشیم و نظایر و امثالی نیز در شریعت نداشته باشد تا با آن قیاس شود، می تواند مدرکی برای اثبات حکم در آن مورد باشد)).(۶۳۱)

ضمنا همان طوری که بین اصولیّین اهل تسنن در تعریف مصالح مرسله اختلاف دیده می شود، در رابطه با حجّیت آن نیز اختلاف وجود دارد؛ مثلا: مالك و احمد بن حنبل و تابعین آن دو قائلند به حجّیت آن، و گفته اند که صالح شمردن، طریقی است شرعی برای استنباط حکم در موردی که نص یا اجماعی وجود ندارد، و مصلحت مطلقه ای که دلیل شرعی براعتبار یاالغای آن واردنشده است، صلاحیت داردکه مبنای

استنباطاحکام باشد.(۶۳۲)

طوفی که یکی از حنابله می باشد، در رابطه با حجیت مصالح مرسله کار را به حدّ غلوّ رسانیده و آن را به عنوان دلیلی شرعی که اساس سیاسات دنیویه و معاملات است معتبر دانسته و قائل به تقدیم آن در موارد تعارض با نصوصی که غیر قابل جمع با آن هستند، شده است.(۶۳۳)

شافعی و اتباع او گفته اند: ((استنباطی از طریق استصلاح وجود نداشته و هر که بخواهد از این طریق حکمی را به دست بیاورد تشریع نموده است و گفته اند که استصلاح مثل استحسان، تبعیت از هوای نفس است نه عقل)).

به پیروان مذهب ابو حنیفه نیز نسبت داده شده که قائل به حجّیت مصالح مرسله نبوده و آن را دلیل برای اثبات حکم شرعی نمی دانند.(۶۳۴)

اما شیعیان قائل به عدم حجیت مصالح مرسله هستند و آن را مشمول عموم ادله حرمت عمل به ظن می دانند و می گویند اگر مصالح مرسله یا استحسانات و قیاسات و نظایر آن حجیت داشتند، دیگر نیازی به بعث رسل و انزال کتب و جعل قوانین از طرف خداوند نبود؛ زیرا با این امور، تمام احکام برای موضوعات استخراج می شد.

۴ - فتح و سد ذرایع

((ذرایع)) در لغت جمع ((ذریعه)) و به معنای وسیله و چیزی است که به سبب آن وصول به چیز دیگری ممکن می شود، و در اصطلاح به مقدمات اطلاق می گردد و لذا گفته شده که اگر ذرایع منتهی شود به مقصد و هدفی که قرب می آورد، و خیر و صلاح در آن است، محکوم به حکم مقصد می شود؛ یعنی چون مقصد محکوم به وجوب یا استحباب است،

ذریعه نیز محکوم به یکی از همین دو حکم می گردد، و اگر مقصد محکوم به حکم حرمت است، ذریعه نیز محکوم به حکم حرمت می شود.

مالک در صورت اول، حکم به فتح ذرایع و باز بودن آن می نمود و در صورت دوم حکم به سد ذرایع و بسته بودن آن می کرد.(۶۳۵)

آنچه مسلم است این است که اکثر اصولیّین، قائل به فتح وسد ذرایع هستند و اگر اختلافی دیده می شود، در لفظ یا در حدود آن است؛ زیرا بین اصولیّین شیعه از آن به عنوان ((مقدمه واجب)) و ((مقدمه حرام)) یاد می شود و بعضی قائل به تبعیت مقدمه از ذی المقدمه در حکم شده اند. بعضی هم در مقدمه واجب قائل به تبعیت از ذی المقدمه شده و در مقدمه حرام، قائل به تبعیت نشده اند.

اصولیّین اهل تسنن نیز از مقدمات به ذرایع تعبیر می کنند و در تبعیت ذرایع از مقصد در حکم، بین آنان نیز اختلاف وجود دارد، ولکن آنچه را که نباید غافل شد، این است که فتح و سد ذرایع نمی تواند مدرکی مستقل برای احکام به حساب آمده و در مقابل مدارک چهار گانه کتاب، سنّت، عقل و اجماع عرض اندام نماید، و برای همین جهت یا باید منتهی شود به ظواهر ادله سمعیه و یا ملازمات عقلیه تا بتواند متّصف به وصف حجّیت شود و حکمی بر آن مبتنی گردد. در غیر این صورت، ما دلیل و برهانی برای حجّیت و اعتبار فتح و سد ذرایع نخواهیم داشت، بلکه عموماتی که ما را از عمل کردن به ظن نهی می کند، شامل آن شده و

راهی برای اخراج آن نیز نخواهد بود.

صرف اینکه این وسیله به حرام منتهی می شود یا ما را به مصلحتی از مصالح می رساند، دلیل بر اخراج آن از تحت عمومات نمی تواند باشد، زیراتصور اینکه مقدمه، حکمی غیر از حکم ذی المقدمه داشته باشد، ممکن است، برای آنکه در خیلی از موارد، پس از اتیان به ذریعه و مقدمه، انسان مجبور نیست که ذی المقدمه را نیز اتیان کند، بلکه می تواند ترک نماید.

مثل اینکه کسی همه وسایل ساختن شراب را تهیه نماید، اما بعد از تهیه آن، منصرف شده و از وسایل، طور دیگری استفاده نماید، یا کسی خودش را تا مکه برساند و در موسم حج، مشرف باشد، اما مناسک را انجام نداده برگردد. پس همچنانکه تفکیک مقدمه از ذی المقدّمه ممکن است، عدم تبعیت یکی از دیگری در حکم نیز ممکن خواهد بود.

پرسش

ممکن است بعضی از برادران اهل سنت یا حتّی بعضی از برادران شیعی ما که با اصطلاحات اصولی و فقهی آشنا نیستند، بر ما ایراد گرفته، بگویند: مدارک احکام چهار تا نبوده و بیشتر از چهار تا می باشد؛ زیرا اصول عملیه و قواعد فقهیه و اموری مثل قیاس منصوص العله، اولویت، تنقیح مناط و امثال آن نیز در استنباط احکام شرعی دخالت دارند، علما و بزرگان شیعه نیز آنچه را که ذکر شد، در کتب خودشان درج نموده اند.

پاسخ

در جواب می گوییم:مدارک احکام همان اصول چهارگانه وادله اربعه هست که عبارت از کتاب، سنت، عقل و اجماع می باشد و غیر از این چهار تا، بقیه امور مستقل نبوده و از همین ادله اربعه به دست می آیند و بعد در مسیر استنباط احکام از آنها استفاده می شود.

به تعبیر دیگر: اصول عملیه و قواعد فقهیّه، کبریات و ضوابط کلی هستند که از کتاب یاسنت یا عقل یا اجماع، یا از هر چهار تا یا از بیشتر از یکی از ادله اربعه، استخراج شده وبعد بر صغریات ومصادیق خودشان انطباق پیدا می کنند؛ یعنی خود احکامی هستند که استنباط شده اند و در عین حال می توانند در مسیر استنباط احکام از مدارک شان نیز قرار بگیرند.

برای توضیح بیشتر مطلب، لازم است تذکر داده شود که طبق تقسیم علمای اصول، اصول عملیه تقسیم می شود به اصول عملیه شرعیه و اصول عملیه عقلیه؛ اصول شرعیه مثل برائت شرعی، احتیاط شرعی، تخییر شرعی، استصحاب، اصاله الطهاره، اصاله الحل وامثال آن که همه مستفاد از قرآن یا سنت یا اجماع می باشد، و اصول عملیه

عقلیه مثل برائت عقلی، احتیاط عقلی و تخییر عقلی که زیربنای این سه اصل، قواعد و احکام مسلّم عقلی هستند.

قواعد فقهیه را نیز می شود به همین دو قسم تقسیم نمود؛ چون مثل قاعده لاضرر، فراغ، تجاوز، ضمان و امثال آن از ادله مثل کتاب یا سنت یا اجماع به دست می آیند، و بعضی دیگر از قواعد فقهیه، مثل قاعده ((من ملك شیئا ملك الاقرار به)) و امثال آن نیز مستفاد از ادله عقلیه می باشد، پس در نتیجه، استنباط احکام منحصر می شود به همان مدارک چهارگانه ای که قبلا از حجّیت آن بحث نمودیم.

ناگفته نماند که مهمترین فرقی که بین اصول عملیه و قواعد فقهیه می تواند وجود داشته باشد، این است،که اصل عملی در اکثر موارد واسطه برای استنباط احکام دیگر می باشد؛ زیرا صغریات و مصادیق اصول عملیه اکثرا احکام کلی هستند که دارای افراد و مصادیق می باشند، اما قاعده فقهی واسطه استنباط قرار نمی گیرند، بلکه خود حکمی است کلی که بر افراد و جزئیات تطبیق می شود، و روی همین جهت است که اگر اصل عملی منطبق بر موارد جزئی شود، مثل جریان استصحاب در موضوعات و احکام جزئی، دیگر آن را اصل عملی یا اصولی نمی گویند، بلکه به عنوان قاعده فقهی به آن نگاه می کنند.

اما قواعدی مثل تنقیح مناط و قیاس اولویت و منصوص العله ونظایر آن نیز برگشت پیدا می کنند به استفاده از ظاهر کتاب یا سنت، و قبلاً در باره حجّیت این امور بحث شد، بنابراین امور مذکور و نظایر آن نیز دلیلهای مستقلی در عرض ادله چهارگانه نبوده، بلکه قواعدی

هستند که مستفاد از همان مدارک چهارگانه می باشند.

شیعه و اجتهاد

همـان طوری که قبلاـ گـذشت، ((اجتهاد)) در لغت به معنای تلاش و جـد و جهـد در کاری است که بـدون زحمت و مشـقت انجام آن ممکن نیست، و در اصـطلاح عبارت است از کوشش و تلاش و تحقیق و تتبع، برای به دست آوردن احکام شرعی از مدارک آن که عبارت است از کتاب، سنت، عقل و اجماع.

قبلاـ گفته شـد که به دست آوردن حکم شـرعی در زمـان حضـور معصـوم علیه السّـلام، راحت و آسـان بـود، چه بـا سؤ ال از معصوم علیه السّـلام حضورا یـا توسط نامه، حکم، مشـخص می گردیـد و نیاز به اجتهاد نبود؛ زیرا اجتهاد، برای فهم حکم و به دست آوردن آن است، پس از حصول علم به حکم از طریق ارشاد معصوم علیه السّلام نیازی به اجتهاد دیده نمی شود.

اما در مواردی که نیاز به اجتهاد، احساس می شد مثل حمل عام برخاص یا مطلق بر مقید یا موارد تعارض و تزاحم و امثال آن، اجتهاد خفیف المؤ ونه بود؛ یعنی زحمت زیادی لازم نـداشت و بسـیاری از مقدماتی که امروز اجتهاد بر آنها متوقف است، در آن زمان هیـچ گونه نیازی نسـبت به آن مقـدمات، دیـده نمی شـد ولـذا وقتی به اعصار متقدمه نگاه می کنیم و هر چه به زمان معصومین علیهم السّـلام نزدیـک تر می شویم می بینیم به همان میزان تعـداد مجتهـدین و فقها نیز زیاد هست، به خلاف اعصار متاءخره که هر چه از زمان معصومین علیهم السّـلام دورتر می شویم، به همان اندازه تعداد مجتهدین و فقها نیز کاهش پیدا می کند که تنها

علت یا لااقل علت مهمتر آن بسط و توسعه اجتهاد و غامض شدن مباحث فقهی و همچنین توقف اجتهاد است برعلومی که تحصیل هرکدام آن به تنهایی نیاز به زحمت زیاد دارد، و بدون نظر و فکر و فرا گرفتن علوم مقدماتی، اجتهاد و به دست آوردن احکام ممکن نخواهد بود. لکن آنچه گفته شد، معنایش محال بودن اجتهاد نیست، بلکه مراد، مشکل بودن اجتهاد است، به طوری که زحمت آن نسبت به اعصار متقدمه بیشتر شده است.

مهمترین مشکل اجتهاد، مسأ له اسناد حکم استنباط شده به خداوند متعال است؛ چون فقیه، در اکثر احکام، قطع و علم به واقع ندارد و فقط از طریق ظن حاصل از قواعد و امارات حکم را به دست می آورد، حتی در فرض تحصیل قطع هم احتمال اینکه علم او جهل مرکب باشد یا در بعضی از مقدمات علم، خطا کرده باشد وجود دارد. به خاطر همین جهت است که بعضی از علما از ((افتا)) و استنباط حکم در حالی که قدرت استنباط را نیز دارند، اجتناب می کنند.

در بین فقهای شیعه، مرحوم سید بن طاووس و مرحوم سید هاشم بحرانی، معروفند به ترک افتا و دوری از احراز مناصبی که در زمان غیبت به فقیه تعلق می گیرد، با اینکه این دو بزرگوار، از بزرگان علم و دانش وتقوا وفقاهت بوده اند.

البته چون اجتهاد، دارای وجوب کفایی است و اگر به مقدار کفایت، مجتهد وجود داشته باشد، اجتناب یک یا چند نفر از منصب افتا و قضا، ضرری در پی نخواهد داشت، اما اگر وجوب آن، وجوب عینی شد مثلا وقتی که اجتهاد منحصر به یک نفر

شود، در آن صورت برای آن فرد، استنکاف از فتوا دادن حرام و افتا و احراز سایر مناصب مربوط به فقیه واجب می شود.

همچنان در صورت عدم تعیین، اگر کسی که مجتهد است فتوا بدهد، و دیگران به فتوای او عمل کنند، دچار مشکلی نشده و در پیشگاه خداوند ماءجور خواهد بود، مشروط به اینکه فحص و تتبع لازم در روایات واقوال پیشینیان کرده، و در اِعمال اصول و قواعد دقت کافی نموده باشد. با توجه به نکات فوق چنانچه مجتهدی در استنباط حکمی اشتباه کند، چون آن اشتباه ناشی ازخود ادله ای که شارع معین فرموده است، می باشد و بعد از تحقیق و تتبع پیش آمده است، مورد عفو و اغماض بوده و هیچ گونه مؤ اخذه ای برای مجتهد به دنبال نخواهد داشت. وچون مجتهد راهی را پیموده که شریعت برای او معرفی کرده است، پس چه عالم به واقع باشد و چه از طریق ظنون خاصه ای که شرعا حجّت شده اند و احتمال خلاف از آنها الغا شده است، حرکت کند، در هر دو صورت می تواند آنچه را که استنباط نموده است، به خداوند اسناد داده و به عنوان ((حکم اللّه)) به مقلدین خود معرفی نماید.

تا اینجا آنچه نگاشته شد، تقریبا مورد اتفاق بین اهل تشیّع و اهل تسنن می باشد. اینکه گفتیم ((تقریبا))، چونکه اکثریت اهل تسنن مجتهد را ((مصیب)) دانسته و می گویند خداوند به تعداد آرا و نظریات مجتهدین، حکم وضع می کند، پس اگر ده نفر مجتهد با هم بر سر حکم مسأ له ای اختلاف نمودند و هر کدام نظری دادند، خداوند متعال هم

ده تا حکم به تعداد نظرهای آنان جعل می نماید، ولی شیعیان مجتهد را مصیب ندانسته و معتقدند که گاهی خطا می کند، اما آن خطا قابل عفو و اغماض است.

اختلاف اساسی بین شیعه و سنّی در ((باز و بسته بودن)) باب اجتهاد)) است که شیعیان، مجتهد را منحصر به یک یا چند نفر نکرده و اجتهاد را نیز منحصر به زمان یا مکان مخصوص نمی دانند، ولی اهل تسنن، بعد از فقهای اربعه که عبارتند از: مالک، شافعی، ابو حنیفه و احمد بن حنبل، باب اجتهاد را ((مسدود)) اعلام نموده و رجوع عامی را در فهم احکام شرعی به غیر این چهار نفر حرام می دانند، در حالی که هیچ آیه یا روایت یا اجماع یا دلیل عقلی و یا حتّی قیاس و بقیه مدارک معتبر نزد آنان نیز هیچ گونه دلالتی بر مُنسَد بودن باب اجتهاد ندارد.

قبل از ائمه اربعه اهل سنّت و حتّی بعد از آنان نیز برای مدتی، فقهایی در میان آنان وجود داشتند که دارای مذهب و مشرب فقهی خاص خودشان بوده و مردم هم آزادانه از آنان تقلید می کردند.

در این رابطه می توان از عمربن عبدالعزیز (متوفای سال ۱۰۱ ه.)، شعبی (متوفای سال ۱۰۵ ه.) حسن بصری (متوفای سال ۱۱۰ ه.) اعمش (متوفای سال ۱۴۸ ه.) اوزاعی (متوفای سال ۱۵۷ ه.) سفیان ثوری (متوفای سال ۱۶۱ ه.) لیث (متوفای سال ۱۷۵ ه.)، سفیان بن عیینه (متوفای سال ۱۹۸ ه.)، اسحاق (متوفای سال ۲۳۸ ه.)، ابی ثور (متوفای سال ۲۴۰ ه.)، داوود بن خلف ظاهری (متوفای سال ۲۷۰ ه.) و محمد بن جریر طبری (متوفای سال ۳۱۰ ه.) نام

برد.

علاوه بر افراد مذكور از كسانى كه حتى شاگرد بعضى از ائمه اربعه بودند و بعد از استاد مطابق اجتهاد خود عمل نموده و اكتفا به تقليد استاد نكردند، مى توان به ((محمد بن حسن شيبانى، ابو يوسف و زفر)) از شاگردان ابو حنيفه و همچنين به شافعى از شاگردان مالك، اشاره كرد كه بعد از رسيدن به مقام اجتهاد، باب آن را منسد اعلام نكردند، بلكه خود در مقابل آرا و نظريات استاد خويش نظر دادند و امروز آراى فقهى آنان در كتب فقهى برادران اهل سنت موجود مى باشد.

از آنچه گفته شد، معلوم مى شود براى انسداد باب اجتهاد و انحصار آن به چهار نفر مذكور چنانكه برادران اهل سنّت معتقدند، دليل قوى و اساسى وجود ندارد. تنها مطلبى را كه مى توان به عنوان دليل براى اين انحصار ذكر كرد، مسائل سياسى است؛ زيرا حكّام و سلاطين، متوجه شده بودند كه اگر باب اجتهاد باز بماند و در هر زمان مجتهدى يا مجتهدانى وجود داشته باشند كه مرجع تقليد مردم مسلمان باشند، كنترل مسلمين مطابق خواست و سليقه آنها مشكل خواهد بود؛ چون هر وقت هر مجتهدى كه جنبه مرجعيت دارد، ببيند حاكم يا خليفه يا پادشاهى بر خلاف شرع حركت نموده و به حدود شريعت، پايبند نيست با صدور يك حكم و فتوا مى تواند انقلابى عليه حكومت به راه بيندازد، براى آنكه مردم حكمى را كه مجتهد مرجع تقليدشان صادر مى كند، حكم خداى متعال دانسته و اطاعت از آن را واجب مى دانند، ولى اگر مسلمانان از مجتهدين زنده تقليد نكنند، و مقلد مجتهدى باشند كه سالهاست از دنيا

رفته، دیگر خطری که تهدید کننده خلفا و سلاطین جور باشد وجود نخواهد داشت؛ چون، مرده فتوای قیام و جهاد صادر نمی کند و زندگان هم که مرجع تقلید مردم نیستند تا مسلمانان حکم آنان را حکم خداوند تلقی کنند.

بنابراین از دید حکام و سلاطین بهترین راه برای اِعمال زورگویی و چپاول و دستکاری در قوانین شرعی و خلاصه حیف و میلهایی که انجام می دادند، انحصار مذاهب فقهی به چهار مذهب معروف و تحریم تقلید از دیگر مذاهب بود، حتّی مذهب اهل بیت علیهم السّلام که در واقع مذهب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هست نیز مشمول این تحریم قرار گرفت.

آن طور که از تاریخ به دست می آید تا حدود قرن چهارم هجری مسلمانان اهل تسنن در انتخاب مجتهد مرجع تقلید خود آزاد بودند و بعد از آن، به تدریج، تبلیغات مسموم سلاطین جور شروع شد تا اینکه التزام به مذاهب اربعه و وجوب اخذ اقوال ائمه این مذاهب و ترک فتاوای دیگران در سال ۶۴۵ ه.ق تحقق پیدا کرد.

طبق نقل یا قوت حموی ماجرا از این قرار است که ((قادر)) خلیفه عباسی که در سال ۳۸۱ ه.ق به خلافت رسید، به چهار نفر از علمای اسلام دستور داد که هر کدام کتابی مختصر، مطابق مذهب خود بنویسند، پس ماوردی شافعی، کتاب اقناع را مطابق مذهب شافعی نوشت و ابوالحسین قدوری کتاب مختصر را مطابق مذهب ابو حنیفه تصنیف کرد و ابو محمد عبدالوهاب بن محمد بن نصر مالکی رساله مختصری مطابق مذهب مالك به رشته تحریر در آورد و از پیروان احمد بن حنبل، کسی کتابی در این زمینه ننوشت.

وقتی

کتابها به قادر عباسی عرضه شد، پذیرفت و اجازه عمل به آن کتب را صادر کرد.(۶۳۶)

با این کار قادر عباسی، آرا و نظریات تقلیل یافته و کم کم با تبلیغات، توجه بیشتر عامه مردم از اهل تسنن به همان چهار مذهب معطوف گردید.

اما باب اجتهاد به طور کامل مسدود نشده و هنوز هم مجتهدانی درگوشه و کنار ممالک اسلامی پیدا می شدند که مطابق فتوا و نظر خویش عمل نموده و تقلید دیگران را از خود جایز می دانستند، مسلّما عده ای هم از آنان تقلید می کردند. تا اینکه ملک ظاهر (بیبرس بند قداری) به حکومت رسید و به قول مقریزی، او بود که اصول این فکر را محکم نموده، تخلف از آن را جایز ندانست و برای اینکه جراءتی برای فتوا دادن و قضاوت، مطابق نظر مجتهدین دیگر نباشد، در سال ۶۶۵ ه.ق چهار نفر قاضی از چهار مذهب معروف اهل تسنن انتخاب نموده و در قاهره مصر به منصب قضاوت انتصاب کرد. این کار ادامه پیدا نمود تا اینکه در تمام بلاد اسلامی جز این چهار مذهب، مذهب دیگری به طور آشکار دیده نمی شد.

در مسائل مربوط به اصول دین و اعتقادیات نیز فقط مذهب کلامی ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری رسمیت پیدا نمود و اهل مدارس، در تمام ممالک اسلامی موظف شدند که از این خط تجاوز نکنند والاّ مورد انکار واقع خواهند شد.

پس از آن، کسی به قضاوت نرسید و شهادت کسی قبول نشد و برای خطابه به کسی اجازه داده نشد و کرسی تدریس به کسی واگذار نگردید، مگر اینکه مقلّد یکی از این چهار مذهب بوده و دیگر

مذاهب و آرا را باطل می دانست.

بعد از به کرسی نشستن مذاهب اربعه، فقهای مربوط به آن مذاهب، در طول این مدت فتوا به وجوب تقلید از همین مذاهب و حرمت عمل به فتاوای غیر آنان را صادر کردند.(۶۳۷)

دیدگاه های بعضی از علمای اهل سنّت در باره اجتهاد

البته بعضی از علمای اهل تسنن برای اثبات انحصار مذاهب به چهار مذهب دلایلی هم ذکر نموده که خوشبختانه مورد قبول دیگر اندیشمندان اهل سنت نیز واقع نشده است، طالبین می توانند به کتاب الاصول العامه للفقه المقارن (صفحه ۶۰۱ تاءلیف علامه سید محمد تقی حکیم) مراجعه نمایند.

اینک برای تکمیل بحث و اینکه انسداد باب اجتهاد ریشه ای جز هوا و هوس نداشته، کلمات چند تن از بزرگان اهل سنت را(۶۳۸) نقل می نماییم.

از شیخ تقی الدین ابن تیمیه سؤ ال شد، انسانی که فقه مذاهب اربعه را درس گرفته و پس از آگاهی از آن به تحصیل علم حدیث پرداخته و احادیث صحیحه ای را که ناسخ و مخصص و معارض ندارند، مخالف بعضی از آرای مذهب خود می یابد، آیا مطابق مذهب عمل کند یا بر او واجب است که احادیث را اصل قرار داده و مطابق آن عمل نماید.

شیخ در جواب نوشت: الحمدللّه رب العالمین، در کتاب، سنت و اجماع ثابت است که خدای متعال، طاعت خود و طاعت رسولش را بر بندگانش فرض و واجب گردانیده است، و بر این امت طاعت هیچ کس دیگری را بعینه واجب نکرده است، (تا آنجا که می نویسد) بسیاری از ائمه گفته اند که کلام هر انسانی، گاهی قابل قبول و گاهی قابل رد است، جز کلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله.

(بعد نوشت)

خود ائمه اربعه نیز مردم را از تقلید خود نهی می کردند. ابوحنیفه می گوید: ((این راءی منست و این راءی به نظر من نیکوست، اما اگر کسی بهتر ازاین راءی بیاورد، ما قبول نموده و دست از نظر خود بر می داریم، به همین جهت است که وقتی افضل اصحاب ابو حنیفه، ابو یوسف، در دار الهجره مدینه منوره، محضر مالك بن انس رسید و از او چند مساءله از مسائل فقهی سؤ ال کرد، مالك او را از مفاد اخبار و مدلولات سنت در رابطه با آن احکام خبر داد، ابو یوسف گفت: من به خاطر استدلال و کلام تو از راءی استادم، ابو حنیفه گذشتم و اگر او هم اینجا بود، از آنچه به عنوان فتوا گفته بود بر می گشت)).

مالك نیز می گوید: ((من بشری هستم که گاهی درست می گویم و گاهی خطا می کنم، پس گفتار مرا با قرآن و سنت بسنجید اگر موافق بود، بپذیرید و اگر مخالف بود نپذیرید)).

شافعی نیز می گوید: ((اگر حدیثی که سند صحیح داشت، بر خلاف قول و فتوای من دیدید، فتوا و راءی مرا به دیوار بزنید؛ یعنی حدیث را مورد عمل قرار بدهید)).(۶۳۹)

یکی دیگر از دانشمندان اهل سنت به نام ((حسن خان)) چنین می گوید: ((کسی که فضل و نعمت خداوند را منحصر به بعضی از مردم می کند و فهم شریعت را فقط مخصوص عده ای می داند، اولا: بر خداوند جراءت نموده و ثانیا: بر شریعتی که خداوند آن را برای تمام بندگان خود نازل نموده و از آنان خواسته است که متعبد به کتاب خدا و سنت پیامبر

صلّی اللّه علیه و آله باشند)).

حصر تعبد به کتاب و سنت برای اهل عصور سابق کلامی است بدون دلیل و برهان و آیا نسخ غیر از این خواهد بود؟ سبحانك اللهم هذا بهتان عظیم.(۶۴۰)

جمال الدین ابن جوزی می گوید: ((بدانکه مقلّد در آنچه تقلید می کند اطمینان ندارد و تنها اثر تقلید، باطل کردن منفعت عقل است؛ زیرا عقل برای تدبر آفریده شده است.

زشت است برای کسی که چراغی در دست دارد و توسط نور آن می تواند راه را از چاه تشخیص بدهد، چراغ را خاموش نموده در ظلمت و تاریکی قدم بردارد.

بدانکه اکثر پیروان مذاهب، شخصی را که در قلبهای آنان بزرگ جلوه نموده، علم کرده اند و قول او را پیروی می کنند بدون آنکه تدبر و تعقل نسبت به گفتار او داشته باشند و این خود عین ضلالت و گمراهی است؛ زیرا نظر و تفکر باید در رابطه باگفتار باشد نه گوینده آن)).(۶۴۱)

((عبدالعظیم مکی)) دانشمند معروف اهل سنت می گوید: ((بدانکه خدای متعال، احدی از بندگانش را مکلف نکرده است که حنفی، مالکی، شافعی یا حنبلی باشند، بلکه خداوند بر بندگان خود واجب نموده که ایمان بیاورند به آنچه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای آن مبعوث شده و عمل به شریعت او نمایند)).(۶۴۲)

((عزالدین عبدالسلام)) می گوید: ((از اعجب عجایب این است که فقهای مقلد بعضی از مذاهب گاهی به ضعف راءی و فتوای امام خود آگاهی پیدا می کنند، طوری که دفعی هم بر آن نمی یابند، اما در عین حال، مقلد باقی مانده و فتوا و نظر کسی را که به قرآن و سنت و قیاسات صحیحه، استدلال

می کند نمی پذیرند، بلکه ظاهر قرآن و سنت را مورد عمل قرار نداده و تأ ویلات بعیده باطله را به کار می گیرند تا از مذهب خود دفاع کرده باشند.

در حالی که مسلمین قبل از پیدایش مذاهب اربعه، این چنین نبودند، اما بعد از پیدایش مذاهب اربعه، هر مقلدی از امام خودش چنان پیروی می کند (حتی در مواردی که فتاوی او خلاف واقع هم باشد) که گویی او نبی مرسل است و این درست دوری از حق و بُعد از صواب خواهد بود که صاحبان عقل و بصیرت به آن راضی نخواهند شد)).(۶۴۳)

((محمد علی)) صاحب کتاب الدین الاسلامی می گوید: ((بستن باب اجتهاد، ضربه ای کشنده بر آزادی فکر بلکه اسلام است، همان دینی که ما قائل هستیم برای عموم بشریت آمده است تا در تمام اعصار و در میان تمامی ملل جهان جا باز کند، ولی امروز بعد از هزار سال می بینیم مسلمانان جامد شده و دنبال فکر و تدبر نمی باشند)).(۶۴۴)

((عبدالمتعال صعیدی)) یکی از علمای الازهر مصر می گوید: ((من می توانم بگویم که منع اجتهاد به طرق ظالمه و به وسایل قهر و اغرار به مال حاصل شده است و شک نیست که این وسایل اگر در اختیار دیگر مذاهب غیر از مذاهب اربعه بود، الا ن باقی بودند و مردم نیز از آن مذاهب تقلید می کردند و نزد منکرین شان نیز مقبول بودند.

پس ما از تقلید به مذاهب اربعه که با وسایل فاسده بر ما تحمیل شده اند، آزادیم و می توانیم آزادانه به سوی اجتهاد برگردیم؛ زیرا منع اجتهاد با زور و غلبه حاصل شده است

و اسلام راضی نمی شود مگر به آنچه از راه رضا و شورا به دست آمده باشد؛ چنانکه خداوند متعال در آیه ۳۸ از سوره شوری می فرماید: (... وَاءَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ...).(۶۴۵)

((سید جمال الدین مصلح معروف)) می گوید: ((با کدام نص و دلیل باب اجتهاد مسدود شده است، یا کدام امام گفته است که درست نیست بعد از من مسلمانان برای تفقه در دین اجتهاد کنند و اهتدا به هدایت قرآن و حدیث صحیح نموده، جدیت و تلاش برای به دست آوردن مفهوم آن بنمایند و مطابق نیازهای زمانشان حق ندارند که استنتاج منطبق بر علوم عصرشان داشته باشند. خداوند پیامبرش را مبعوث کرد به لسان قومش که به آنها بفهماند و آنها نیز هر چه او می گوید بفهمند)).(۶۴۶)

((شیخ محمد عبده)) می گوید: ((من با صدای بلند شما را به سوی دو مطلب دعوت می کنم، اول آزاد نمودن فکر از قید تقلید و فهمیدن دین بطریقه گذشتگان از امت، قبل از ظهور خلاف و کسب معارف دین، با رجوع به مدارک اول آن)).(۶۴۷)

((سید رشید رضا))، شاگرد شیخ محمد عبده و مؤ لف ((تفسیر المنار)) می گوید: ((در ترک اجتهاد، هیچ منفعتی دیده نمی شود، اما ضررهای آن زیاد است و تمام آن ضررها بر می گردد به مهمل گذاشتن عقل و قطع طریق علم و محرومیت از تفکر.

مسلمانان از علوم عقب ماندند؛ چون اجتهاد را ترک نمودند و به حالتی که امروز دیده می شوند، رسیدند. اگر علما از حکومتهای جاهلانه نمی ترسیدند، مفاسد تقلیدی را که خداوند، حرام نموده است، بیان می کردند و مردم را به سوی عمل مطابق دلیل و

برهان دعوت می نمودند، همان طوری که خداوند آنان را امر نموده است؛ چنین مشکلاتی رخ نمی داد.

وقتی حکومت عثمانی متوجه شد بعضی از علمای شام، شاگردان خود را تشویق به ترک تقلید و عمل مطابق دلیل می کنند، به شدت این قضیه را انکار نمود تا آنان ساکت شدند و دیگر چیزی در این رابطه نگفتند)).(۶۴۸)

کسان دیگری از علمای اهل تسنن نیز تقلید از مذهب خاص و تقید به آن را باطل دانسته و علما و مجتهدان را به تبعیت از مدارک وادله، تشویق می نمایند که ما از ذکر اسامی و اقوال آنان برای رعایت اختصار خود داری می کنیم.

بنابر آنچه گفته شد، به این نتیجه می رسیم که در باز بودن باب اجتهاد، حق با شیعیان می باشد، و نفس همین نظریه است که موجب بالندگی فقه شیعه شده و وقتی امروز کتب فقهی اهل تسنن را با کتب فقهی شیعیان مقایسه می کنیم، می بینیم فرق زیادی بین دو فقه وجود دارد؛ زیرا در کتب فقهی اهل تسنن هر چه هست، قول ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل است، یا اقوالی از تلامیذ و شاگردان آنها نقل شده است و استدلال به قرآن، حدیث، عقل و اجماع، جز در موارد عدیده دیده نمی شود. به خاطر همین مطلب، کتب فقهی استدلالی در میان آنان بسیار کم به چشم می خورد، به خلاف شیعیان که دارای کتب فقهی زیادی بوده و هر فقیهی کتابی مستقل واستدلالی در فقه مطابق آرا و نظریات خود تدوین نموده برای آنچه که می گوید از کتاب، سنت، عقل و اجماع دلیل ذکر می نماید.

فقه در

میـان شـیعیان، در عرض دیگر علوم پیشـرفت نموده و هرگز متوقف نبوده است. علاوه بر این، فوایـد باز بودن باب اجتهاد را به طور وضوح، در میان شـیعیان مشاهـده می کنیم؛ زیرا در تمام مواقع حساس، وقتی فقیهی از مردم خواسـته است برای امری قیام کنند، قیام صورت گرفته است برای آنکه مردم حکم او را حکم خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله تلقی نموده و به خواسـته او جامه عمل پوشانیده اند.

مثلا: وقتی پیروزی عراق علیه اسـتعمار انگلیس بررسی می شود، می بینیم این پیروزی ثمره تبعیت مردم از مرجع تقلید زمانشان بوده که تشخیص داده بود، بهترین وظیفه، قیام و مبارزه عمومی است.

یا وقتی حکومت ایران با انگلیس قرار داد ننگین ((تنباکو)) را امضا می کند، عالم بزرگوارشـیعه، مجدد کبیر آیت اللّه العظمی سید محمد حسن شـیرازی قدّس سرّه با یک دستور مختصر که ((امروز استعمال توتون به هر نحوی که باشد در حکم مبارزه با امام زمان (عج) می باشد))، تمام نقشه های استعماری بریتانیا را نقش برآب می کند.

و در عصـر حاضـر که همه شاهد آن بودیم، وقتی استعمار غرب می خواست ایران را تبدیل به یک مستعمره تمام عیار نموده و مطابق خواست خود، از آن بهره برداری کند، بزرگ مرجع تقلید شـیعیان حضـرت آیه اللّه العظمی امام خمینی قدّس سـرّه قیام نمـود و پرچـم مبـارزه علیه اسـتعمار را به دوش گرفت، مردم مسـلمان چـون او را به عنـوان جانشـین پیـامبر می شـناختند، از او اطاعت نموده و با یک مبارزه پیگیر و شجاعانه حکومت ۲۵۰۰ ساله را از میان برداشته و به جای آن ((حکومت اسلامی)) بر

پا نمودند.

یا در کشور ما افغانستان، وقتی که شیعیان، در بدترین موقعیت و شرایط به سر می بردند و آن چنان در تنگنا قرار گرفته بودند که حتی جرئت نداشتند خودشان را ((شیعه)) بنامند، حضرت آیه اللّه میر علی احمد آقای حجت قدّس سرّه قیام نموده و شیعیان را به مبارزه علیه زورگویی و بی عدالتی حاکم بر جامعه دعوت نمود و پس از چندی، اختناق و تعصب وزورگویی، تبدیل به آزادی مذهب و برپایی علنی مراسم مذهبی شیعیان، در آن سرزمین گردید.

تمام این موارد و قیامها و پیروزیها از فواید باز بودن باب اجتهاد است والاّ در مصر، الجزایر، حجاز و فلسطین نیز علما قیام کردند، اما اثری را که باید روی مردم داشته باشد، نداشت.

قیام سید جمال الدین، شیخ محمد عبده و سید محمد قطب و دیگران جز چند نفر معدود، طرفداران زیادی پیدا نکرده، توده مردم دنبال آنان راه نیفتادند و اوامر و نواهی آنان را ((کاءن لم یکن)) حساب کردند.

علت اساسی آن بود که مسلمانان گفتار آنها را به عنوان گفتار خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمی دانستند، بلکه مردم مقلدان ابو حنیفه، مالک، شافعی، و احمد بن حنبل بودند و این چهار امام هم چیزی در رابطه با قیام علیه دولتهای ظالم، نحوه مبارزه با استکبار و ایجاد حس استقلال خواهی و آزاد بودن از زیر یوغ استعمار نگفته بودند.

اگر هم چیزی در میان کلمات آنها دیده شود، کلیاتی است که هر رئیس دولتی می تواند آن را به نفع خودش توجیه نموده و مسلمانان را مجذوب خود گرداند.

ممکن است بعضی از برادران اهل سنت ما، در

اثر بی اطلاعی از حقیقت راه و روش شیعیان بگویند: شیعیان نیز اجتهادشان، اجتهاد باز به معنای واقعی کلمه نیست، بلکه فقط اجتهاد در چهار چوب مذهب امام صادق علیه السّلام می باشد؛ زیرا شیعیان نیز مقلدین امام صادق علیه السّلام هستند و اگر اجتهادی دارند فقط در رابطه با آرا و نظریات امام صادق علیه السّلام می باشد و بس و از این جهت فرق زیادی بین آنان و اهل سنت وجود ندارد.

در جواب می گوییم: اگر برادران ما، گفتار ما را در رابطه با سنت و موقعیت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام مطالعه می کردند، هرگز چنین اشکالی نمی نمودند؛ زیرا ما شیعیان به امام صادق علیه السّلام به عنوان مجتهدی که چون امام ابوحنیفه و دیگر امامان مذاهب اربعه، دین را مطابق آرا و نظریات خود استخراج نموده و به مردم عرضه کرده اند، نگاه نمی کنیم. بلکه، امامان علیهم السّلام را عالم به واقع می دانیم؛ عالمانی که در اثر کشف واقع برای آنان، نیاز به اجتهاد نداشتند، و روی همین جهت گفتار و رفتار و تقاریر آن بزرگواران را چون گفتار و رفتار و تقاریر پیامبر بزرگ اسلام صلّی اللّه علیه و آله از مدارک احکام شرعی می دانیم، و این بدانجهت است که طبق نصوص وارده از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله که در بخشهای مختلف کتاب مورد بررسی قرار گرفت، امامان دوازده گانه علیهم السّلام تمام احکام دین را ((ابا عن جدٍ)) از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دریافت نموده و به مردم آن چنان که خداوند بر پیامبرش نازل فرموده بود،

القا می کردند. لذا شما در هیچ کتاب از کتب فقهی شیعه نمی بینید که فقیهی گفته باشد فتوای امام صادق علیه السّلام چنین است یا راءی علی علیه السّلام چنان، بلکه برای صحّت فتوای خودش استناد می کند به گفتار، رفتار و تقاریر آن امامان بزرگوار، همان طوری که به قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله استناد می نماید و این استناد، عین استناد به سنت نبوی است، نه استناد به فتوای مجتهدی که مثلا در هزار سال واندی پیش، آرا و نظریاتی مطابق با شرایط و مقتضیات زمان خودش را داشته باشد.

نگارنده معتقد است، اگر برادران اهل سنت ما به همین مقدار که در این کتاب نوشته شده است، با دقت و تاءمل و بدون تعصب خشک مذهبی، نگاه کنند، یقینا متوجه خواهند شد که تهمتهای ناروایی که به برادران شیعه خود، از روی بی اطلاعی وارد کرده اند، بی جا و نادرست بوده و از اینکه تعداد کثیری از مسلمانان را رافضی و حتی در بعضی از کلمات، کافر خوانده اند!! استغفار خواهند نمود.

در خاتمه کتاب، یک بار دیگر می گویم: قصد حقیر از نوشتن این کتاب، به هیچ عنوان ردّ مذاهب دیگر نبوده است، بلکه فقط خواستم ((حقانیت مکتب تشیّع)) و درست بودن راه شیعیان را به کسانی که نمی دانند و اطلاع ندارند، ثابت نموده باشم.

از خداوند منان خواستارم که اسم این حقیر کمترین را در لیست مدافعین مکتب اهل بیت علیهم السّلام درج و ثبت نماید و برای آنکه کتابم مورد قبول آن ذات مقدس واقع شود، این خدمت ناچیز را به قلب عالم امکان، قطب

کون و مکان، غوث زمین و آسـمان و مولای اهل ایمان حضـرت صاحب العصر و الزمان عج اللّه تعالی فرجه الشریف و روحی وارواح العالمین لتراب مقـدمه الشریف الفـداء تقـدیم می نمایم، هـدیه ناقابل است اما چه کنـد بی نوا همین دارد؛ ((ان الهدایا علی مقدار مُهدیها)).

همچنین از خداونـد متعال خواهانم که ثواب این خـدمت ناچیز را به روح پـدرم، حضـرت آیه اللّه آقای حجّت قـدّس سرّه که منجی شـیعیان و مُحیی آثار ائمه اطهار در کشور افغانسـتان بود و به روح مرحومه مادرم که از روز اوّل تولدم، به من حب اهل بیت علیهم السّلام آموخته و در دامن پرمهرش، درس دفاع از حقانیت و واقعیت را یادم داد، واصل بفرماید.

والسلام علی من اتبع الهدی

فهرست منابع و مآخذ

القرآن الکریم

((الف))

الا تحاف، شیخ عبداللّه شبراوی شافعی، مطبعه الا دبیه، مصر، چاپ دوّم، افست، مطبعه امیر – قم.

إ حقاق الحقّ، شهید قاضی نوراللّه شوشتری، کتابفروشی اسلامیه – تهران ۱۳۶۳ ه. ش

اءحکام القرآن، ابوبکر اءحمد بن علیّ الجصّاص الرازی الحنفی، دارالکتب العربی – بیروت.

ارشاد الفحول، محمد بن علی شوکانی، مطبعه مصطفی البابی الحلبی – مصر.

اءسباب النزول، علی بن احمد واحدی، دارالکتب العلمیه – بیروت ۱۴۰۰ ه. ق، ۱۹۸۰ م.

اُسد الغابه، علیّ بن محمّد بن عبدالکریم الجزری، المکتبه الاسلامیه لصاحبتها الحاج الشیخ ریاض.

الا ستیعاب، ابن عبدالبرّ، دائره المعارف النظامیه، حیدرآباد – هند ۱۳۳۱ ه. ق.

الاستیعاب بهامش الا صابه، ابن عبدالبرّ، مطبعه مصطفی محمد – مصر.

اءسنی المطالب، جزری شافعی، نشر مکتبه الا مام امیرالمؤ منین علیّ علیه السّلام، العامّه – اصفهان.

الا صابه، احمد بن علیّ بن حجر العسقلانی، کلکته – هندوستان ۱۸۵۳ م.

اءصل الشیعه و اصولها، آیت اللّه محمدحسین کاشف الغطاء، مکتبه

النجاح - قاهره، طبع دهم ۱۳۷۷ ه. ق، ۱۹۵۸ م.

الْاُصُول العامّه للفقه المقارن، محمدتقی حکیم، مؤ سسه آل البیت، چاپ دوّم، ۱۹۷۹ م.

الْاُصُول من الکافی (مُتَرْجَم)، ثقه الاسلام ابی جعفر محمّد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی، مکتبه اسلامیه - تهران ۱۳۹۲ ه. ق.

اضواء علی السنّه المحمّدیه، محمود ابوریّه، دارالمعارف - مصر، چاپ سوم.

اعتقادات، ابی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه القمیّ الصدوق، طبع شده در حاشیه شرح باب حادی عشر، مرکز نشر کتاب، ۱۳۷۰ ه. ق.

الا مام الصادق والمذاهب الاربعه، اسد حیدر، دارالکتاب العربی - بیروت ۱۳۹۰ ه. ق، ۱۹۶۹ م.

اعلام الموقعین، ابن قیّم جوزی، مطبعه السعاده - مصر ۱۳۸۹ ه. ق، ۱۹۶۹ م.

الا مامه والسیاسه، عبداللّه بن مُسلم بن قتیبه الدینوری، مطبعه مصطفی البابی الحلبی - مصر ۱۳۸۸ ه. ق، ۱۹۶۹ م.

((ب))

البیان فی تفسیر القرآن، آیت اللّه السیّد ابوالقاسم الموسوی الخوئی، مطبعه آداب - نجف اشرف ۱۳۸۵ ه. ق، ۱۹۶۶ م.

((ت))

تاج العروس، محمّد بن مرتضی الزبیدی، دار مکتبه الحیاه - بیروت.

تاریخ بغداد، احمد بن علیّ الخطیب البغدادی، دارالفکر، بیروت، مکتبه الخانجی - قاهره.

تذکره الحُفّاظ، حافظ محمّدبن احمد الذهبی، مطبعه مجلس دارالمعارف العثمانیه - حیدرآباد.

تذکره الخواصّ، سبط ابن جوزی، مکتبه نینوی الحدیثه - تهران، ناصر خسرو.

التعلیق المغنی، محمّد شمس الحق العظیم آبادی، طبع شده در حاشیه سنن دارقطنی، دارالمحاسن للطباعه - قاهره.

تفسیر ابی السعود، ابوالسعود محمّد بن محمّد العَمادی، چاپ شده در حاشیه تفسیر رازی - استانبول، مطبعه عامره.

تفسیر بیضاوی (انوارالتنزیل)، قاضی ناصرالدین عبداللّه بن عمر البیضاوی، مطبعه مصطفی محمد - مصر.

تفسیر جامع البیان، اءبوجعفر محمّد بن جریر الطبری، مطبعه کبری بولاق - مصر ۱۳۲۳ ه. ق.

المحلیّ و جلال الدین عبدالرّحمن بن ابی بکر السیوطی، دارالمعرفه - بیروت.

تفسیر خازن (لُباب التاءویل فی معانی التنزیل) علاءالدین بغدادی، تصحیح احمد عبدالعلیم، ۱۴۰۴ ه. ق.

تفسیر روح المعانی، السیّد محمود الا لوسی البغدادی، دار احیاء التراث العربی - بیروت.

تفسیر شوکانی (فتح القدیر)، محمد بن علی شوکانی، مطبعه مصطفی البابی الحلبی - مصر ۱۳۸۳ ه. ق، ۱۹۶۴ م.

تفسیر القرآن العظیم، اسماعیل بن کثیر دمشقی، دار احیاء الکتب العربیه، عیسی البابی الحلبی - مصر.

تفسیر القرآن الکریم، محی الدین ابن عربی، دار الیقظه العربیه - بیروت ۱۳۸۷ ه. ق، ۱۹۴۸ م.

تفسیر قرطبی (الجامع لا حکام القرآن)، محمد بن احمد انصاری قرطبی، تصحیح احمد عبدالعلیم البردونی.

تفسیر الکبیر یا مفاتیح الغیب، ابوعبداللّه محمّد بن عمر بن الحسین، الفخر الرازی، دار احیاء التراث العربی - بیروت.

تفسیر المنار، محمد رشید رضا، دارالمنار - مصر ۱۳۷۳ ه. ق، ۱۹۵۴ م.

تلبیس ابلیس، ابوالفرج عبدالرّحمن بن علی بن محمّد، ابن الجوزی، دارالکتب العلمیه - بیروت.

تفسیر نسفی، عبداللّه بن احمد نسفی، دارالکتب العربی - بیروت.

تفسیر نمونه، جمعی از محققین حوزه علمیه قم، دارالکُتُب الاسلامیه - تهران، بازار سلطانی ۱۳۶۴ ه. ش.

تهذیب التهذیب، احمد بن علی بن حجر العسقلانی، دائره المعارف نظامیه - حیدرآباد هند ۱۳۲۵ ه. ق.

((ج))

الجامع الصغیر، حافظ جلال الدین عبدالرّحمن بن ابی بکر السیوطی، دارالکتب العلمیه - بیروت، طبع چهارم.

الجرح والتعدیل، حافظ عبدالرّحمن بن محمّد بن ادریس ابن ابی حاتم الرازی، دارالفکر - بیروت.

((ح))

حلیه الا ولیاء، حافظ ابونعیم اصفهانی، مطبعه السعاده - مصر ۱۳۵۱ ه. ق.

حیاه محمد صلّی اللّه علیه و آله، محمّد حسین هیکل، مطبعه مصر - قاهره.

((خ))

خصائص امیرالمؤ منین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، احمد بن شعیب نسائی، مطبعه خیریّه مصر،

چاپ اول، ۱۳۰۸ ه. ق

خلاصه الا قوال، علاّ مه حلّی، مطبعه حیدریه - نجف اشرف ۱۳۸۰ ه. ق، ۱۹۶۱ م.

((د))

دائره معارف القرن العشرین، محمد فرید وجدی، مطبعه دائره المعارف القرن العشرین، ۱۳۸۱ ه. ق، ۱۹۶۷ م.

((ذ))

ذخائر العقبی، محب الدّین احمد بن عبداللّه الطبری، مطبعه القدسی - قاهره ۱۳۵۶ ه. ق.

الذریعه الی اصول الشریعه، ابوالقاسم علیّ بن الحسین بن موسی، السیّد المرتضی علم الهدی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه. ش.

((ر))

رجال الطوسی، شیخ الطائفه ابی جعفر محمّد بن الحسن الطوسی، مطبعه حیدریه - نجف اشرف ۱۳۸۰ ه. ق، ۱۹۶۱ م

الریاض النضره، محبّ الدّین اءحمد بن عبداللّه الطبری، دارالتاءلیف - مصر ۱۳۷۲ ه. ق، ۱۹۵۳ م.

((س))

سنن ابن ماجه، حافظ ابن ماجه قزوینی، دارالحدیث - قاهره.

سنن ابی داود، حافظ ابی داود سجستانی ازدی، دار احیاء السنه النبویه.

سنن ترمذی، محمد بن عیسی ترمذی، دار الفکر - بیروت ۱۴۰۳ ه. ق، ۱۹۸۳ م.

سنن دارقطنی، علی بن عمر دارقطنی، دارالمحاسن - قاهره.

سنن دارمی، ابومحمد عبداللّه دارمی، دارالکتب العلمیه - بیروت.

سنن الکبری، حافظ احمد بن حسین بن علی بیهقی، دارالمعرفه - بیروت.

سنن نسائی با شرح سیوطی، احمد بن شعیب بن علی نسائی، دارالفکر - بیروت.

السیره الحلبیه (انسان العیون)، علیّ بن برهان الدین حلبی شافعی، مطبعه مصطفی محمّد - مصر.

((ش))

شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، دار ابن کثیر - بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۰۸ ه. ق، ۱۹۸۸ م.

شرح معانی الا ثار، ابوجعفر طحاوی حنفی، دارالکتب العلمیه - بیروت ۱۴۰۷ ه. ق، ۱۹۸۷ م.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء الکتب العربیه، چاپ افست، دارالکتب العلمیه.

شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، الحافظ عبیداللّه بن عبداللّه بن احمد المعروف بالحاکم الحسکانی، مؤ سسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه

والارشاد الاسلامی - تهران ۱۴۱۱ ه. ق، ۱۹۹۰ م.

شیخ المضیره، محمود ابوریّه، دارالمعارف - مصر، چاپ سوّم.

((ص))

صحیح مسلم با شرح نووی، مسلم بن حجّاج نیشابوری، دارالکتاب العربی - بیروت ۱۴۰۷ ه. ق، ۱۹۸۷ م.

الصوارم المهرقه، قاضی نوراللّه شوشتری، چاپخانه نهضت - تهران.

الصواعق المُحرقه، ابن حجر هیثمی، نشر مکتبه حسام الدین قدسی - مصر ۱۳۵۲ ه. ق

((ط))

طبقات الحنابله، قاضی ابی الحسین محمد بن ابی یعلی، دارالمعرفه - بیروت.

الطبقات الکبری، محمد بن سعد کاتب واقدی، مطبعه بریل - لیدن ۱۰۹۳ م، ۱۳۲۲ ه. ق.

((ع))

العُدّه فی اصول الفقه، شیخ الطائفه، ابی جعفر محمّد بن الحسن الطوسی، مطبعه ستاره قم ۱۴۱۷ ه. ق، ۱۳۷۶ ه. ش.

((غ))

الغدیر، علاّ مه عبدالحسین احمد الا مینی النجفی، دارالکتب العربی - بیروت ۱۳۸۷ ه. ق. ۱۹۶۷ م.

((ف))

فتح الباری، اءحمد بن علیّ بن حجر العسقلانی، مطبعه مصطفی البابی الحلبی - مصر ۱۳۷۸ ه. ق، ۱۹۵۹ م.

فدک، قزوینی، دارالمعلّم - دمشق.

فرائد السمطین، شیخ الاسلام ابراهیم بن محمّد الجوینی الخراسانی، مؤ سسه المحمودی، بیروت - لبنان.

الفصول الماءه فی حیاه ابی الائمه، ناظم زاده قمی، انتشارات اهل بیت - قم ۱۴۱۱ ه. ق.

فضائل الخمسه، آیت اللّه السیّد مرتضی الحسینی الفیروزآبادی، مؤ سسه الا علمی - بیروت، طبع چهارم ۱۴۰۲ ه. ق، ۱۹۸۲ م.

الفصول المهمّه، ابن صباغ مالکی، مطبعه عدل - نجف اشرف.

الفقه على المذاهب الا ربعه، عبدالرحمان جوزى، دار احياء التراث العربى - بيروت ۱۹۶۹ م.

فواتح الرحموت، عبدالعلى محمد بن نظام الدين انصارى، چاپ شده در حاشيه المستصفى.

فيض القدير، علاّ مه مناوى، طبع مصر، ۱۳۵۶ ه. ق.

((ق))

القاموس المحيط، ابوطاهر محمّد بن يعقوب الفيروزآبادى، دارالجليل - بيروت.

((ک))

الكشّاف، محمود بن عمر ابوالقاسم الزمخشرى، مكتب الاعلام الاسلامى - قم ۱۴۱۶ ه.

ق.

كشف المراد، علاّ مه حسن بن يوسف الحلّى، مكتبه مصطفوى – قم.

كفايه الطالب، حافظ محمّد بن يوسف گنجى شافعى، مطبعه الغرى – نجف اشرف ۱۳۵۶ ه. ق، ۱۹۳۷ م.

كنز العمّال، علاءالدّين علىّ المتّقى بن حسام الدين الهندى، مؤ سسه الرساله – بيروت ۱۳۹۹ ه. ق، ۱۹۷۹ م.

الكُنى والا لقاب، حاج شيخ عبّاس قمى، انتشارات بيدار – قم.

كنوز الحقايق، عبدالرؤ وف المناوى، طبع شده در حاشيه الجامع الصغير، دارالكتب العلميه – بيروت.

((م))

مجمع الزوائد، حافظ نورالدين علىّ بن اءبى بكر الهيثمى، نشر حسام الدّين قدسى – مصر ۱۳۵۲ ه. ق.

مدخل الفقه الاسلامى، دكتر محمد سلام مذكور، الدار القوميه للطباعه والنشر – قاهره ۱۳۸۴ ه. ق، ۱۹۶۴ م.

مرقاه المفاتيح، على بن سلطان قارى حنفى، مطبعه ميمنه – مصر ۱۳۰۹ ه. ق.

مروج الذهب، علىّ بن الحسين المسعودى، دارالا ندلس – بيروت، چاپ اوّل ۱۳۸۵ه.ق، ۱۹۶۵م.

المستصفى من علم الاصول، ابوحامد محمّد بن محمّد الغزالى، انتشارات دارالذخائر – قم، چاپ دوّم، ۱۳۶۸ ه. ش.

المسند، احمد بن محمّد بن حنبل، داراحياء التراث العربى – بيروت ۱۴۱۲ ه. ق، ۱۹۹۱ م.

المسند، حافظ سليمان بن داود، مطبعه النظاميّه – هندوستان ۱۳۲۱ ه. ق.

المسند، محمد بن ادريس شافعى، مطبعه خليلى – هندوستان ۱۳۰۶ ه. ق.

مشكل الا ثار، ابوجعفر احمد بن محمّد بن سلامه الطحاوى، دائره المعارف النظاميه، حيدرآباد – هند، چاپ اول، ۱۳۳۳ ه. ق.

مصباح المنير، ابوالعبّاس اءحمد بن محمّد بن علىّ الفيّومى، مطبعه اميريّه – قاهره، چاپ هفتم، ۱۹۸۲ م.

المعتبر فى شرح المختصر، نجم الدين ابى القاسم جعفر بن الحسن المحقّق الحلّى، منشورات مجمع الذخائر الاسلاميه – قم.

معجم الأُدباء، ياقوت بن عبداللّه الحموى، مطبعه عيسى البابى الحلبى – مصر.

معجم رجال الحديث، آيت اللّه السيد

ابوالقاسم الموسوی الخوئی، مطبعه آداب - نجف اشرف.

المفردات فی غریب القرآن، ابوالقاسم الحسین بن محمّد، الراغب الا صفهانی، دفتر نشر کتاب، ۱۴۰۴ ه. ق.

مقاتل الطالبیّین، علیّ بن الحسین بن محمّد، ابوالفرج الاصفهانی، مطبعه حیدریه - نجف اشرف ۱۳۸۵ ه. ق، ۱۹۶۵ م.

مقدّمه کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر، عبدالرّحمن بن محمّد بن خلدون، دار احیاء التراث العربی - بیروت.

الملل و النحل، عبدالکریم شهرستانی، دارالمعرفه - بیروت ۱۳۵۹ ه. ق، ۱۹۷۵ م.

المناقب، موفّق بن احمد الخوارزمی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیّه قم، چاپ دوّم، ۱۴۱۴ ه. ق.

مناقب آل ابی طالب، محمّد بن علیّ بن شهرآشوب مازندرانی، مطبعه علمیه - قم.

مناقب الا مام ابی حنیفه، موفّق بن احمد مکی، مطبعه مجلس دائره المعارف النظامیّه، حیدرآباد - هند ۱۳۲۱ ه. ق.

مناقب علی بن ابیطالب علیه السّلام، علیّ بن محمّد الواسطی الشافعی المعروف بابن المغازلی، مطبعه اسلامیه - تهران ۱۳۹۴ ه. ق.

المیزان، علاّ مه محمّد حسین طباطبایی، مؤ سسه الا علمی - بیروت، طبع سوم، ۱۳۹۳ ه. ق، ۱۹۷۳ م.

میزان الا عتدال، حافظ محمّد بن اءحمد الذهبی، دارالفکر - بیروت.

((ن))

نورالا بصار، الشیخ مؤ من بن حسن مؤ من الشبلنجی، مطبعه عبدالحمیداحمد حنفی - مصر.

النهایه فی غریب الحدیث والا ثر، المبارک بن محمّد بن محمّد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی الجزری، المعروف بابن الا ثیر، مؤ سسه مطبوعاتی اسماعیلیان - قم ۱۳۶۷ ه. ش.

نهج البلاغه، ابوالحسن محمّد بن الحسین بن موسی، السیّد الرضیّ، تحقیق دکتر صبحی صالح، دارالهجره - قم، طبع پنجم، ۱۴۱۲ ه. ق.

((و))

وفیات الا عیان، احمد بن محمّد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان، طبع بولاق - قاهره.

((ه))

الهدایه فی شرح البدایه، ابوالحسنات محمد عبدالحی انصاری، انتشارات حاج

عبدالغفار و پسران.

هُدی الساری، حافظ احمد بن علیّ بن حجر العسقلانی، مطبعه مصطفی البابی الحلبی – قاهره ۱۳۸۳ ه. ق، ۱۹۶۳ م.

((ی))

ینابیع الموده، حافظ سلیمان قندوزی حنفی، منشورات مکتبه بصیرتی – قم.

پی نوشتها

۱تا۱۱۶

۱- زمر / ۱۷ و ۱۸.

۲- حشر / ۷.

۳- آل عمران / ۸۵.

۴- تذکره الحفّاظ، ج ۳، ص ۱۱۸۷.

۵- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۳، ص ۳۵۳ (چاپ مکتبه القدسی مصر).

۶- الغیث المسجم فی شرح لامیه العجم، ج ۱، ص ۱۶۵.

۷- مرآه الزّمان، ج ۸، ص ۴۴.

۸- میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵، ش ۲.

۹- تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۹۳، ش ۱۶۶.

۱۰- مقدمه ابن خلدون، ص ۴۴۶.

۱۱- افغانستان نیز از این قاعده مستثنا نبوده و در طی قرون و اعصار گذشته، شیعیان، مورد هجومها، غارتها و اتهامات زیادی قرار گرفته اند. حدود هشتاد سال قبل از این، در آن سرزمین، شیعه را مسلمان ندانسته بلکه علمای اهل سنت، به آسانی فتوای جواز قتل و کشتار شیعیان را صادر می کردند، خوردن مال آنان را جایز و عرض و ناموس ایشان را محترم نمی شمردند. تا اینکه حضرت آیت الله میر علی احمد حجّت قدّس سرّه (ما در رابطه با زندگی حضرت آیت الله آقای حجّت قدّس سرّه جزوه مختصری در سال ۱۳۶۸ منتشر نموده ایم و اگر توفیقی باشد ان شاءاللّه در آینده زندگینامه مفصل ایشان را نیز منتشر خواهیم کرد) پس از پایان تحصیلات و رسیدن به مقام منیع اجتهاد و پیمودن مراحل کمالات نفسانی و متخلق شدن به اخلاق الهی و

فضایل انسانی، از نجف اشرف به کابل آمده و با مبارزه بسیار منظم و دقیق که بیشتر

از طریق بحث و مناظره صورت می گرفت، علمای اهل تسنّن و به تبع آنها عوام الناس را متوجه این حقیقت ساخت که تشیّع یکی از مذاهب اسلامی بوده و معتقد به این مکتب چون دیگر مسلمانان، از نظر جان و مال و عرض و ناموس محترم است.

اما، متاءسفانه در این اواخر و مخصوصاً بعد از اضمحلال رژیم مارکسیستی و پیروزی مسلمین بر کفار که در سال ۱۳۷۰ ه. ش. اتفاق افتاد، دوباره در محافل خصوصی و عمومی بحث و جدل شروع شده است که آیا شیعیان، مسلمان هستند؟ و آیا مذهب آنان می تواند رسمی باشد؟ و تا به حال از طرف جناحهای سیاسی اهل سنت، کسی حاضر نشده است که رسمی بودن این مذهب را بپذیرد بلکه حتی موجودیت آن را نیز انکار می کنند، یا اینکه تعداد شیعیان را خیلی کمتر از آنچه هستند، می دانند. و متاءسفانه بعضی از شیعیان نیز تحت تاءثیر این تبلیغات قرار گرفته و قبول نمی کنند که شیعیان دارای جمعیت زیادی باشند. در حالی که هنوز یک آمارگیری دقیق از جمعیت افغانستان نشده تا معلوم شود شیعه به چند میلیون می رسد و اگر کسی با دید دقیق و بدون تعصب، ولایتها و شهرستانهای افغانستان را موردمطالعه قراربدهد؛ یقیناً متوجه خواهدشد که شیعیان تقریباً نصف جمعیت افغانستانک را تشکیل می دهند.

از همه مهمتر در این اواخر اعلامیّه ها و جزوه هایی به صورت شب نامه درکابل وبعضی از شهرهای دیگر افغانستان علیه مکتب تشیّع و شیعیان پخش شده است که هدف این اعلامیه ها و جزوات فقط یک مطلب است و آن اینکه تشیع ربطی به

اسلام نـدارد و شیعیان خارج از اسلام هستند. منشاء و محل صدور و چاپ این جزوات و اعلامیه ها هم کشور پاکستان می باشد.

۱۲- واقعه / ۷۷ – ۷۹.

۱۳- بروج / ۲۱ و ۲۲.

۱۴- مفردات راغب، ص ۳۰۸.

۱۵- احزاب / ۳۳.

۱۶- الاستیعاب بهامش الاصابه، ج ۳، ص ۳۷.

۱۷- همان، ج ۲، ص ۱۸ – ۱۴۰.

۱۸- الصواعق المحرقه، ط مصر، ص ۱۴۱.

۱۹- صحیح مسلم، شرح نووی، ج ۱۵، ص ۱۹۴.

۲۰- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۷. سنن، ج ۲، ص ۱۴۹. تفسیر ابن جریر، ج ۲۲، ص ۵.

۲۱- یعنی مطابق نقل بخاری و مسلم و از طریق آن دو نفر صحیح است.

۲۲- الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

۲۳- ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۳۰، ۳۲۸ و ۳۶۰، ش ۳۲۵۸، ۳۸۷۵ و۳۹۶۳.

۲۴- ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۳۱، ش ۳۲۵۹.

۲۵- مستدرک الصحیحین، ج ۲، ص ۴۱۶.

۲۶- ج ۵، ص ۱۹۸.

۲۷- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۱۹. ضمناً در صفحات ۱۲۱، ۲۰۶ و ۲۰۷ هم مطالبی که دال بر مدعای ماست نقل می کند.

۲۸- از جمله محدثین و مؤ لفینی که این احادیث را نقل کرده اند، می توان احمد بن حنبل در مسند، ج ۱، ص ۵۴۴، ش ۳۰۵۲ وج ۵، ص ۷۹، ش ۱۶۵۴۰ و ج ۷، ص ۴۱۵، ش ۲۵۹۶۹. نسائی در خصایص، ص ۳ و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۷۸.ابن عساکر شافعی در تاریخ دمشق در ترجمه علی علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۵۰، ح ۳۲۰. ابن صباغ مالکی در

الفصول المهمه، ص ۲۶. ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۲ ص ۳۸۱، ش ۴۱۵۴، و غیر ایشان را نام برد.

چنانچه اختصاص

این آیه مبارکه به پنج تن آل عبا یعنی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین، در کتابهای الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۴۸. مسند ابی داوود طیالسی، ج ۸، ص ۲۷۴. اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۹ و ج ۳، ص ۴۱۳. مشکل الا ثار، ج ۱، ص ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶ و ۳۳۸. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۳. ینابیع الموده، ص ۲۲۹. فرائد السمطین، ج ۲، ص ۲۲، ح ۳۶۴. مناقب خوارزمی، ص ۶۱ و غیر اینها از کتب دیگر ذکر شده است.

۲۹- احزاب / ۲۸ - ۳۴.

۳۰- یعنی به طور کامل و یک بار نازل نشده است، بلکه آیه آیه نازل شده است.

۳۱- یوسف / ۲۸ و ۲۹.

۳۲- مفردات، ص ۳۰۷.

۳۳- مفردات، ص ۳۰۸.

۳۴- مائده / ۶.

۳۵- توبه / ۱۰۳.

۳۶- کشّاف، ج ۴، ص ۵۷۱.

۳۷- تحریم / ۱۰.

۳۸- تحریم / ۳.

۳۹- آل عمران / ۹۷.

۴۰- تفسیر کبیر، ج ۳، ص ۴۹.

۴۱- تفسیر ابن جریر، ج ۲۸، ص ۱۰۱.

۴۲- سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۵۳.

۴۳- طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۳۴.

۴۴- تفسیر کبیر، ج ۳، ص ۴۱.

۴۵- سنن دارقطنی، ج ۳، ص ۴۲.

۴۶- التعلیق المغنی علی الدارقطنی (طبع هامش دارقطنی) ج ۳، ص ۴۲.

۴۷- حیات محمّد صلّی اللّه علیه و آله، ص ۴۱۳.

۴۸- سنن نسائی، ج ۷، ص ۷۱.

۴۹- تحریم / ۱.

۵۰- ناگفته نماند که تفریط عایشه و حفصه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به طور اجمال و به گونه دیگر در صحیح بخاری کتاب مظالم باب الفرقه والعلیه المشرّفه، ج ۳، ص ۱۰۴ و در کتاب تفسیر ذیل آیه تبتغی مرضات ازواجک، ج ۶، ص

۶۸ و در صحیح مسلم کتاب طلاق، ج ۱۰ بشرح نووی، ص ۷۳ نیز ذکر شده است.

۵۱- سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۳۰۰، ح ۴۹۹۹.

۵۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۳۳۹، ح ۱۷۹۲۷.

۵۳- طبقات، ج ۸، ص ۵۶.

۵۴- ر. ک: به میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۹۳، ش ۵۷۱۶ و ج ۴، ص ۱۷۳، ش ۸۷۴۱ و کتاب الجرح والتعدیل، ج ۷، ص ۷، ش ۳۲.

البته شیخ الاسلام رازی توثیقاتی برای عکرمه ذکر می کند. ولی این نکته را نیز متذکّر می شود که یحیی بن سعید انصاری و مالک گفتار عکرمه را به جهت آنکه با نظر او مخالف بودند، نمی پذیرفتند (چون او از خوارج بود و مطابق آرای آنان نظر می داد). و ج ۸، ص ۳۵۴، ش ۱۶۳۰ و ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۳۷ و۱۴۶.

۵۵- النهایه، ج ۲، ص ۲۰۰.

۵۶- لسان العرب، ج ۵، ص ۱۴۷.

۵۷- تاج العروس، ج ۴، ص ۱۵۹.

۵۸- احقاق الحق، ج ۲، ص ۵۶۲.

۵۹- شوری / ۲۳.

۶۰- ینابیع الموده، ص ۱۹۴.

۶۱- محی الدین عربی، تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۴۳۲.

۶۲- ذخائر العقبی، ص ۲۵.

۶۳- زمخشری در کشاف، ج ۴، ص ۲۱۹. جوینی در فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۳، ح ۳۵۹. ابن طلحه شافعی در مطالب السؤ ول، ص ۸. فخر رازی در تفسیر، ج ۲۷، ص ۱۶۶. ابوالسعود در حاشیه تفسیر رازی، ج ۷، ص ۶۶۵، ابوحیّان در تفسیرش، ج ۷، ص ۵۱۶. نسفی نیز در تفسیر خود، ج ۴، ص ۱۰۵. هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸. ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه، ص ۱۲ و حافظ گنجی

در کفایه، ص ۳۱ نیز ذوالقربی را به علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام معنا کرده اند؛ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب الغدیر، ج ۲، ص ۳۰۷.

۶۴- شعراء / ۱۰۹.

۶۵- سباء / ۴۷.

۶۶- فرقان / ۵۷.

۶۷- آل عمران / ۳۱.

۶۸- ینابیع الموده، ص ۱۰۶.

۶۹- حجرات / ۱۰.

۷۰- توبه / ۷۱.

۷۱- مائده / ۳.

۷۲- ریاض السالکین، ج ۱، ص ۴۶۹. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۴، (با اندک اختلاف در لفظ حدیث).

۷۳- صحیح مسلم، کتاب فضایل صحابه، باب فضایل علی علیه السّلام، ج ۱۵، (شرح نووی)، ص ۱۷۹. مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۴۹۲، ح ۱۸۷۸۰. سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۸ و ج ۷، ص ۳۰ (با اندکی اختلاف در لفظ). سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۱ (به طور اختصار). کنزالعمال متقی هندی، ج ۱۳، ص ۶۴۱، ح ۳۷۶۲۱، (به طور اختصار). مشکل الاثار طحاوی، ج ۴، ص ۳۶۸.

۷۴- ترمذی، صحیح ج ۵، ص ۳۲۸، ح ۳۸۷۶.

۷۵- ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۳۲۷، ح ۳۸۷۴.

۷۶- اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲.

۷۷- الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

۷۸- امام احمد بن حنبل، مسند، ج ۳، ص ۳۹۳، ح ۱۰۷۴۷.

۷۹- تفسیر کبیر، ج ۸، ص ۱۶۳.

۸۰- آل عمران / ۱۰۲.

۸۱- کنز العمال، ج ۱، ص ۱۸۶، ح ۹۴۴.

۸۲- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۶۳.

۸۳- طبقات، ج ۲، قسم ۲، ص ۲.

۸۴- الصواعق المحرقه، ص ۷۵.

۸۵- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۶۳ - ۱۶۴.

۸۶- کنزالعمال، ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۹۵۸.

۸۷- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۴۸. مسند، امام احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۸۸، ح ۱۰۷۲۰ و ص ۳۹۳، ح

۱۰۷۴۷ و ج ۵، ص ۴۹۲، ح ۱۸۷۸۰ و ج ۶، ص ۲۳۲، ح ۲۱۰۶۸. حلیه الاولیاء ج ۱، ص ۳۵۵ و ج ۹، ص ۶۴. کنز العمال ج ۱، ص ۱۸۵ و۱۸۷. البته کتابهای دیگری غیر از آنچه ذکر شد، وجود دارد که برای اهل تحقیق و تتبع پوشیده نیست.

۸۸- فیض القدیر، ج ۳، ص ۱۴.

۸۹- الصواعق المحرقه، ص ۱۳۶.

۹۰- الصواعق المحرقه، ص ۹۰.

۹۱- النهایه، ج ۱، ص ۲۱۶.

۹۲- لسان العرب، ج ۲، ص ۱۱۴، (ذیل مادّه ثقل و عتر).

۹۳- القاموس المحیط، ج ۳، ص ۳۵۳.

۹۴- تاج العروس، ج ۷، ص ۳۴۵، (ذیل ماده ثقل).

۹۵- ذخائر العقبی، ص ۱۷.

۹۶- همان، ج ۳، ص ۱۴۹.

۹۷- همان، ج ۱۲، ص ۹۶، ح ۳۴۱۵۵. و ص ۱۰۱، ح ۳۴۱۸۸ وص ۱۰۲، ح ۳۴۱۸۹ و۳۴۱۹۰.

۹۸- همان، ص ۱۱۱ و ۱۴۰.

۹۹- همان، ج ۹، ص ۱۷۴.

۱۰۰- همان، ج ۶، ص ۲۹۷.

۱۰۱- صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه ۱۰۰.

۱۰۲- لسان العرب، ج ۲، ص ۵۳۴.

۱۰۳- همان، ج ۹، ص ۳۴.

۱۰۴- تاج العروس، ج ۳، ص ۳۹۰.

۱۰۵- الدین الخالص، ج ۳، ص ۵۱۱ - ۵۱۴.

۱۰۶- السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۶.

۱۰۷- شرح المواهب اللدنیّه، ج ۸، ص ۷.

۱۰۸- مسلم، صحیح، ج ۱۲ (بشرح نووی)، ص ۲۰۱.

این روایت تقریباً با همین لفظ در صحیح بخاری، کتاب احکام (ج ۸، ص ۱۲۷) و در مسند احمد بن حنبل (ج ۶، ص ۱۰۷، ح ۲۰۴۱۸ وص ۱۱۳، ح ۲۰۴۵۸)، به دو طریق و صحیح ترمذی (ج ۳، ص ۲۴۰، ح ۲۳۲۳ و۲۳۲۴) به دو سند و الصواعق المحرقه (ص ۱۳) و سنن ابی داود (ج ۴، ص ۱۰۶) و کتاب المهدی

به سند (۴۲۷۹ و ۴۲۸۰) نقل شده است.

۱۰۹- مستدرک الصحیحین، ج ۴، ص ۵۰۱.

این حدیث با همین لفظ، در مسند احمد بن حنبل (ج ۱، ص ۶۵۷، ح ۳۷۷۲) به دو طریق و مجمع الزواید هیثمی (ج ۵، ص ۱۹۰) و کنزالعمال متقی هندی (ج ۱۲، ص ۳۳، ح ۳۳۸۵۹) با اختلاف کمی در لفظ؛ زیرا می گوید حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ((انّ عده الخلفاء بعدی عده نقباء موسی؛ تعداد خلفای بعد از من برابر است با تعداد نقبای حضرت موسی علیه السّلام)) و در فیض القدیر مناوی در شرح، ج ۲، ص ۴۵۸ نیز نقل شده است.

۱۱۰- مسند، ج ۶، ص ۸۸، ح ۲۰۲۸۱.

۱۱۱- همان، ص ۹۷، ح ۲۰۳۴۷.

۱۱۲- کنزالعمال، ج ۱۲، ص ۳۳، ح ۳۳۸۵۸.

۱۱۳- مجمع الزواید، ج ۵، ص ۱۹۰.

۱۱۴- ینابیع الموده، ص ۴۴۶.

۱۱۵- شوری / ۲۳.

۱۱۶- نویسنده معتقد است اگر کسی با تفکر و تحقیق در این روایات دقت کند و با کنار هم گذاشتن آنها، نتیجه ای را که می شود به دست آورد، متوجه شود، یقینا مانند آقای حافظ سلیمان قندوزی حنفی حکم خواهد کرد و دیگر مکتب تشیع را مذهبی خارج از اسلام نخواهد دید تا بعد، در رابطه با رسمی شدن آن در یک کشوری مثل افغانستان که تقریباً نصف آن را پیروان این مکتب تشکیل می دهند، اعمال تعصب نموده از طریق احساسات و عواطف مذهبی خودش؛ حکمی کند که موجب سخط و غضب خدای متعال و پیامبر بزرگ اسلام شود.

۱۱۷تا۲۶۰

۱۱۷- ایشان چون نتوانسته در سند این احادیث خدشه وارد کند یا از طریق تضعیف دلالت، این احادیث را مورد طعن قرار بدهد،

چاره ای ندیده جز اینکه به عنوان احادیث مشکله مطرح نماید به این معنا که ما چون این احادیث را نمی فهمیم، پس آنها را کنار می گذاریم کمااینکه با احادیثی که بر وجود امام زمان (عج) دلالت دارد نیز همین معامله را نموده است.

۱۱۸- ((سفینه)) اسم راوی خبر است.

۱۱۹- اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۲۳۲ - ۲۳۵.

۱۲۰- مستدرک، ج ۱، ص ۱۲۱ و ج ۵، ص ۱۲۱.

۱۲۱- مسند، ج ۷، ص ۴۵۵، ح ۲۶۲۰۸.

۱۲۲- خصایص، ص ۱۷.

۱۲۳- ذخایر العقبی، والریاض النضره، ج ۲، ص ۲۱۹.

۱۲۴- صحیح مسلم، (به شرح نووی) ج ۲، ص ۶۴. این حدیث را ترمذی در صحیح، ج ۵، ص ۳۰۶، ح ۳۸۹۱ و نسائی در صحیح، ج ۸، ص ۱۱۷ و در خصایص، ص ۱۹ به سه طریق و ابن ماجه در صحیح، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱۱۴ و احمد بن حنبل در مسند، ج ۱، ص ۱۳۵، ح ۶۴۳ و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۵۵ و ج ۸، ص ۴۱۷ و ج ۱۴، ص ۴۲۶ و ابونعیم در حلیه الاولیاء، ج ۱۴، ص ۸۵ به سه طریق و متّقی در کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۱۲۰، ح ۳۶۳۸۵ و در ج ۱۱، ص ۵۹۸، ح ۳۲۸۷۸ و ص ۵۹۹، ح ۳۲۸۸۴ و ص ۶۲۲، ح ۳۳۰۲۶، ۳۳۰۲۷، ۳۳۰۲۸ و ۳۳۰۲۹ با کمی اختلاف در لفظ و محب طبری در الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۸۴ و ذخائر العقبی، ص ۹۱ نیز روایت کرده اند.

حدیث در شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۴ و استیعاب در هامش اصابه، ج ۳، ص ۳۷ و شرح

شفای خفاجی، ج ۳، ص ۴۵۷ نیز نقل شده است.

۱۲۵- صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۸، ح ۳۸۰۰.

۱۲۶- ذخائر العقبی، ص ۹۱. والاستیعاب، ج ۳، ص ۴۶.

۱۲۷- نساء / ۱۴۵.

۱۲۸- طبقات الحنابله، ج ۱، ص ۳۲۰.

۱۲۹- تذکره الخواص، ص ۲۶۱. مقاتل الطالبیین، ص ۸۰. الاتحاف، ص ۵۶. مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۶۵.

۱۳۰- اضواء علی السنه المحمّدیه، ص ۲۳۵.

۱۳۱- ینابیع الموده، باب ۷۶، ص ۴۴۱.

۱۳۲- ینابیع الموده، باب ۷۶، ص ۴۴۲.

۱۳۳- ینابیع الموده، باب ۷۶، ص ۴۴۴.

۱۳۴- زمر / ۹.

۱۳۵- آل عمران / ۳۳.

۱۳۶- تفسیر کبیر، ج ۸، ص ۲۱.

۱۳۷- الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۳.

۱۳۸- حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵.

۱۳۹- همان، ص ۶۷.

این حدیث را ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم ۲، ص ۱۰۱ نیز ذکر کرده است.

۱۴۰- فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۶.

۱۴۱- کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۱۴، ح ۳۲۹۷۷.

۱۴۲- مسند، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۱۷۲۲.

۱۴۳- صحیح، ج ۵، ص ۳۰۱، ح ۳۸۰۷.

۱۴۴- حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۴.

۱۴۵- تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۱۴۶- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۶.

۱۴۷- طبقات، ج ۶، ص ۱۶۷.

۱۴۸- ینابیع الموده، ص ۳۵۸.

۱۴۹- الاتحاف، ص ۱۴۵.

۱۵۰- تاج العروس، ج ۱۰، ص ۵۵.

۱۵۱- لسان العرب، ج ۱، ص ۴۵۹.

۱۵۲- حدیث درالفصول المهمه تاءلیف ابن صباغ مالکی، ص ۲۱۱ نیز نقل شده است.

۱۵۳- تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۲۴.

۱۵۴- ینابیع الموده، ص ۳۶۰.

۱۵۵- مفردات راغب، ص ۵۶.

۱۵۶- المجالس السنیه، ص ۵ و کتاب التوسل و الوسیله، ابن تیمیه، ص ۵۲.

۱۵۷- مناقب ابی حنیفه، ج ۱، ص ۱۷۳. جامع اسانید ابی حنیفه، ج ۱، ص ۲۲۲.

۱۵۸- التحفه الاثنی عشریه، ص ۸.

۱۵۹- شذرات الذهب فی اخبار من

ذهب، ج ۲، ص ۲۱۶.

۱۶۰- ینابیع الموده، ص ۳۶۰.

۱۶۱- ج ۱، ص ۵۱.

۱۶۲- الفصول المهمه، ص ۲۳۱ و ۲۳۷.

۱۶۳- ینابیع الموده، ص ۳۸۲.

۱۶۴- همان، ص ۳۸۳.

۱۶۵- همان، ص ۳۶۲.

۱۶۶- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

۱۶۷- کتاب الجرح والتعدیل، ج ۸، ص ۱۳۹.

۱۶۸- ینابیع الموده، ص ۳۸۴.

۱۶۹- مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۴۱.

۱۷۰- الثقات، ج ۸، ص ۴۵۷ به نقل از مقدمه عده الاصول، ج ۱، ص ۱۴.

۱۷۱- الفصول المهمه، ص ۲۴۳ و ۲۶۳.

۱۷۲- ینابیع الموده، ص ۳۶۳.

۱۷۳- الفصول المهمه، ص ۲۶۵.

۱۷۴- ینابیع الموده، ص ۳۸۵.

۱۷۵- مائده / ۵۴.

۱۷۶- ینابیع الموده، ص ۳۶۵. الفصول المهمه، ص ۲۶۷.

۱۷۷- همان، ص ۳۶۴.

۱۷۸- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۳، ص ۲۴۲.

۱۷۹- الفصول المهمه، ص ۲۸۲.

۱۸۰- ینابیع الموده، ص ۳۸۶.

۱۸۱- همان، ص ۳۶۵.

۱۸۲- الفصول المهمه، ص ۲۹۰.

۱۸۳- ینابیع الموده، ص ۳۶۶ و الفصول المهمه، ص ۲۸۷.

۱۸۴- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۱۷. ۱۸۵- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۳۷.

۱۸۶- بقره / ۱۲۴.

۱۸۷- المیزان، ج ۱، ص ۲۷۴.

۱۸۸- بقره / ۱۲۴.

۱۸۹- لقمان / ۱۳.

۱۹۰- عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۴، مطبعه سید الشهداء۷ چاپ قم.

۱۹۱- حج / ۳۱.

۱۹۲- بقره / ۱۲۴.

۱۹۳- ابراهیم / ۳۵ - ۳۶.

۱۹۴- مناقب ابن مغازلی شافعی، ص ۲۷۶، ح ۳۲۲.

۱۹۵- نحل / ۴۳.

۱۹۶- ابن جریر طبری، تفسیر، ج ۱۷، ص ۵.

۱۹۷- طلاق / ۱۰ و ۱۱.

۱۹۸- نحل / ۴۴.

۱۹۹- زخرف / ۴۴.

۲۰۰- ینابیع الموده، ص ۱۱۹.

۲۰۱- رجال الطوسی، ص ۵۱.

۲۰۲- خلاصه الاقوال، ص ۲۳۷.

۲۰۳- معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۹۴.

۲۰۴- به نظر آقای دکتر احمد امین، محرّک ابی ذر در قیام علیه بدعتها، عبداللّه بن سباء بوده است و نتیجه این گفتار

تکذیب رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله است؛ زیرا آن حضرت در رابطه با ابوذر فرمود: ((ما اظلت الخضراء ولا اقَلّتِ الغبراء اصدق لهجه من ابی ذر؛ زیر آسمان و روی زمین راستگوتر از ابوذر وجود ندارد)). اگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره ابوذر این چنین گفته است، تحریک عبداللّه بن سباء معنا ندارد، و اگر محرک او عبداللّه بن سباء بوده، پس او راستگو نخواهد بود، جای بسی تعجب است که علما و دانشمندان اهل سنت این قبیل توهینها و اهانتها را از خودشان نسبت به صحابه، نادیده گرفته و شیعیان را متهم می کنند که احترام اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را نگه نمی دارند.

۲۰۵- اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲۰۶- علی و فرزندانش (ترجمه کتاب علی و بنوه)، ص ۱۰۹.

۲۰۷- مستدرک الصحیحین، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲۰۸- حدیث فوق را حاکم در مستدرک (ج ۳، ص ۱۵۰) به طریق دیگری از حنش و متقی در کنزالعمال (ج ۱۲، ص ۹۴، ح ۳۴۱۴۴، و ص ۹۵، ح ۲۴۱۵۱ و ص ۹۸، ح ۳۴۱۶۹ و ۳۴۱۷۰) هیثمی در مجمع الزوایـد (ج ۹، ص ۱۶۸)، علی بن سلطان در مرقاه المفاتیح (ج ۵، ص ۶۱۰) نیز نقل می کنند. علی بن سلطان در شرح مرقاه المفاتیح می گوید: احمد بن حنبل نیز این روایت را نقل نموده است.ک

حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء (ج ۴، ص ۳۰۶) هیثمی در مجمع الزوایـد (ج ۹، ص ۱۶۸ و ج ۲، ص ۱۶۸). محبّ طبری در ذخائر العقبی (ص ۲۰) نیز حدیث فوق را با همان الفاظ از سعید ابن

جبیر، از ابن عباس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده اند.

خطیب بغدادی نیز روایت مذکور را با کمی اختلاف در لفظ در تاریخ بغداد (ج ۱۲، ص ۹۱) از انس بن مالک از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل نموده است.

۲۰۹- مجمع الزواید، ج ۱۲، ص ۱۶۷.

۲۱۰- مراد از ((باب حطه)) احتمالا در مسجد حضرت موسی علیه السّلام یا بیت المقدس است و حطه به معنای طلب مغفرت است؛ یعنی هر کس وارد آن باب می شد با قصد مغفرت، خداوند او را مورد غفران قرار می داد.

۲۱۱- ذخائر العقبی، ص ۲۰.

۲۱۲- مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۲۱ و ۱۲۸) با سندی غیر از سند اول و کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۱۴، ح ۳۲۹۷۳.

۲۱۳- الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲۱۴- ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۲۹۷، ح ۳۷۹۸.

۲۱۵- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲۱۶- فخررازی، تفسیر، ج ۱، ص ۲۰۵.

۲۱۷- همان، ص ۲۰۷.

۲۱۸- تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

۲۱۹- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲۲۰- این حدیث را مناوی در فیض القدیر (ج ۴، ص ۳۵۶)، متقی هندی در کنزالعمال (ج ۱۱، ص ۶۰۳، ح ۳۲۹۱۲)، هیثمی در مجمع الزواید (ج ۹، ص ۱۳۴)، ابن حجر در الصواعق المحرقه (ص ۷۴ و ۷۵) و شبلنجی در نورالابصار (ص ۸۰) نیز روایت کرده اند.

۲۲۱- بینه / ۷.

۲۲۲- الدر المنثور، ج ۶،ص ۳۷۹.

۲۲۳- کنوز الحقایق (طبع شده در هامش الجامع الصغیر) ج ۲، ص ۱۷.

۲۲۴- الصواعق المحرقه، ص ۹ و ۱۳۹.

ابن مغازلی در مناقب (ص ۴۰۰، ح ۴۵۵) در ذیل حدیث فوق این جمله را روایت می کند: ((المنزوع من الشرک البطین

من العلم؛ یعنی از شرک جدا و از علم پُر هستی)). ابن اثیر در نهایه (ج ۵، ص ۴۲) ماده ((نزع)) می گوید: ((علی علیه السّلام به این صفت متصف شد؛ زیرا او از شرک منزه و مملو از علم و ایمان بود)).

۲۲۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۸.

۲۲۶- تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۵۸.

۲۲۷- الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۶۶.

۲۲۸- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۵۷. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۵۹.

۲۲۹- لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۴۶. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۵۹.

۲۳۰- لسان المیزان، ج ۳، ص ۱۲۸.

۲۳۱- کتاب الجرح والتعدیل، ج ۴، ص ۲۷۲.

۲۳۲- رجوع شود به کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۵۹.

۲۳۳- نساء / ۱۴۱.

۲۳۴- آل عمران / ۱۳۹.

۲۳۵- ج ۱، ص ۴۵۵ و ج ۳، ص ۴.

۲۳۶- محقق بزرگوار، آقای اسد حیدر (در پاورقی، ج ۵، ص ۱۹) می گوید: ((اسارت این سه ک ظدختر در زمان خلافت عمر بن خطاب بعید به نظر می آید؛ زیرا مورخین، وفات خلیفه دوم را در سال ۲۳ه -.ق. نوشته اند، در حالی که در آنوقت یزدجرد زنده و صاحب قدرت و قوت بود و در زمان حیات او، هیچ مورخی از اسارت دختران او سخنی به میان نیاورده است. بلکه قتل یزدجرد در سال ۳۱ ه -.ق. و در زمان خلافت عثمان بن عفان واقع شده است، این از یک طرف و از طرف دیگر اگر این قضیه در زمان خلیفه دوم اتفاق افتاده باشد، ازدواج یکی از دخترها با محمد بن ابی بکر بعید می باشد؛ زیرا او در سال حجه الوداع به دنیا آمده و

در زمان فوت خلیفه دوم، حدود دوازده سال بیشتر نداشته است)).

۲۳۷- الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۵۰ و الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۸۱.

۲۳۸- الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۵، ص ۱۸ - ۲۲.

۲۳۹- القاموس المحیط، ج ۳، ص ۴۹.

۲۴۰- المفردات، ص ۲۷۰.

۲۴۱- المصباح المنیر، ص ۴۵۰.

۲۴۲- لسان العرب، ج ۷، ص ۲۵۸.

۲۴۳- مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۳.

۲۴۴- لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۹، مادّه شیع.

۲۴۵- القاموس المحیط، ج ۳، ص ۴۹.

۲۴۶- تاج العروس، ج ۵، ص ۴۰۵.

۲۴۷- النهایه، ج ۲، ص ۵۱۹.

۲۴۸- الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۳۴.

۲۴۹- همان.

۲۵۰- همان.

۲۵۱- حشر / ۷.

۲۵۲- آل عمران / ۱۹.

۲۵۳- نجم / ۳ - ۴.

۲۵۴- فتح / ۲۸.

۲۵۵- آل عمران / ۱۳۲.

۲۵۶- اسراء / ۱۵.

۲۵۷- نساء / ۱۴.

۲۵۸- حجرات / ۱.

۲۵۹- حشر / ۷.

۲۶۰- ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۲۹۶، ح ۳۷۹۶، مناقب علی علیه السّلام.

این روایت تقریبا با همین مضمون و با اختلاف کمی در لفظ یا جمله ((وهو ولی کلّ مؤ من بعدی)) در کتابهای مسند امام احمد بن حنبل (ج ۵، ص ۶۰۶، ح ۱۹۴۲۶ وج ۶، ص ۴۸۹، ح ۲۲۵۰۳). مسند ابوداوود طیالسی (ج ۳، ص ۱۱۱ و ج ۱۱، ص ۳۶۰). حلیه الاولیاء از ابونعیم (ج ۶، ص ۲۹۴). خصایص امیرالمؤ منین از نسائی (ج ۱۶، ص ۱۷). الریاض النضره از محب طبری (ج ۲، ص ۲۲۵). کنزالعمال متقی هندی (ج ۱۳، ص ۱۴۲، ح ۳۶۴۴۴ و ج ۱۱، ص ۵۹۹، ح ۳۲۸۸۳ و ص ۶۰۷، ح ۳۲۹۳۸ و ص ۶۰۸، ح ۳۲۹۴۰، ۳۲۹۴۱ و ۳۲۹۴۲). مجمع الزواید هیثمی (ج ۹، ص ۱۲۸). تاریخ بغداد از

خطیب بغدادی (ج ۴، ص ۳۳۹). اُسد الغابه ابن اثیر (ج ۴، ص ۲۷). و اصابه ابن حجر (ج ۶، قسم ۱، ص ۳۲۵) و مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۱۰). نیز روایت شده است. و حاکم بعد از نقل حدیث، می گوید این حدیث به شرط مسلم صحیح است.

۲۶۱تا۴۰۱

۲۶۱- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۲۸.

۲۶۲- الریاض النضره، ج ۱، ص ۲۰۰.

۲۶۳- در صفحه ۱۰۹ ملاحظه شود.

۲۶۴- مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۹.

۲۶۵- تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱. و در ادامه حدیث این جمله را نیز روایت می کند ((ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض یوم القیامه)) و آن دو (علی و حق) از هم جدا نمی شوند تا روز قیامت در نزد حوض کوثر به من ملحق شوند.

۲۶۶- مجمع الزواید، ج ۷، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۲۶۷- کنوز الحقایق، طبع شده در هامش الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۱ (با اندک اختلاف در لفظ حدیث).

۲۶۸- کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۱، ح ۳۳۰۱۸ (با کمی اختلاف در لفظ).

۲۶۹- مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲۷۰- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۳.

۲۷۱- الصواعق المحرقه، ص ۷۴ و ۷۵.

۲۷۲- آل عمران / ۶۱.

۲۷۳- محاسن بیهقی، ج ۱، ص ۳۹.

۲۷۴- الفصول المهمه، ص ۱۷۳.

۲۷۵- صبحی صالح، نهج البلاغه، ص ۴۷، خطبه ۲.

۲۷۶- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲۷۷- صبحی صالح، نهج البلاغه، ص ۴۷، خطبه ۲.

۲۷۸- همان، ص ۳۵۷، خطبه ۲۳۹.

۲۷۹- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۳۱۷.

۲۸۰- صبحی صالح، نهج البلاغه، ص ۲۱۵، خطبه ۱۵۴.

۲۸۱- ینابیع الموده، ص ۴۹۹.

۲۸۲- الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۴، ص ۲۵۷.

۲۸۳- الفقه علی المذاهب الاربعه،

ج ۱، ص ۲۲۰.

۲۸۴- الهدایه فی شرح البدایه، ج ۱، ص ۹۵.

۲۸۵- صبحی صالح، نهج البلاغه، کتاب ۲۱۰.

۲۸۶- نمل / ۸۰.

۲۸۷- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۴۷.

۲۸۸- نمل / ۸۰ - ۸۱.

۲۸۹- تفسیر کبیر، ج ۲۴، ص ۲۱۶.

۲۹۰- تفسیر جلالین، ص ۵۰۸.

۲۹۱- فاطر / ۲۲.

۲۹۲- تفسیر جلالین، ص ۵۷۷.

۲۹۳- تفسیر کبیر، ج ۲۶، ص ۱۸.

۲۹۴- قصص / ۵۶.

۲۹۵- اسراء / ۱۵.

۲۹۶- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۴۷.

۲۹۷- همان، ص ۴۸.

۲۹۸- شیخ المضیره ابوهریره، ص ۱۳۵.

۲۹۹- همان، ص ۱۴۳.

۳۰۰- اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۲۰۰.

۳۰۱- اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۲۹۴.

۳۰۲- همان.

۳۰۳- هدی الساری، ج ۲، ص ۲۶۰. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۱.

۳۰۴- اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۳۱۱.

۳۰۵- ذخائر العقبی، ص ۱۱۵.

۳۰۶- ((مرسله)) به احادیثی گفته می شود که سند آنها تا به شخصی که روایات از آن نقل شده است، متّصل نباشد و یک راوی یا بیشتر از سند ساقط شده باشد.

۳۰۷- الفصول المهمه، ص ۲۵۴. ینابیع الموده، ص ۳۶۴.

۳۰۸- معرفه علوم الحدیث، ص ۵۵.

۳۰۹- الا مام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۲۷.

۳۱۰- حجرات / ۱۴.

۳۱۱- حجرات / ۱۵.

۳۱۲- اصل الشیعه واصولها، ص ۱۲۱.

۳۱۳- صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه اوّل، ص ۳۹.

۳۱۴- کهف / ۱۱۰.

۳۱۵- بینه / ۵.

۳۱۶- انعام / ۵۷.

۳۱۷- صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

۳۱۸- مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۲۲۸.

۳۱۹- نساء / ۱۲۶.

۳۲۰- مائده / ۳۵.

۳۲۱- محدّث قمی، مفاتیح الجنان، دعای توسل.

۳۲۲- سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، انتشارات: دنیای کتاب، ص ۱۲۴.

۳۲۳- انعام / ۱۰۳.

۳۲۴- اعراف / ۱۴۳.

۳۲۵- حج / ۷۳.

۳۲۶- مائده / ۶۴.

۳۲۷-

الرحمن / ۲۶ – ۲۷.

۳۲۸- طه / ۵.

۳۲۹- فجر / ۲۲.

۳۳۰- قیامت / ۲۳.

۳۳۱- اسراء / ۷۲.

۳۳۲- شهرستانی، ملل ونحل، ج ۱، ص ۱۶۶. صدوق، توحید، باب نفی جبروتفویض، ص ۳۶۰، حدیث ۸.

۳۳۳- حکیم، ملاهادی سبزواری، شرح دعای صباح، ۱۳۷. بحارالا نوار، ج ۷۲، ص ۳۰.

۳۳۴- تفسیرالمیزان، ج ۱، ص ۹۷. کشف المراد، ص ۲۴۶.

۳۳۵- صبحی صالح، نهج البلاغه، حکمت ۷۸.

۳۳۶- انسان / ۳.

۳۳۷- مریم / ۶۳.

۳۳۸- نحل / ۹۷.

۳۳۹- نجم / ۳۹.

۳۴۰- مدثر / ۳۸.

۳۴۱- مؤ منون / ۱۱۵.

۳۴۲- انبیاء / ۱۶.

۳۴۳- ذاریات / ۵۶.

۳۴۴- حدید / ۲۵.

۳۴۵- جمعه / ۲.

۳۴۶- تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۴۰.

۳۴۷- انعام / ۹۰.

۳۴۸- زمر / ۳۷.

۳۴۹- نساء / ۶۴.

۳۵۰- نساء / ۱۶۵.

۳۵۱- احزاب / ۲۱.

۳۵۲- انبیاء / ۱۰۷.

۳۵۳- آل عمران / ۳۲.

۳۵۴- آل عمران / ۳۱.

۳۵۵- حشر / ۷.

۳۵۶- جمعه / ۴.

۳۵۷- فواتح الرحموت (چاپ شده در حاشیه کتاب المستصفی)، ج ۲، ص ۹۷.

۳۵۸- نحل / ۱۰۶.

۳۵۹- فصلت / ۴۲.

۳۶۰- نجم / ۲.

۳۶۱- فواتح الرحموت، چاپ شده در حاشیه المستصفی، ح ۲، ص ۲۲۸ - ۲۳۰.

۳۶۲- عنکبوت / ۳۸.

۳۶۳- کهف / ۱۰۴.

۳۶۴- مائده / ۶۷.

۳۶۵- تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۵۰.

۳۶۶- مائده / ۶۷.

۳۶۷- هود / ۱۲.

۳۶۸- طه / ۱۲۱.

۳۶۹- بقره / ۳۷.

۳۷۰- طه / ۱۱۸ – ۱۱۹.

۳۷۱- بقره / ۲۵۶.

۳۷۲- نمل / ۶۵.

۳۷۳- جن / ۲۶ – ۲۷.

۳۷۴- احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۵۸۱، ح ۳۳۰۰.

۳۷۵- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۲۴۶.

۳۷۶- مرقاه المفاتیح، ج ۵، ص ۴۸۱.

۳۷۷- مجمع الزواید، ج ۸، ص ۲۸۴.

۳۷۸- مسلم، صحیح، ج ۱۸، بشرح نووی، ص ۸۰.

۳۷۹- در روایات اهل تسنن اسم ((دجال))، مسیح است. رجوع شود به صحیح

مسلم، باب الاسراءبرسول اللّه (تحت عنوان ذکرالمسیح بن مریم علیه السّلام والمسیح الدجال)، ج ۲، بشرح نووی، ص ۲۳۳.

۳۸۰- مجله المنار، ش ۱۹، ص ۹۹ - ۱۰۰ (به نقل از: کتاب اضواءٌ علی السنه المحمدیه، ص ۱۸۳ و ۱۸۴).

۳۸۱- قصص / ۷.

۳۸۲- مائده / ۶۷.

۳۸۳- اسباب النزول، ص ۱۳۵.

۳۸۴- تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۴۹. همچنین سیوطی در تفسیر الدرالمنثور (ج ۲، ص ۲۹۸). سید رشید رضا در تفسیر المنار(ج ۶، ص ۴۶۳). حافظ سلیمان حنفی قندوزی در ینابیع الموده (ص ۱۲۰) و ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه (ص ۴۲) و غیر ایشان روایاتی را دال بر اینکه این آیه در روز غدیر خم و در رابطه با علی بن ابی طالب علیه السّلام نازل شده است، نقل نموده اند.

۳۸۵- الغدیر، ج ۱، ص ۱۴ - ۶۱.

۳۸۶- همان، ج ۱، ص ۶۲ - ۷۲.

۳۸۷- اسنی المطالب، ص ۴۸.

۳۸۸- ر. ک: حاشیه احقاق الحق، ج ۲، ص ۴۲۳. الغدیر، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳۸۹- ر. ک: حاشیه الغدیر، ج ۱، ص ۱۴.

۳۹۰- مناقب ابن شهراشوب، ج ۳، ص ۲۵.

۳۹۱- تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۷.

۳۹۲- فتح الباری، ج ۸، ص ۷۶.

۳۹۳- فضایل الخمسه عن صحاح السته، ج ۱، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

۳۹۴- مائده / ۶۷.

۳۹۵- مائده / ۳.

۳۹۶- ر. ک: تفسیر الدرالمنثور، ج ۲، ص ۲۵۹. و تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.

۳۹۷- ابن حجر در الصواعق المحرقه، صفحه ۲۵ بعد از نقل حدیث مشتمل بر جمله فوق می گوید: ((این حدیث را طبرانی و غیر او نیز باسند صحیح نقل کرده اند. کنزالعمال در جلداول، صفحه ۱۸۸، ش ۹۵۸ نیز نقل کرده است)).

۳۹۸- کنزالعمال، ج

۱، ص ۱۸۷. طبرانی نیز روایت نموده در کبیر از ابی الطفیل از زید بن ارقم و هیثمی در مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۶۳.

۳۹۹- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۶۴ و از طبرانی نیز نقل نموده که او نیز حدیث را روایت کرده است، متقی در کنزالعمال، ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۹۵۸ نیز این حدیث را آورده است.

۴۰۰- الاصابه، ج ۱، قسم ۱، ص ۵۷. اُسدالغابه، ج ۱، ص ۳۶۷.

۴۰۱- فیض القدیر، ج ۱، ص ۲۱۷ در شرح و الصواعق المحرقه، ص ۲۶ و همچنین (طبق نقل الغدیر، ج ۱، ص ۲۷۰) این مطلب در مناقب طبری مشهور به خلیلی نیز آمده است.

۴۰۲تا۵۴۲

۴۰۲- مسند، ج ۴، ص ۲۸۱.

۴۰۳- تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.

۴۰۴- نور الابصار، ص ۷۸.

۴۰۵- فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۱۷.

۴۰۶- تذکره الخواص، ص ۳.

۴۰۷- تفسیر المنار، ج ۶، ص ۴۶۴.

۴۰۸- الفصول المهمه، ص ۴۲.

۴۰۹- السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۰۸.

۴۱۰- معارج / ۱.

۴۱۱- فضایل الخمسه عن صحاح السته، ج ۱، ص ۴۴۴ - ۴۴۸.

۴۱۲- الفصول المهمه، ص ۴۲.

۴۱۳- النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۴۱۴- محمَّد / ۱۱.

۴۱۵- النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۴۱۶- فتح / ۲۹.

۴۱۷- توبه / ۷۱.

۴۱۸- النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۴۱۹- النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۴۲۰- هم پیمان.

۴۲۱- به نقل از: الصوارم المهرقه، ص ۱۷۷.

۴۲۲- الصوارم المهرقه، ص ۱۷۷.

۴۲۳- شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۶۷.

۴۲۴- الغدیر، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۳.

۴۲۵- ر. ک: الغدیر، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۹۶.

۴۲۶- تذکره الخواص، ص ۲۸ و ۲۹.

۴۲۷- الاصابه، ج ۴، قسم ۱، ص ۱۱۹ و ج ۷، قسم ۱، ص ۱۵۶.

۴۲۸- مسند، ج ۱، ص ۱۹۱،

ح ۹۶۴ (در ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۹۵۳، این خبر را از سعید بن وهب و زید بن یشیع و در ج ۵، ص ۴۹۸، ح ۱۸۸۱۵، از ابی طفیل نیز نقل می نماید).

۴۲۹- اسدالغابه، ج ۱، ص ۶۹، ح ۳۶.

۴۳۰- فرائد السمطین، ج ۴، ص ۲۸.

۴۳۱- مناقب، ص ۲۱.

۴۳۲- فرائد السمطین، ج ۱، ص ۶۸، ح ۳۴.

۴۳۳- اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب، ص ۵۰.

۴۳۴- ینابیع الموده، ص ۴۸۲.

۴۳۵- کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۲۰۸.

۴۳۶- صحیح ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۱، ح ۱۲۱.

۴۳۷- فرائد السمطین، ج ۱، ص ۶۲، ح ۲۹.

۴۳۸- مناقب حنفی، ۱۳۴. تذکره الخواص، ۸۴.

۴۳۹- تفسیر کبیر، ج ۱۱، ص ۱۳۹.

۴۴۰- ج ۲، ص ۵۹.

۴۴۱- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۱ و ۱۲۸. الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۲۰. و کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۴، ح ۳۲۹۷۳.

۴۴۲- ینابیع الموده، ص ۴۸۷.

۴۴۳- به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۷۶.

۴۴۴- دوازدهم یا چهاردهم و همچنین سال ۹۴ هجری نیز ذکر شده است.

۴۴۵- بعضی اول رجب هم نوشته اند.

۴۴۶- بعضی هم سال ۸۲ هجری نوشته اند، چنانکه در بعضی از اقوال روز ولادت آن بزرگوار نیز غرّه رجب گفته شده است.

۴۴۷- الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۹.

۴۴۸- بقره / ۲۰.

۴۴۹- انفال / ۳۳.

۴۵۰- انبياء / ۱۰۷.

۴۵۱- مثنوی معنوی، ص ۲.

۴۵۲- ينابيع الموده، ص ۴۹۴.

۴۵۳- اضواء علی السنه المحمديه، ص ۲۳۲.

۴۵۴- ذخائرالعقبی، ص ۱۳۶.

۴۵۵- اضواء علی السنه المحمدّيه، ص ۲۳۳.

۴۵۶- اضواء علی السنه المحمديه، ص ۲۳۳.

۴۵۷- مقدمه ابن خلدون، ص ۳۱۳ به نقل از اضواء علی السنه المحمديه، ص ۲۳۲.

۴۵۸- بخاری، ج ۴،

ص ۲۱۰.

۴۵۹- نجم / ۳ - ۴.

۴۶۰- فیض القدیر، ج ۴، ص ۴۲۱.

۴۶۱- روایت مذکور با همین الفاظ یا با مقداری تفاوت که مخلّ به معنای آن نیست، در کتابهای خصائص نسائی (ص ۲۵)، صحیح بخاری (کتاب نکاح، باب دفاع مرد از دخترش، مسند احمد ابن حنبل (ج ۵، ص ۴۲۳، ح ۱۸۴۲۸ با اندکی اختلاف در لفظ حدیث و ص ۴۲۷، ح ۱۸۴۳۲). حلیه الاولیاء (ج ۲، ص ۴۰)، صحیح مسلم (کتاب فضایل صحابه، باب فضایل فاطمه علیها السّلام)، صحیح ترمذی (ج ۵، ص ۳۶۰، ح ۳۹۶۱)، مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۵۹) والامامه والسیاسه، تاءلیف ابن قتیبه (ج ۱، ص ۱۴) نیز روایت شده است.

۴۶۲- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۳.

۴۶۳- این روایت را ابن اثیر در اُسدالغابه (ج ۵، ص ۵۲۲)، ابن حجر در اصابه (ج ۸، ص ۱۵۹) و تهذیب التهذیب (ج ۱۲، ص ۴۴۱). متقی در کنزالعمال (ج ۱۲، ص ۱۱۱، ح ۳۴۲۳۷ و ۳۴۲۳۸). ذهبی در میزان الاعتدال (ج ۲، ص ۴۹۲، ح ۴۵۶۰) در حالی که اعتراف به صحت حدیث هم نموده است و محب طبری در ذخائرالعقبی (ص ۳۹) با کمی اختلاف در لفظ نیز نقل نموده اند.

۴۶۴- صبحی صالح، نهج البلاغه خطبه ۲۰۲، ص ۳۱۹.

۴۶۵- فواتح الرحموت (طبع شده در حاشیه کتاب المستصفی) ج ۲، ص ۲۲۸.

۴۶۶- کنوز الحقایق (طبع شده در هامش الجامع الصغیر)، ج ۱، ص ۸۰.

۴۶۷- تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۸۸.

۴۶۸- الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۵۴. دخایر العقبی، ص ۷۷.

۴۶۹- کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۲۰.

۴۷۰- ر. ک: به ص ۲۷۴ همین کتاب.

۴۷۱- صحیح، ج ۵، ص ۲۹۷، ح ۳۷۹۸ (با اختلاف

در لفظ حدیث).

۴۷۲- مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۴ (با اختلاف در لفظ حدیث).

۴۷۳- تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

۴۷۴- مجمع الزواید، ج ۷، ص ۲۳۵ و ۲۴۳.

۴۷۵- کنوز الحقایق، (طبع شده در هامش الجامع الصغیر) ج ۱، ص ۱۲۱، (با اندکی اختلاف در لفظ حدیث).

۴۷۶- کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۲۱، ح ۳۳۰۱۸ (با کمی اختلاف در لفظ حدیث).

۴۷۷- مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴.

۴۷۸- فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۶.

۴۷۹- کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۰۳، ح ۳۲۹۱۲.

۴۸۰- مجمع الزواید، ج ۹، ص ۱۳۴.

۴۸۱- الصواعق المحرقه، ص ۷۴ و ۷۵.

۴۸۲- نورالابصار، ص ۸۰.

۴۸۳- توبه / ۳۴.

۴۸۴- مقدمه کتاب فدک، ص ۷ و ۸.

۴۸۵- شیخ المضیره ابوهریره، پاورقی، ص ۱۶۹.

۴۸۶- وافی، ج ۵، ص ۲۷۴.

۴۸۷- علم الیقین، ص ۱۳۰.

۴۸۸- البیان فی تفسیر القرآن، ص ۲۱۸.

۴۸۹- آل عمران / ۵.

۴۹۰- صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹، ص ۱۵۸.

۴۹۱- همان، خطبه ۱۹۸، ص ۳۱۲.

۴۹۲- مائده / ۶۴.

۴۹۳- مائده / ۶۴.

۴۹۴- مائده / ۶۴.

۴۹۵- الرحمن / ۲۹.

۴۹۶- رعد / ۳۹.

۴۹۷- رعد / ۱۱.

۴۹۸- اعراف / ۹۶.

۴۹۹- الدرالمنثور، ج ۴، ص ۶۶.

۵۰۰- مستدرک الصحیحین، ج ۱، ص ۴۹۳.

۵۰۱- همان.

۵۰۲- تفسیر فخر رازی، ج ۱۹، ص ۶۶.

۵۰۳- الوشیعه فی نقد عقاید الشیعه، ص ۱۰۴.

۵۰۴- محمد / ۲۴.

۵۰۵- تفسیر فخررازی، ج ۱۹، ص ۶۵.

۵۰۶- الرحمن / ۲۹.

۵۰۷- رعد / ۳۹.

۵۰۸- عقاید صدوق (طبع شده در ذیل شرح باب حادی عشر)، ص ۷۳.

۵۰۹- الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۰.

۵۱۰- نحل / ۱۰۶.

۵۱۱- آل عمران / ۲۸.

۵۱۲- المحصل، ج ۸، ص ۱۳.

۵۱۳- حشر / ۷.

۵۱۴- مائده / ۳.

۵۱۵- مائده / ۴۴، ۴۵ و ۴۷.

۵۱۶- مائده / ۴۴، ۴۵ و ۴۷.

۵۱۷- مائده / ۴۴،

۴۵ و ۴۷.

۵۱۸- بقره / ۲۲۹.

۵۱۹- الصواعق المحرقه، ص ۸۷. ینابیع الموده، ص ۷.

۵۲۰- احزاب / ۵۶.

۵۲۱- الدرّ المنثور، ج ۲۵، ص ۲۲۷.

۵۲۲- روایات در این مورد با الفاظ مختلف نقل شده، ولی دارای تواتر معنوی هستند، چون همه مفید یک مطلب می باشند؛ در صحیح بخاری (کتاب دعوات، باب صلوات بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و در کتاب تفسیر (باب تفسیر آیه مبارکه فوق) همچنین در کتاب ادب المفرد (ص ۹۳)، صحیح مسلم (کتاب صلاه، باب صلوات بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعد از تشهد)، صحیح نسائی (ج ۳، ص ۴۷)، صحیح ابن ماجه (ج ۱، ص ۲۹۳، ح ۹۰۴)، حلیه الاولیاء (ج ۴، ص ۲۷۱)، فتح الباری فی شرح البخاری (ج ۱۳، ص ۴۱۰)، مستدرک الصحیحین (ج ۱، ص ۲۶۹). سنن بیهقی (ج ۲، ص ۱۴۷ و ۲۷۹)، تفسیر ابن جریر (ج ۱، ص ۳۱). مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴۴۳، ش ۱۱۰۴۱ وج ۵، ص ۲۹۰، ش ۱۷۶۳۸ وج ۶، ص ۳۶۸، ش ۲۱۸۴۷ سنن دارقطنی (ج ۱، ص ۳۵۴)، مسند شافعی (ص ۲۳)، تاریخ بغداد (ج ۱۴، ص ۳۰۳)، کنز العمال (ج ۱، ص ۴۹۲، ح ۲۱۶۹ و ص ۴۶۵، ح ۲۱۸۳، ۲۱۸۴، ۲۱۸۵ و ص ۴۹۶، ح ۲۱۸۷) نقل شده اند و مفاد همه، عبارت است از اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر وقت بر من صلوات و درود فرستادید، بعد از بردن نام من، بر آل من نیز صلوات و درود بفرستید و بگویید: ((اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد)) تا آخر حدیث.

۵۲۳- احزاب / ۵۶.

۵۲۴- الصواعق المحرقه،

ص ۸۷.

۵۲۵- ینابیع الموده، ص ۹.

۵۲۶- الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۴۲ - ۲۴۸.

۵۲۷- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۰.

۵۲۸- استیعاب، ج ۲، ص ۷۵۱.

۵۲۹- حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۴۱.

۵۳۰- تلخیص الحبیر، ج ۴، ص ۱۹۰، ح ۲۰۹۸.

۵۳۱- استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۱، ص ۲.

۵۳۲- اسد الغابه، ج ۱، ص ۳.

۵۳۳- الاصابه، ج ۱، ص ۱۷ - ۱۹.

۵۳۴- الاصابه، ج ۱، ص ۱۷ - ۱۹.

۵۳۵- الاصابه، ج ۱، ص ۱۷ - ۱۹.

۵۳۶- ر. ك: قرآن کریم، سوره توبه، ۴۴.

۵۳۷- تفسر المنار، ج ۱۰، ۴۶۷.۳ - همان، ۴۷۱.۴ - همان، ۴۷۱.

۵۳۸- تفسر المنار، ج ۱۰، ۴۶۷.۳ - همان، ۴۷۱.۴ - همان، ۴۷۱.

۵۳۹- همان، ۴۷۳.۶ - همان، ۴۷۴.

۵۴۰- همان، ۴۷۵.

۵۴۱- همان، ۴۷۷.

۵۴۲- همان، ۴۷۶.

۵۴۳تا۶۴۸

۵۴۳- همان، ۴۷۹.۵ – همان، ۴۸۱.۶ – همان، ۴۸۵ و ۵۷۴.

۵۴۴- همان، ۴۷۹.۵ – همان، ۴۸۱.۶ – همان، ۴۸۵ و ۵۷۴.

۵۴۵- همان، ۴۷۹.۵ – همان، ۴۸۱.۶ – همان، ۴۸۵ و ۵۷۴.

۵۴۶- همان، ۴۷۹.۵ – همان، ۴۸۱.۶ – همان، ۴۸۵ و ۵۷۴.

۵۴۷- همان، ۴۷۹.۵ – همان، ۴۸۱.۶ – همان، ۴۸۵ و ۵۷۴.

۵۴۸- همان، ۴۸۵.۸ – همان، ۴۸۷.۹ – همان، ۵۱۶.

۵۴۹- همان، ۵۲۲.۲ – همان، ۵۲۵.۳ – همان، ۵۲۸ – ۵۳۲.

۵۵۰- همان، ۵۲۲.۲ – همان، ۵۲۵.۳ – همان، ۵۲۸ – ۵۳۲.

۵۵۱- همان، ۵۲۲.۲ – همان، ۵۲۵.۳ – همان، ۵۲۸ – ۵۳۲.

۵۵۲- همان، ۵۳۳.۵ – همان، ۵۲۷.۶ – همان، ۵۳۹.

۵۵۳- همان، ۵۳۳.۵ – همان، ۵۲۷.۶ – همان، ۵۳۹.

۵۵۴- همان، ۵۳۳.۵ – همان، ۵۲۷.۶ – همان، ۵۳۹.

۵۵۵- همان، ۵۳۳.۵ – همان، ۵۲۷.۶ – همان، ۵۳۹.

۵۵۶- همان، ۵۳۳.۵ – همان، ۵۲۷.۶ – همان، ۵۳۹.

۵۵۷- توبه / ۶۷.۸ – همان، ۵۴۹.۹ – همان، ۵۵۱ و

.۵۵۵

۵۵۸- ۵۵۸.۲ - ۵۶۳.۳ - ۶۶۶.

۵۵۹- ۵۵۸.۲ - ۵۶۳.۳ - ۶۶۶.

۵۶۰- ۵۵۸.۲ - ۵۶۳.۳ - ۶۶۶.

۵۶۱- ۵۶۹.۵ - ۵۷۲.۶ - ۵۷۳.

۵۶۲- ۵۶۹.۵ - ۵۷۲.۶ - ۵۷۳.

۵۶۳- ۵۶۹.۵ - ۵۷۲.۶ - ۵۷۳.

۵۶۴- ۵۶۹.۵ - ۵۷۲.۶ - ۵۷۳.

۵۶۵- ۵۸۱.۸ - ۵۸۳.

۵۶۶- اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۳۵۶ - ۳۵۸.

۵۶۷- نساء / ۱۲۵.

۵۶۸- انبیاء / ۱۰۴.

۵۶۹- مائده / ۱۱۷ - ۱۱۸.

۵۷۰- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۰.

۵۷۱- مریم / ۱۶.

۵۷۲- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۲.

۵۷۳- همان، ج ۵، ص ۱۹۱.

۵۷۴- نووی در شرح می گوید: مراد از استحباب تطویل غرّه آن است که در وضو مقداری از جلو سر شسته شود تا یقین حاصل گردد که همه صورت شسته شده است و مراد از استحباب تطویل تحجیل شستن بالای مرفقین و کعبین می باشد، (صحیح مسلم، شرح نووی، ج ۳، ص ۱۳۴).

۵۷۵- همچنین ترمذی در صحیح، (ج ۵، ص ۴، ح ۳۲۱۵ و۳۲۱۶، با سندی غیر از سند اول)، و نسائی در صحیح (ج ۴، ص

۱۱۷) و ابن ماجه در صحیح، (ج ۲، ابواب مناسک، ص ۱۰۱۶، ح ۳۰۵۷) نیز روایت مذکور را نقل نموده اند.

۵۷۶- حجرات / ۱۳.

۵۷۷- مسد / ۱.

۵۷۸- زمر / ۹.

۵۷۹- نساء / ۹۵.

۵۸۰- واقعه / ۱۰ ۱۱.

۵۸۱- بقره / ۸۱ ۸۲.

۵۸۲- جامع بیان العلم، ص ۸۹.

۵۸۳- همان، ص ۹۰.

۵۸۴- این حدیث گر چه در کتب حدیثی اهل سنت مشهور و معروف است، اما با اغماض از سندش، آثار جعل و وضع از متن آن پیداست؛ زیرا طبق نص قرآن کریم، تنها سنت واجب الاتباع، سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و اگر خلفای راشدین بعد از آن حضرت، پیرو

سنت او بودند، مسلماً اطاعت ازآنان واجب خواهد بود، امااگر خودسنتی در قبال سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ابداع کردند، اینجا امر دایر می شود بین اطاعت از سنت پیامبر، یا اطاعت از سنت خلیفه آن حضرت، و چون سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از پشتوانه ((وحی)) برخوردار می باشد، یقیناً مطابق اراده و خواست خداوند بوده و از خطا و اشتباه نیز مصون است، بنابر این نه تنها اولویت پیدا می کند، بلکه اطاعت از آن واجب می شود و سنت غیر از سنت او، به هیچ عنوان نمی تواند در قبال روش آن حضرت عرض اندام نماید؛ و به خاطر همین جهت است که وقتی بعد از فوت عمر، به علی علیه السّلام پیشنهاد خلافت داده شد به شرط آنکه به سیره پیامبر و سیره ابی بکر و عمر عمل کند، در جواب فرمود: ((من فقط به قرآن و سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عمل خواهم کرد)). علاوه بر آنچه گفته شد، ممکن است مراد از خلفای راشدین امامان دوازده گانه علیهم السّلام باشند؛ زیرا که طبق دلالت حدیث شریف ((ثقلین)) و دیگر روایات وارده در فضل اهل البیت علیهم السّلام رجوع به آنان بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله واجب و لازم است خصوصاً که در روایات تصریح به اسامی خلفای راشدین نشده است تا حدیث حمل به مصطلح معروف نزد اهل تسنن گردد.

۵۸۵- اعلام الموقعین، ج ۲، ص ۲۳۱.

۵۸۶- البحر المحیط، ج ۵، ص ۵۲۸.

۵۸۷- میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۱۲، ح ۱۵۱۱ و ج ۲، ص ۱۰۲، ح ۳۰۰۳.

۵۸۸- مؤ منون

/ ۹۹ – ۱۰۰.

۵۸۹- النهایه، ج ۲، ص ۲۰۲.

۵۹۰- بقره / ۱۵۶.

۵۹۱- بقره / ۵۵ – ۵۶.

۵۹۲- بقره / ۷۲ – ۷۳.

۵۹۳- بقره / ۲۴۳.

۵۹۴- بقره / ۲۵۹.

۵۹۵- آل عمران / ۴۹.

۵۹۶- نهایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۸ (ذیل ماده قذذ)؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۷۲ (ذیل ماده قذذ).

۵۹۷- نمل / ۸۳.

۵۹۸- کهف / ۴۷.

۵۹۹- نساء / ۲۴.

۶۰۰- از آن جمله می توان طبری در تفسیر (ج ۵، ص ۹)، ابوبکر جصاص حنفی در احکام القرآن (ج ۲، ص ۱۴۷)، بیهقی در سنن (ج ۷، ص ۲۰۵)، زمخشری در کشاف (ج ۱، ص ۴۹۸)، قرطبی در تفسیر (ج ۵، ص ۱۳۰)، فخر رازی درتفسیرکبیر (ج ۱۰، ص ۱۴۹)، بیضاوی در تفسیر (ج ۲، ص ۷۹)، علاالدین بغدادی در تفسیر خازن (ج ۱، ص ۳۴۳)، ابن کثیر در تفسیر (ج ۱،ک ص ۴۷۴)، سیوطی در تفسیر الدرالمنثور(ج ۲، ص ۱۴۰)، ابوالسعود در حاشیه تفسیر کبیر فخررازی (ج ۳، ص ۲۵۱)، شوکانی در تفسیر (ج ۱، ص ۴۴۹) و سید محمود آلوسی در تفسیر روح المعانی (ج ۵، ص ۵) را نام برد.

۶۰۱- صحیح بخاری کتاب نکاح و کتاب توحید، باب قول اللّه تعالی (هو اللّه الخالق البارئ المصّور...). (حشر / ۲۴) صحیح مسلم (کتاب نکاح، باب نکاح متعه و کتاب طلاق، باب حکم عزل)، مسند احمد بن حنبل (ج ۲، ص ۲۴۱، ح ۵۷۷۴ و ج ۴، ص ۳۲۵، ح ۱۴۴۲۰ و ص ۳۳۷، ح ۱۴۵۰۰) شرح معانی الا ثار (ج ۲، ص ۱۴۴ و۱۴۶ وج ۳، ۲۶...)، مسند ابوداوود طیالسی (ج ۷، ص ۲۲۷. وج ۸، ص ۲۴۷)، مسند شافعی (ص ۹۴ و

۱۳۲ و ۲۱۶)، والاصابه، ج ۳، قسم ۱، ص ۱۱۴، و ج ۸، قسم ۱، ص ۱۱۳)، سنن بیهقی (ج ۷، باب مایجوزان یکون مهرا، ص ۲۰۶)، تهذیب التهذیب (ج ۱۰، ص ۳۷۱) و تفسیر فخررازی در ذیل آیه متقدمه (ج ۱۰، ص ۵۰ و۵۲).

۶۰۲- سنن، ج ۷، ص ۲۰۶.

۶۰۳- معانی الا ثار، ج ۲، ص ۱۴۴ و۱۴۶.

۶۰۴- تفسیر کبیر، ج ۱۰، ص ۵۰.

۶۰۵- انعام / ۵۹.

۶۰۶- نجم / ۳ - ۴.

۶۰۷- المستصفی من علم الاصول، ج ۲، ص ۳۵۵.

۶۰۸- شرح تجرید قوشچی، ص ۴۸۴.

۶۰۹- نحل / ۴۳.

۶۱۰- حشر / ۷.

۶۱۱- انعام / ۵۰.

۶۱۲- اعراف / ۲۰۳.

۶۱۳- یونس / ۱۵.

۶۱۴- احقاف / ۹.

۶۱۵- انعام / ۱۰۶.

۶۱۶- یونس / ۱۰۹.

۶۱۷- احزاب / ۲.

۶۱۸- نجم / ۲۸.

۶۱۹- المعتبر فی شرح المختصر، ص ۶.

۶۲۰- الذریعه الی اصول الشریعه، قسمت دوم، ص ۶۳۰.

۶۲۱- عده الاصول، قسمت دوم، ص ۶۰۲.

۶۲۲- الذریعه الی اصول الشرعیه، قسمت دوم، ص ۶۰۴.

۶۲۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶.

۶۲۴- حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۷.

۶۲۵- الاحکام، ج ۷، ص ۱۷۷.

۶۲۶- اسراء / ۲۳.

۶۲۷- فلسفه التشریع الاسلامی، ص ۱۷۴.

۶۲۸- مدخل الی الفقه الاسلامی، ص ۸۴.

۶۲۹- ارشاد الفحول، ص ۲۴۲.

۶۳۰- سلّم الوصول، ص ۳۰۹.

۶۳۱- المدخل الی اصول الفقه، ص ۲۸۴.

۶۳۲- مصادر التشریع، ص ۷۳ و ۸۰.

۶۳۳- همان.

۶۳۴- همان، ص ۷۴.

۶۳۵- مدخل الفقه الاسلامی، ص ۸۵.

۶۳۶- معجم الادباء، ج ۱۵، ص ۵۴.

۶۳۷- الخطط المقریزیه، ج ۴، ص ۱۴۱.

۶۳۸- الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۷۵ - ۱۸۰، ج ۳، ص ۱۶۴ - ۱۶۵.

۶۳۹- آلوسی، جلاء العینین، ص ۱۰۷.

۶۴۰- همان.

۶۴۱- ابن جوزی، تلبیس ابلیس، ص ۸۱.

۶۴۲- رساله القول السدید، ص ۳.

۶۴۳- دائره المعارف، فرید وجدی، ج ۳، ص

.۲۴۷

۶۴۴- میدان الاجتهاد، ص ۱۴.

۶۴۵- میدان الاجتهاد، ص ۱۴.

۶۴۶- خاطرات جمال الدین، ص ۱۷۷.

۶۴۷- اعلام الاسلام، ص ۹۹.

۶۴۸- الوحده الاسلامیه، ص ۴۵ و ۱۳۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹